

حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر

مقدمه، تصحیح و توضیحات

محمد رضا شفیعی کدکنی

ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعد، قرن ۶ ق

حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر / تألیف جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعید بن ابی‌سعد؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی. ــ تهران: سخن، ۱۳۸۴.   ۳۰۴ ص.   ISBN 964-372-127-2

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

چاپ ششم: ۱۳۸۴.   واژه‌نامه.   کتابنامه: ص ۲۸۹-۳۰۴.   نمایه.

۱. تصوف. ۲. ابوسعید ابوالخیر، ۳۵۷-۴۴۰ ق. ــ سرگذشت‌نامه.

الف. شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۱۸-   ، مصحح. ب. عنوان.

۲ الف۲۵ الف/ BP ۲۷۸/۸   ۲۹۷/۸۹۲٤

۱۳۸۴

کتابخانهٔ ملی ایران   ۸۴-۲۳۳۹۸ م

حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر

حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر

تألیف

جمال‌الدّین ابورَوْح

لطف‌الله بن ابی‌سعید بن ابی‌سعد

(متوفّیٰ ۵۴۱ ه.ق.)

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات

دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی





انتشارات سخن

خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۹۲

تلفن: ۶۶۴۶۸۹۳۸

حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر

تألیف جمال‌الدّین ابورَوْح لطف‌الله بن ابی‌سعید بن ابی‌سعد

(متوفی ۵۴۱ هـ.ق.)

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی

چاپِ هشتم: ۱۳۸۶

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: سینانگار

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: چاپخانهٔ چاوشگران نقش

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

همهٔ حقوق محفوظ است.

شابک: ۲-۱۲۷-۳۷۲-۹۶۴ ISBN 964-372-127-2

مرکز پخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل درِ بزرگ دانشگاه تهران،
شمارهٔ ۱۳۵۸، تلفن ۶۶۴۶۰۶۶۷

فهرست

در چاپ ششم

در فاصلهٔ سال ۱۳۶۵ تاکنون این کتاب پنج بار چاپ شده و تغییری در آن به وجود نیامده است امّا در این چاپ که عملاً چاپ ششم کتاب است بعضی اصلاحات و افزوده‌ها می‌توان دید که اجمالاً بدین گونه قابل یادآوری است:

۱) اصلاح و تکمیل مقدّمه و تعلیقات، چه در قلمروِ اَعلام تاریخی و چه در زمینهٔ مسائل ادبی و عرفانی.

۲) تصحیح انتقادیِ نامه‌های منسوب به ابن‌سینا و ابوسعید بر اساس چندین نسخهٔ کهن که مشخصات آنها بدین گونه است:

الف) سفینهٔ تبریز، گردآوری و به خطِّ ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی، تاریخ کتابت ۷۲۱-۷۲۳.

ب) مجموعهٔ ایاصوفیا، به شمارهٔ 4849 شامل رسائل ابن‌سینا که احتمالاً در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم کتابت شده است.

ج) جُنگِ مهدوی، که بعد از ۷۵۳ کتابت شده است. روشِ کار آن

بوده است که مقدار بازمانده از این مکاتبات، که در نسخهٔ حالات و سخنان آمده بود در متن محفوظ ماند و در آنچه افتادگی بود سفینهٔ تبریز با نشانهٔ A و جُنگ مهدوی با نشانهٔ B و مجموعهٔ رسائل ابن‌سینا با نشانهٔ C اساس تکمیل و تصحیح قرار گرفت و افزوده‌هایی که در تاریخ الاسلامِ ذهبی با نشانهٔ Z و طبقات الأطباءِ ابن ابی‌اُصَیْبِعَة در متن این نامه‌ها دیده می‌شد در حاشیه نقل شد تا مجموعه‌ای از روایات این نامه‌ها در اختیار اهل تحقیق قرار گیرد. جزئیات کار را در متن کتاب و مشخصات مراجع ملاحظه خواهید کرد. با این که روشِ التقاطی در این راه می‌توانست برای عامّهٔ خوانندگان سودمند باشد، از آن پرهیز کردم.

در بازبینی نمونه‌های چاپی کتاب سپاسگزار سه تن از دوستان دقیق و فاضل خویشم: خانم بهدختِ نژادحقیقی، آقای دکتر مسعود جعفری و آقای دکتر حسین قربان‌پورِ آرانی. از استاد فاضل و هنرمند، جناب آقای آقاجانی، مدیر مؤسسهٔ سینانگار، که زیبایی و دقت در تنظیم کتاب از مهارتهای ایشان مایه گرفته است، نیز سپاسگزارم، همچنین از دوست بسیار عزیزم آقای علی‌اصغر علمی، مدیر انتشارات سخن، که در این راه از هیچ چیزی دریغ نکرد. و الحمد لِلّه اوّلاً و آخراً.

ش.ک.

تهران، ١٤ مرداد ١٣٨٤

پیشگفتار

این کتاب قدیم‌ترین زندگینامهٔ ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۴۰ هـ ق) عارف روشن‌ضمیر و انسان برجستهٔ تاریخ ادب و عرفانِ سرزمین ماست و شاید قدیم‌ترین اثر در نوع خود باشد، زیرا در زبان فارسی کتابی در مقامات مشایخ تصوف نداریم که قبل از این کتاب، یعنی قبل از ۵۴۱ هجری، تألیف شده باشد، مگر آنچه به‌عنوان مقاماتِ شیخ الأسلام انصاری، امروز در دست است و اصالتِ آن جای بحث دارد.

کتبِ مقاماتِ مشایخ تصوف، گذشته از ارزش ادبی و عرفانی هرکدام، از مهم‌ترین اسناد تاریخ اجتماعیِ این سرزمین است و به‌مناسبت آمیختگی زندگی این مشایخ با زندگی توده‌های شهری و روستایی، بخش عظیمی از اطلاعات مربوط به تاریخ اجتماعی سرزمین ما را باید در همین کتبِ مقاماتِ مشایخ جستجو کرد.

گذشته از بعضی اطلاعات تاریخی مندرج در این گونه کتابها و فواید دیگرشان.

در صد سال اخیر که اطلاع از نسخهٔ منحصر به فردِ این کتاب در اختیار اهل تحقیق قرار گرفته است، دو تن از اهل فضل به چاپ و نشر این کتاب همّت گماشته‌اند: نخست ژوکوفسکی خاورشناس معروف روسی که برای نخستین بار این کتاب را در پطربورغ به سال ۱۳۱۷/۱۸۹۹ ه.ق. چاپ کرده است و پس از او، و از روی همان چاپ، استاد برجستهٔ کتابشناسی ایران و محقّق نامدار معاصر آقای ایرج افشار آن را دو بار دیگر منتشر کرده است که در چاپ دوم علاوه بر چاپ ژوکوفسکی به نسخهٔ اصلی کتاب هم مراجعه کرده و بعضی کاستیهای چاپ ژوکوفسکی را برطرف کرده است.

نگارندهٔ این سطور، به هیچ روی اندیشهٔ فراهم آوردن چاپ تازه‌ای از این کتاب را در خاطر نمی‌پرورْد، ولی بر اثر مراجعهٔ بیش از حد به این کتاب و مراجع بیشماری که مرتبط با این کتاب و زندگی ابوسعیدند، متوجه شد که عملاً به حل بعضی مشکلات آن و تعیین هویّت اکثر کسانی که در این کتاب نامشان آمده پرداخته است و می‌تواند حاصل یادداشتهای خود را، در ارتباط با این کتاب، در اختیار دوستداران ادب و عرفان ایران قرار دهد. این چاپ نسبت به چاپهای قبل مزایای چندی دارد که به اختصار می‌توان در باب آنها چنین توضیح داد:

مصحّح، گذشته از مراجعهٔ دقیق و مقابلهٔ کلمه به کلمهٔ متن با نسخهٔ اصلی آن که در موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ Or. 249 محفوظ است و قرائت بسیاری از کلمات مشکوک و ناخوانا، هویّتِ اکثر کسانی را که در این کتاب نامشان آمده، تعیین کرد و غلطهای بسیاری که در خصوص ثبت این نامها در متن پیش آمده بود، اصلاح شد و از خلال همین جستجوها، میزان کاستیهای کتاب را نسبت به دست‌نوشت اولیهٔ مؤلّفِ آن تا حدّی روشن کرد. در باب بسیاری از نکات مربوط به احادیث و اقوال مشایخ و کلمات و اصطلاحات به بحث پرداخت و چندین فهرست راهنما برای سهولتِ مراجعه به کتاب فراهم آورد.

تعیینِ هویّتِ مؤلّف و یافتن اسنادِ زندگانی او، از خلال کتب عصر وی، خود قدم دیگری بود که در این چاپ برداشته شد و شاید برای نخستین بار به حلِّ معضلِ نام و نشان مؤلّفِ این کتاب توفیق حاصل آمد. تفصیل این ماجرا را در مقدمهٔ مصحّح ملاحظه خواهید کرد.

شاید بتوان گفت که تا پیدا شدن نسخهٔ بهتری از این کتاب ــ که متأسفانه آرزویی نایافتنی می‌نماید ــ این چاپ، درست‌ترین و قابل اعتمادترین چاپ این کتاب می‌تواند به‌شمار آید. امید است که اهل تحقیق، به هنگام مطالعهٔ این کتاب، به اصلاح کاستیهای آن بپردازند. استاد ایرج افشار در مقدمهٔ چاپ دوم خویش نوشته است: «امید می‌ورزم تا اگر این کتاب به چاپ دیگری برسد، به

ازین نشر شود.» اگر این چاپ اندکی از آرزوی او را برآورده باشد، مایهٔ خوشوقتی نگارنده است. پس تقدیم محضر او، و به پاس زحمات بسیارش در شناساندنِ ایران و فرهنگِ ایرانی. و الحمد لله اَوّلاً و آخراً.

محمّدرضا شفیعی کدکنی

تهران، تیرماه ۱۳٦۵

مقدّمهٔ مصحّح

ابوسعید ابوالخیر، در میان انبوه عارفان ایرانی، در فرهنگ سرزمین ما مقامی بسیار ممتاز و استثنایی دارد و نام او با عرفان و شعر ایرانی آمیختگی عمیقی یافته است، چندان که در بخش مهمی از شعر فارسی چهرهٔ او در کنار خیام و مولوی قرار می‌گیرد، بی‌آن که خود شعر چندانی سروده باشد و در تاریخ اندیشه‌های عرفانی، در صدرِ متفکران این قلمرو پهناور قرار دارد، در کنار حلّاج و بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی، همان کسانی که سهروردی آنان را ادامه‌دهندگانِ فلسفهٔ ایران باستان و تداوم حکمت خسروانی ایرانی می‌خوانَد.

ما در جای دیگر، به تفصیل هرچه تمام‌تر، در باب زندگی و اندیشه‌ها و میراث روحانی او بحث کرده‌ایم[1]. در اینجا مجالی برای بازگشت به آن سخنان نیست، امّا از آنجا که ممکن است

---

۱. مراجعه شود به مقدمهٔ نگارنده بر اسرار التّوحید، چاپ انتشارات آگاه.

خوانندگانی که این کتاب اکنون در برابرشان قرار دارد به آن مطالب دسترسی نداشته باشند، نکاتی چند در باب شخصیت تاریخی ابوسعید را یادآور می‌شود و طالبان اطلاعات تفصیلی را به آن کتاب حواله می‌کند.

ابوسعید فضل‌الله بن احمد بن محمد بن ابراهیم معروف به ابوسعید ابوالخیر روز یکشنبه اوّل ماه محرّم سال سیصد و پنجاه و هفت در میهنه، ناحیه‌ای میان سرخس و ابیورد، متولّد شد و پس از هشتاد و سه سال در روز پنجشنبه چهارم ماه شعبان سال چهارصد و چهل هجری، در همان زادگاه خویش درگذشت و او را در محلّی که به‌نام مشهدِ ابوسعید شهرت یافت، به خاک سپردند و این مشهد او همواره، در طول قرون و اعصار زیارتگاه اهل دل و صاحبان تجارب روحانی و عرفانی بوده و هم‌اکنون نیز بقایای مزار او، هنوز، در جمهوری ترکمنستانِ اتحاد جماهیر شوروی باقی است.

از میهنه همان‌گونه که یاد شد، امروز جز مزار ابوسعید چیزی باقی نمانده است، ولی در طول تاریخ، میهنه یکی از آبادی‌های مهمّ ناحیهٔ دشتِ خاوران بوده و در بعضی از ادوار تاریخ خراسان، دارای کمال اهمیت.

ابوسعید در میهنه متولّد شد. پدرش پیشهٔ عطّاری (= داروفروشی) داشت و با این‌همه او را با درویشان آن ناحیه انس و الفت و آشنایی بود و ابوسعید را از همان کودکی باز، به حلقه‌های ذکر و سماع صوفیان می‌برد. نخستین مراحل تحصیلات بوسعید

در همین میهنه، و نزد دو تن از علما، به‌نام ابوسعید عنازی و ابومحمّد عنازی آغاز شد و توفیقِ دیدارِ ابوالقاسمِ بشر یاسین (متوفّی ۳۸۰) عارف نامدار ولایت را نیز در همین دوران نوجوانی حاصل کرد. پس از تحصیل مقدّمات ادب عرب به سرخس رفت و نزد ابوعلی زاهر بن احمد فقیه (۲۹۳-۳۸۹) به تحصیل فقه و تفسیر و حدیث پرداخت و پس از این به مرو رفت و از محضر ابوعبدالله خضری (متوفّی قبل از ۳۷۳) و ابوبکر قفّال مروزی (متوفّی ۴۱۷) کسب فیض کرد و در علوم رسمی عصر از قبیل فقه و حدیث و تفسیر، سرآمد اقران گردید و شریکان درس او از قبیل ابوعلی سنجی (متوفّی ۴۳۰) و ابومحمّد جُوَیْنی (متوفّی ۴۳۸) و ناصر مروزی (متوفّی ۴۴۴) همه از بزرگ‌ترین علمای عصر بوده‌اند که نامشان در صدرِ علمای آن روزگار در کتب رجال محفوظ است. نام بوسعید نیز در زنجیرهٔ علمای حدیث در کتب خاص این فن، غالباً، دیده می‌شود.

بوسعید، هم به سائقهٔ کشش ذاتی و تربیت خانوادگی و هم بر اثر آموزشهای روحانی ابوالقاسم بشر یاسین، از همان آغاز نوجوانی تمایلی به عالم عرفان داشت ولی در روزهای تحصیل در سرخس، دیدار لقمان سرخسی و ابوالفضل حسن سرخسی (هردو متوفّی در اواخر قرن چهارم) در او دگرگونی خاصی ایجاد کرد که سرانجام او را به ترک علوم رسمی واداشت و شیوه‌ای دیگر از زندگی را در برابر او به جلوه درآورد.

ابوسعید پس از این تحوّل روحی، به میهنه بازگشت و به ریاضت و انزوا روی آورد و غالباً در بیابانهای اطراف میهنه تنها زندگی می‌کرد و از ریشهٔ گیاهان و بوته‌های صحرایی قوت خویش را فراهم می‌آورد و گاه بر اثر اصرار پدرش ناگزیر می‌شد که به محیط خانواده برگردد و در اطاقکی که برای خویش تعبیه دیده بود، در تجرُّد و تنهایی روزگار بگذارد. در سراسر این دوران تجربه‌های روحی، مرشد و راهنمای روحانی او ابوالفضل حسن سرخسی بود و به توصیهٔ او بود که به محضر ابوعبدالرحمن سُلَمی (۳۲۵-۴۱۲) رفت تا بعدها به دیدار ابوالعبّاس قصّاب آملی (متوفّی اواخر قرن چهارم، در آمل مازندران) نائل آمد و همان‌جا با ابوالحسن خرَقانی (۳۵۲-۴۲۵) و ابوعبدالله داستانی (۳۴۸-۴۱۷) نیز آشنا شد.

چنان که از خلال همین کتاب و با تفصیل بیشتر از رهگذر کتاب اسرار التّوحید می‌توان دریافت، وی با اکثر صوفیان بزرگ عصر دوستی و آشنایی داشته و با علمای فقه و حدیث و اصول نیز تا آخر عمر در ارتباط بوده است. بخش مهمّی از زندگیِ او در نیشابور (مرکز فرهنگی خراسان بزرگ) و بخشی نیز در همین میهنه زادگاهش گذشته و جز چند سفر به نواحی پیرامون میهنه و نیشابور، وی به سفری دراز و طولانی هرگز نرفته است. شاید مهم‌ترین سفرش همان دیدار ابوالعبّاس قصّاب در آمل و دیدار خرقانی در خرقان و ناحیهٔ قومس باشد.

یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ تصوّف به طور عموم، و زندگی بوسعید به‌ویژه، دیداری است که وی، بر طبق روایات، با ابوعلی سینا (۳۷۰-۴۲۸) حکیم نامدار ایران داشته است. قدیم‌ترین سندِ این دیدار، هِمین کتاب حالات و سخنان ابوسعید است که بخشی از نامه‌های مبادله‌شده میان آن دو را نیز ضبط کرده است. در باب این دیدار و مکاتبات آن دو جای بحث بسیار است و ما در مقدّمهٔ اسرار التّوحید تا حدودی که امکان داشته در این باب به بحث پرداخته‌ایم. چنین می‌نماید که در بابِ ارتباط و آشنایی آن دو با یکدیگر کمتر جای تردید است، امّا کیفیت این آشنایی و حدود نامه‌های مبادله شده میان آن دو به اسناد بیشتری نیاز دارد. محل این دیدار را صاحب اسرار التّوحید نیشابور نوشته و مؤلِّف حالات و سخنان، میهنه. قراین تاریخی، گفتار صاحب حالات و سخنان را تأیید می‌کند.

میراث روحانی بوسعید بیشتر در آموزشهای عرفانی اوست و در رفتار شگفت‌انگیز او در طول زندگانی‌اش، ولی در تاریخ فرهنگ ایران نام او در صدر شاعران زبان فارسی در کنار خیّام و باباطاهر و مولوی و عطّار همواره تکرار شده است. وی به تصریح همین کتاب حالات و سخنان هرگز شعری نگفته و آنچه بر زبان وی رفته، گفتهٔ عزیزان و بیشتر سروده‌های استادش ابوالقاسم بشر یاسین بوده است. اما چه می‌توان کرد که به علّت شعردوستی بیش از حدّ وی و گفتن چند شعر اندک، مردم او را در عالم شاعری نیز به رتبه‌ای رسانده‌اند که کمتر نصیب شاعری دیگر شده است و

رباعیات منسوب به او را از حدّ شعر فراتر برده و به گونهٔ ادعیه و اورادی مقدّس درآورده‌اند که مایهٔ شفای بیماران و روایی حاجات و حلّ مشکلات است. بی‌گمان این خصوصیت حاصلِ شعردوستی بیش از حدّ او بوده است و می‌توان آن را در یک کلام «با شعر زیستن» نامید. از این چشم‌انداز، شاید هیچ کس از شاعران بزرگ تاریخ ادب ما، تا بدین پایه زندگی‌اش به شعر آمیخته نشده باشد.

بر روی هم بوسعید کسی است که نمی‌توان در باب تاریخ فرهنگ و ادب ایرانی سخن گفت و از نام و یاد او غافل ماند. از همان اواخر قرن چهارم، دوران جوانی او، تا امروز که در آستانهٔ هزار و پنجاهمین سال تولّد او قرار داریم، حضور معنوی او در تاریخ ادب و هنر و عرفان ایرانی، حضوری مستمر و فزاینده و قاطع بوده است. حتّی می‌توان گفت که بخشی از تاریخ فرهنگ سرزمین ما با نام فرزندان و فرزندزادگان او آمیخته است که همواره در طول قرون و اعصار چهره‌های درخشانی در حوزهٔ علوم و ادب و شعر از میان آنان برخاسته‌اند.

در باب ابوسعید، زندگینامه‌ها و «مقامات»های بسیاری در طول تاریخ نوشته شده که اکثر آنها از میان رفته، ولی اطّلاعات و منقولات آنها در خلال کتابهای دیگر بر جای مانده است. خوشبختانه سه کتاب از «مقامات»های او در دست است؛ یکی همین کتاب حالات و سخنان بوسعید و دیگری کتاب اسرار التّوحید و سومین، روایتی از مقامات او که اخیراً به دست آمده است. این

کتابها هرکدام به جای خود دارای کمال اهمیت‌اند. بی‌گمان اگر این سه کتاب هم از میان رفته بود، بخش عظیمی از تاریخ ادب و عرفان ایرانی نابود شده بود زیرا این سه کتاب، تنها زندگینامهٔ بوسعید نیست، بلکه مجموعهٔ گرانبهایی از اطّلاعات در باب همهٔ مسائل تاریخ تصوّف و ادب و زندگی اجتماعی ماست.

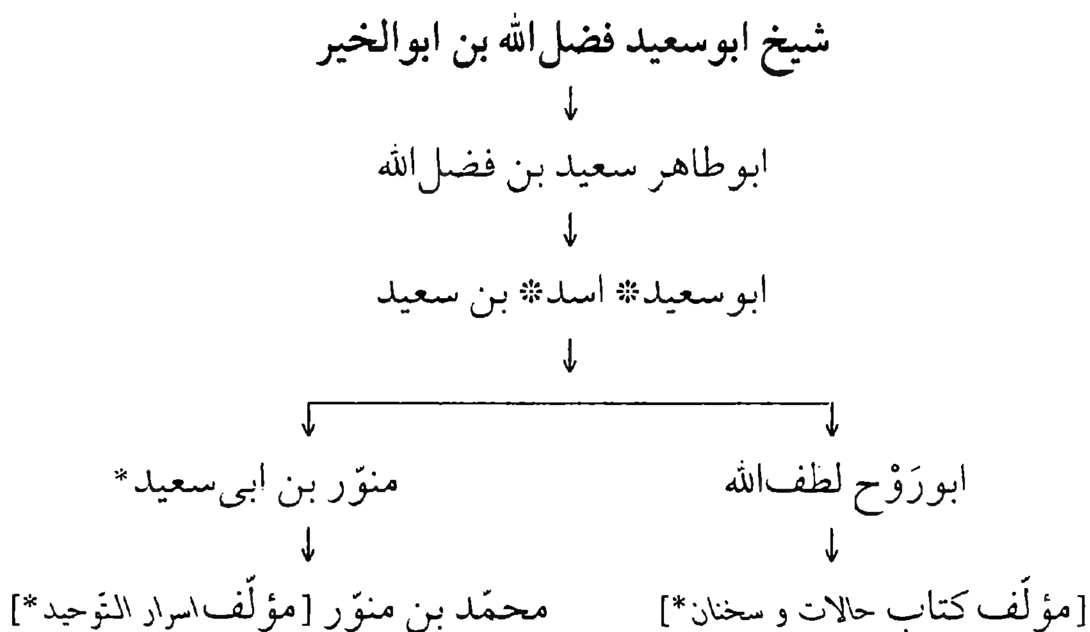
دربارهٔ مؤلّف کتاب

نخستین محقّقی که در باب هویّتِ مؤلّف این کتاب به جستجو پرداخته، ژوکوفسکی خاورشناس روسی است که در مقدّمهٔ خویش بر طبعِ نخستین کتاب، کوشیده است بین کسی که مؤلّف اسرار التّوحید از او به عنوان جمال‌الدّین ابورَوْح لطف‌الله بن ابی‌سعید، یاد می‌کند و مؤلّف این مجموعهٔ موجود ارتباط برقرار کند؛ امّا متوجّه شده است که هویّتِ این دو، دقیقاً قابل انطباق نیست. به همین سبب کتاب را تألیف پسرِ ابورَوْح لطف‌الله دانسته نه خودِ او.

اینک عین نظریهٔ ژوکوفسکی:

«مؤلّف یکی از اخلاف او [یعنی ابوسعید ابوالخیر] است، امّا در تألیف خود نام خویش را یاد نکرده است. از تاریخ تصنیف کتاب نیز سخنی نمی‌گوید. برای حلّ این دو نکته کتاب اسرار التّوحید مددی است و اطّلاعاتی به ما می‌دهد. مؤلّف اسرار التّوحید در مقدّمهٔ کتاب خود می‌نویسد: «پیش از این در عهد استقامت، اجلّ امام جمال‌الدّین ابو روح لطف‌الله بن ابی‌سعید پسر عمّ این دعاگوی

جمعی ساخته بود به استدعاء مریدی...» پس مؤلّف اسرار التّوحید و جمال‌الدّین ابورَوْح لطف‌الله که وی از او نام می‌برد هر دو **به خط مستقیم***[۱] از فرزندان نوهٔ ابوسعیدِ [ابوالخیر*] بوده‌اند، بنابراین عموزادهٔ محمّد [بن منور*] که مؤلّف حالات و سخنان است بایستی پسرِ ابورَوح لطف‌الله یا پسرِ برادرِ تنیِ او باشد که اکنون معروف ما نیست، یعنی این‌چنین:



اینک باید دلیل انتساب تألیف حالات و سخنان به پسرِ ابورَوْح لطف‌الله را روشن کرد، و آن اینکه مؤلّف از سلسلهٔ روایت‌کنندگان احادیث و کسانی که در کتابِ موردِ سخن از ابوسعید اطّلاعاتی دارند، بیش از همه نام ابورَوْح لطف‌الله را یاد می‌کند و القاب

۱. ستاره‌ها و تأکید روی کلمات و افزودن [ ] از ماست. ستاره‌ها به نشانهٔ غلط بودن نام‌هاست. برای صورتِ درست آنها به بخشهای دیگر همین مقدّمه و نیز تعلیقات اعلام تاریخی مراجعه شود. ترجمهٔ مقدّمهٔ ژوکوفسکی از گیلدبراند است که در مقدّمهٔ استاد ایرج افشار (چاپ اوّل، چهار ـ هفت و در چاپ دوم ۱۰ـ۱۲) آمده است.

الشیخ، الزاهد، الأجَلّ و الامام به او می‌دهد و او برای ابورَوْح لطف‌الله اوّلین حلقه محسوب می‌شود. به نظر من مؤلّف کتاب، نخستین اطّلاعات را از پدر خویش ابورَوْح لطف‌الله گرفته است همان‌طور که این دوّمی نیز از پدرش ابوسعید*.»

ژوکوفسکی سپس می‌گوید: «با این‌همه نظر من فرضی بیش نیست. محمّد بن المنوّر، در اسرار التّوحید از ناصح‌الدّین محمّد و کمال‌الدّین* ابورَوْح ــ که دو تن از عموزادگان وی‌اند ــ نام آورده است. به احتمال دیگر کمال‌الدّین ابورَوْح مؤلّف حالات و سخنان تواند بود زیرا موقعی که خوارزمشاه، پس از مرگ سلطان سنجر به خراسان درآمد، و به میهنه رسید، اخلافِ ابوسعید و از جمله کمال‌الدّین* ابورَوْح به وی خوش‌آمد گفتند و کمال‌الدّین در آنجا فصلی از حالات و کرامات شیخ سخن می‌دارد که با موضوع کتاب حاضر همانند می‌باشد.»[1]

پس از ژوکوفسکی همهٔ کسانی که در باب این کتاب به بحث پرداخته‌اند، آن را با توجّه به همین دلایل ارائه شده از سوی ژوکوفسکی، تألیف پسرِ ابورَوْح لطف‌الله دانسته‌اند نه خودِ او. استاد سعید نفیسی، هم در کتاب سخنان منظوم ابوسعید[2] و هم در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران[3] مؤلف را کمال‌الدّین محمّد بن جمال‌الدّین

---

۱. همان‌جا.

۲. سعید نفیسی، سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر ۲۶. و مقایسه شود با: علامهٔ قزوینی، حاشیهٔ شَدُّ الأزار ۳۸۳.

۳. سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران ۱۲۱/۱.

ابورَوْح لطف‌الله بن ابوسعد اسعد بن ابوطاهر سعید بن فضل‌الله دانسته است. استاد هلموت ریتر نیز در مقاله‌ای که در باب ابوسعید ابوالخیر در دایرةالمعارف اسلام[1] نوشته کتاب را تألیف محمّد بن ابی‌روح لطف‌الله بن ابی‌سعید بن ابی‌طاهر بن ابی‌سعید بن ابی‌الخیر دانسته است. این گروه محقّقان با توجّه به نکات یاد شده از سوی ژوکوفسکی و با توجّه به اسنادی که در اختیار ژوکوفسکی و آنها بوده است این نظرها را داده‌اند. تنها آقای دکتر ذبیح‌الله صفا[2] بدون آن که اشکالات مطرح شده از سوی ژوکوفسکی را مدّ نظر قرار دهند کتاب را تألیف جمال‌الدّین ابورَوْح لطف‌الله بن ابی‌سعد بن ابی‌طاهر می‌دانند یعنی مؤلّف را به دو واسطه به ابوسعید ابوالخیر می‌رسانند: ابورَوْح ← ابوسعد ← ابوطاهر ← ابوسعید ابوالخیر و متوجّه پاسخ گفتن به اشکال کار نیستند که اگر مؤلّف حالات و سخنان پسر عمّ مؤلفِ اسرار التّوحید است، چه‌گونه می‌تواند به دو واسطه نسبش به ابوسعید ابوالخیر برسد؛ در صورتی که نسبِ محمّد بن منوّر، به اجماع تمام نسخه‌ها و اسناد، به سه واسطه به ابوسعید می‌رسد:

محمّد ← منوّر ← ابوسعد ← ابوطاهر ← ابوسعید ابوالخیر.

استاد صفا، توجّهی به اشکال دیگر ژوکوفسکی که از دقّت در منقولات کتاب حالات و سخنان به ذهنش رسیده بود، یعنی مسألهٔ

---

1. H. Ritter: Abu Said in EI^2 VOL. I., P. 145-7.

۲. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران ۹۸۰/۲.

روایت کردن مؤلّف از ابورَوْح لطف‌الله، نیز نکرده‌اند و سرسری از مطالب گذشته‌اند.

مؤلّف همان ابورَوْح لطف‌الله است

حقّ این است که مؤلّف کتاب، بی هیچ شبهه‌ای همان ابورَوْح لطف‌الله است که در باب زندگینامهٔ او به تفصیل بعداً بحث خواهیم کرد. اینک برای این که به شبهات ژوکوفسکی ــ که مایهٔ انحراف ذهن استاد نفیسی و استاد ریتر و امثال ایشان شده است ــ پاسخ دقیق داده شود، توجّهِ خوانندگان را به نکات ذیل جلب می‌کنیم:

خلاصهٔ دلایل ژوکوفسکی برای انتساب کتاب به پسرِ ابورَوح و ردّ انتساب آن به شخص ابورَوح در دو نکته نهفته است:

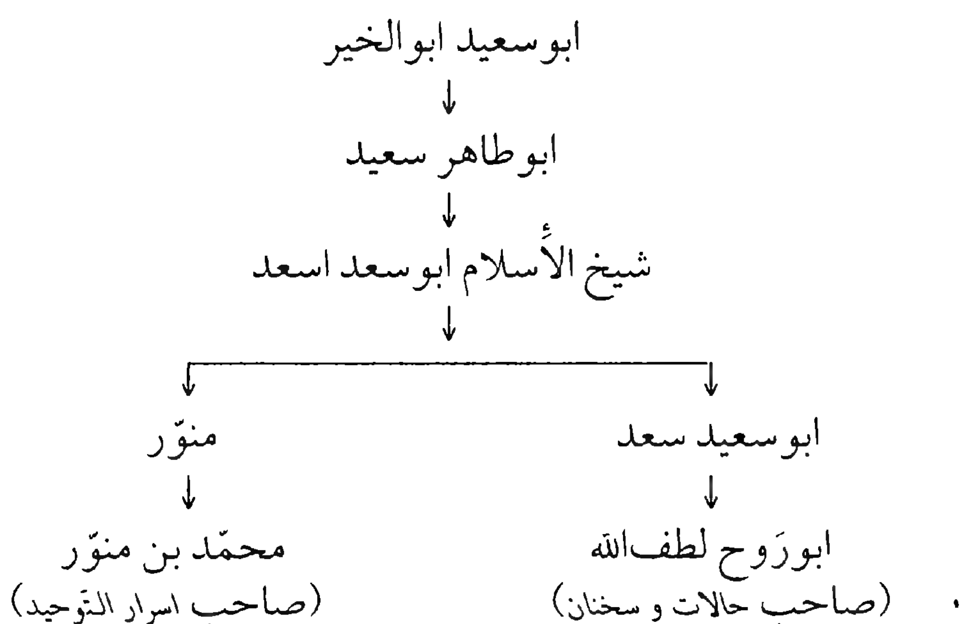
نخست. مؤلّفْ پسرعموی صاحبِ کتاب اسرار التّوحید است و چون نسبِ محمّد بن منوّر به سه واسطه به ابوسعید می‌رسد، پس مؤلف، باید پسرِ ابورَوْح باشد نه خودِ او که به دو واسطه نسبش به ابوسعید می‌رسد.

دوم. در سرفصلها و در مطاوی کتاب، مؤلّف از ابورَوح به عنوان الشیخ، الزاهد، الأجَل، الامام یاد می‌کند و این عنوان را هیچ مؤلّفی برای خود قائل نمی‌شود و دیگران باید این عناوین را به او بدهند.

در مورد اشکال نخستین، حقّ این است که گرفتاری ژوکوفسکی و دیگران از نسخه‌های غلطی است که در اختیار داشته‌اند و در نسبِ مؤلّف یک تن را بالکلّ حذف کرده‌اند. در اسرار

التّوحیدچاپ ژوکوفسکی چنین آمده است: «و بیش ازین در عهد استقامت اجل امام جمال‌الدّین ابورَوح لطف‌الله بن ابی‌سعید پسر عمّ این دعاگوی...» و در چاپ آقای دکتر صفا: ابورَوح لطف‌الله بن ابی‌سعد بن ابی‌طاهر است.

ژوکوفسکی در شجره‌نامهٔ مؤلّف، او را به صورت: [فرزندِ←] ابُورَوْح ← ابوسعد اسد (= اسعد) ← ابوطاهر ← بوسعیدِ بُلخیر مشخص کرده بود تا مؤلّف هر که هست به سه واسطه به ابوسعید برسد، همان‌گونه که پسر عمویش محمّد بن منوّر نیز به سه واسطه به بوسعیدِ بُلخیر می‌رسد. اما اشتباه ژوکوفسکی و کسانی که نظر او را پذیرفته‌اند از آنجا سرچشمه گرفته که صورتِ درست این شجره‌نامه را در اختیار نداشته‌اند، صورتِ صحیح شجره‌نامه بر طبق نسخه‌های معتبر اسرار التّوحید و اسنادی که بعداً ارائه می‌شود بدین‌گونه است:



در باب صورت درستِ این شجره‌نامه، که از روی نسخه‌های معتبر

اسرار التّوحید و مشیخهٔ ابن عساکر و التدوینِ رافعی و التحبیرِ سمعانی و معجم شیوخِ سمعانی فراهم آمده است، مراجعه شود به شرح حال مؤلف که پس ازین خواهد آمد.

بنابراین زنجیره و با توجّه به جای گرفتنِ ابوسعد اسعد در فاصلهٔ ابوسعید سعد و ابوطاهر، اشکال اصلی مسأله حل می‌شود و تمام شبهات ژوکوفسکی و اتباع او عملاً منتفی است؛ یعنی دانسته می‌شود که در نسخه‌های اسرار التّوحید که در اختیار ژوکوفسکی و دیگران بوده است نام یک تن از زنجیرهٔ این جمع افتاده است و صورت صحیح آن همان است که در نسخه‌های معتبر اسرار التّوحید بدین گونه آمده است: جمال‌الدّین ابورَوح لطف‌الله بن ابی‌سعید بن ابی‌سعد بن ابی‌طاهر.[1]

شبههٔ دومی که در نظریهٔ ژوکوفسکی تلویحاً اظهار شده است مسأله آمدنِ عنوانِ «الشیخ الامام الزاهد» در بابِ ابورَوْح لطف‌الله است در متنِ کتاب. به ظاهر چنین می‌نماید که یک مؤلّف خود چنین عناوینی را برای خویش نباید قائل شود و در سرفصل کتاب نباید: «قال الشیخ الامام الزاهد جمال‌الدّین ابورَوْح» بیاید، امّا این کار به یک سنّت دیرینهٔ رایج در استنساخ و نقل کتب در تمدّن اسلامی باز می‌گردد که کاتبان چون اجازهٔ روایت کتاب را از مؤلّف

---

۱. مقدمهٔ اسرار التّوحید، انتشارات آگاه، و مقایسه شود با
F. Meier, Abu Said-i Abu L'Hayr Wirklichkeit und Legende E.J. Brill 1976, s 19-20.

یا کسی که از مؤلّف اجازه داشته، به هنگام نقل و استنساخ رعایت می‌کرده‌اند، در سرفصل هر کتاب و حتی در داخل عبارات یک فصل، کاتب عنوانِ اَخبَرَنا فلان (=مؤلّف) را با افزودن عناوینی از نوع امام، یا رحمة الله علیه (اگر پس از وفات مؤلّف به کتابت می‌پرداخت) وارد متن می‌کرده است و این سنّت در اغلب متون، به‌ویژه تا قرن ششم رواج بسیار دارد. از معاصران مؤلّف و از اهل تصوّفِ خراسان، در مجموعهٔ آثار شیخ احمد جامِ ژنده‌پیل (۴۴۱-۵۳۶)، همین خصوصیّت را می‌بینید که در سرفصلهای بیست‌وسه‌گانهٔ روضة المذنبین[1] او و نیز سرفصلهای مفتاح النّجاتِ[2] او و همچنین اُنس التائبینِ[3] وی، در آغاز فصل عباراتی از نوع: شیخ الأسلام قدوة الأبدال... ابونصر احمد بن ابی‌الحسن النامقی الجامی قَدَّسَ اللهُ روحَهُ العزیز گوید که... و باز در آغاز فصل بعدی، تا آخر کتاب. اینها افزودهٔ راویان و نسخه‌برداران کتاب در طول زمان بوده است. بنابراین آوردن عنوانِ «الشیخ الامام الزاهد الأجلّ» در حقّ مؤلف، در سرفصلها یا داخلِ فصول، کارِ کاتبان است و سنّتی بوده است بسیار رایج. به دلیل عدم توجّه به همین قاعده، شادروان عبدالحیّ حبیبی، کتاب روضة الفریقین را که تألیفِ ابوالرجاء چاچی است، املاء او دانسته و به عنوانِ اَمالیِ وی چاپ کرده است[4].

---

۱. روضةالمذنبین، احمد جام، به تصحیح دکتر علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۲. مفتاح النّجات، به تصحیح دکتر علی فاضل، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

۳. انس التائبین، به تصحیح دکتر علی فاضل، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

۴. روضة الفریقین، ابوالرجاءِ چاچی، مقدمه، پنج.

زندگی‌نامهٔ مؤلّف

اسناد قدیمی زندگی مؤلّف و نیاکان او تا ابوسعید، خوشبختانه در کتب رجالِ حدیث باقی است، و با ضبط و دقّتِ کامل محفوظ مانده است. بر اساس نوشتهٔ ابن‌عساکر (۴۹۹-۵۷۱) و ابوسعد سمعانی (۵۰۶-۵۶۲) نام و نشان کامل مؤلّف به قرار ذیل است: جمال‌الدّین ابورَوْح لطف‌الله بن سعد بن اسعد بن سعید بن ابی‌سعیدِ ابی‌الخیر که نسبش به سه واسطه به ابوسعید ابوالخیر می‌رسد. سمعانی که او را در مرو دیده است می‌گوید: پیرمردی فاضل و ظریف و دوست‌داشتنی بود با چهره‌ای زیبا و رفتاری آهسته و باوقار. وی از جدّش اسعد بن سعید (۴۵۴-۵۰۷) و دیگران سماع حدیث داشت و من در مرو، اندکی از وی حدیث کتابت کردم، به هنگامی که وی با وَفْدِ (=چیزی شبیه هیأت نمایندگی) دشت خاوران به مرو آمده بود. سمعانی در باب سال تولّد و وفاتِ ابورَوْح می‌گوید: تولّدش قبل از سال ۴۹۰ و وفاتش در پنجم رمضان سال ۵۴۱ بود، در میهنه. و سپس می‌گوید: «من گورش را در میهنه زیارت کردم.»[1] ابن‌عساکر نیز در مرو او را دیده است و از وی سماع حدیث کرده است.[2] از خلال توصیفی که مؤلّف اسرار التّوحید از وی دارد نیز می‌توان مقام معنوی و علمی او را استنباط کرد. محمّد بن منوّر در دو مورد از وی یاد کرده است،

---

۱. منتخب مشیخه (معجم شیوخ سمعانی) a ۱۹۶.

۲. مشیخهٔ (معجم شیوخ) ابن‌عساکر، b ۱۶۹.

یک بار در مقدّمهٔ اسرار التّوحید جایی که از او به عنوان اجلّ امامِ عالم جمال‌الدّین ابورَوح لطف‌الله بن ابی‌سعید بن ابی‌سعد و مؤلّف حالات و سخنان یاد می‌کند و جای دیگر در اواخر کتاب آنجا که از آمدنِ اتسز خوارزمشاه به دشت خاوران و میهنه یاد می‌کند می‌گوید: «در آن وقت که سلطان شهید سنجر... به سمرقند شد و کفّارِ خطا او را بشکستند (یعنی ۵۳۶ ه.ق.)... خوارزمشاه اتسز... به خراسان آمد... و قصد خابران کرد. در دل داشت که خابران غارت فرماید.» بعد توضیح می‌دهد که چون خبر یافت که آنجا مشهد شیخ ابوسعید است منصرف شد و فرمان داد که هیچ زیانی بدان ناحیت نرسد. «پس فرزندان شیخ و صوفیان بیرون شدند و او ایشان را بار داد و بسیار اعزاز و اکرام فرمود. و جمال‌الدّین ابورَوح ــ که پسر عمّ دعاگوی، مؤلّف این مجموع، بود و در فنون علم متبحّر ــ دعایی و فصلی نیکو بگفت و از حالاتِ شیخ ما و کرامات و ریاضات و مجاهدات او فصلی مشبع تقریر کرد و او جمع را بازگردانید و جمال‌الدّین را بازگرفت (= یعنی نزدِ خود نگه داشت) که سخنِ او خوشش آمده بود و بعد از نماز خفتن، حالی بازو به هم، به زیارت شیخ ما آمد و چون زیارت تربت به‌جای آورد، جمال‌الدّین را بازگردانید بر آن قرار که بامداد پیش او ببود و درین سه روز پیوسته به خدمت می‌رسد.»[1]

---

۱. اسرار التّوحید، همان چاپ ۹ـ۳۷۸. در چاپ ژوکوفسکی در اینجا نام وی کمال‌الدّین ابورَوْح آمده (هر دو بار) و باعث آشفتگیِ نظر وی در باب هویت ابورَوْح شده است.

و از این توضیح مؤلّف دانسته می‌شود که جمال‌الدّین ابورَوح در این تاریخ، یعنی حدود سال ۵۳۶ ه.ق.، چشم و چراغ دودمان بوسعیدی و فردِ شاخص آن خاندان بوده است.

از تأمّل در عبارات ابورَوْح می‌توان تسلّط او را بر زبان فارسی و عربی به‌خوبی دریافت و این چیره‌دستی وی بیشتر در ترجمه‌هایی که از عبارات عربی در کتاب خویش به دست داده است، به‌خوبی آشکار است. شیوهٔ ترجمهٔ او نمونهٔ عالی دقّت و زیبایی در نقل عبارات عربی به فارسی است و این نمونه‌ها را در سراسر کتاب، به‌ویژه در آغاز هر فصل، که به ترجمهٔ اخبار رسول ص می‌پردازد، به‌خوبی می‌توان ملاحظه کرد.

بی‌گمان اگر نسخهٔ مضبوط و سالمی از کتاب حالات و سخنان به دست آید، هنر نویسندگی و استادی او در ادب فارسی و عربی و فرهنگ عصر خویش، بهتر از این نیز شناخته خواهد شد.

پدرِ مؤلّف

ابوسعید سعد بن اسعد، پدر مؤلّف نیز از علما و مشایخ حدیث بوده است و ذکرش در کتاب التدوین رافعی آمده است.[1] با این که لقب شیخ الأسلام احتمالاً خاص جدّ او ابوسعد است، چنان‌که در اسرار التّوحید این عنوان در باب او مکرر می‌آید، ولی احتمال داشتن چنین عنوانی در حقّ پدر او ابوسعید نیز می‌رود.

---

۱. التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین، از رافعی، نسخهٔ لاله‌لی ۸۱.

در سرفصلهای کتاب که ذکر مشایخ حدیث مؤلّف می‌آید، نامها (به قرینهٔ متون رجالی و حدیثی و دیگر قراین) غالباً غلط است و افتادگی در عبارات و تصحیف نامها امری است مسلّم و محرز، با این‌همه ظن راجح آن است که عنوان شیخ الأسلام که گاه در حقّ پدرش و گاه در حقّ جدّش به کار می‌برد می‌تواند در مورد هر دو تن مصداق داشته باشد.

قابل یادآوری است که در سه جای متن که مؤلّف از پدر یا پدر و جدّ خویش یاد می‌کند آشفتگی و تصحیف در عبارات آشکار است. یک جا می‌گوید: **اخبرنی والدی شیخ الأسلام ابوسعید اسعد بن فضل‌الله**[1] که اگر **والد** و **ابوسعید** درست باشد، اسعد بن فضل‌الله غلط است زیرا والد (= پدر) او ابوسعید بن اسعد بنْ فضل‌الله است و اگر منظور از والد جدّ مؤلّف باشد ابوسعید غلط است و ابوسعد باید باشد. در جای دیگر می‌گوید: **قال الشیخ الأمام جمال‌الدّین ابورَوْح لطیف (کذا) بن ابی‌سعد اخبرنی والدی الشیخ الأمام شیخ الأسلام ابوسعید بن اسعد.**[2] در اینجا بخش دوم عبارت که «**اخبرنی والدی شیخ الأسلام ابوسعید بن اسعد**» باشد درست است به فرض آن که عنوان شیخ الأسلام را بر پدر او نیز اطلاق کرده باشند اما بخش نخست عبارت که لطیف بن ابی‌سعد است غلط است و صورتِ درستِ آن لطف‌الله بن ابی‌سعید است. و در جای دیگری ضمن داستانی می‌گوید:

---

۱. حالات و سخنان، چاپ حاضر، ۶۱.
۲. همان‌جا، ۷۳.

«جمال‌الدّین ابورَوْح [...] خویشِ شیخ الأَسلام ابوسعید شنیدم که [...] گفت ما با خواجه بوطاهر روزی به سرخَس شدیم پیش نظام‌الملک.»[۱] مواردی را که با [...] نشان داده‌ام در متن به صراحت نمی‌توان خواند. ولی به قرینهٔ بعضی مشابهت‌ها و اندازهٔ کلمات در رسم‌الخطِ کاتب، شاید بتوان متن را بدین گونه قرائت کرد: جمال‌الدّین ابورَوْح گفت من از پدر خویش شیخ الأَسلام ابوسعید شنیدم که [روزی/ یا/ وی] گفت ما...». در این عبارت ــ که ژوکوفسکی، و به تبع او ایرج افشار آن را: «گفت که از من پدر خویش» خوانده‌اند ــ شیخ الأَسلام، در مورد ابوسعید به کار رفته است. احتمال این که پدر مؤلّف قبل از ۴۸۰ مردی باشد که به حضور نظام‌الملک رفته باشد (به فرض صحّت داستان) قدری بعید است، پس باید کلمهٔ پدر و والد را وی به معنی جدّ استعمال کرده باشد. در این صورت هرجا در این عبارات شیخ الأَسلام ابوسعید آمده است باید به ابوسعد اصلاح شود، همان گونه که قراین دیگر آن را تأیید می‌کنند.

جدّ مؤلّف

شیخ الأَسلام ابوسعد اسعد بن سعید بن فضل‌الله است که در اسرار التّوحید از او به عنوان «شیخ الأَسلام جدّم» یا «شیخ الأَسلام

---

۱. همان‌جا، ۸۴.

ابوسعد» یاد می‌کند و در این کتاب به علّت تصرفِ کاتب (و شاید هم مرسوم بودن این که کسی جدّش را پدر بخواند) گاهی به‌عنوان پدرم و گاهی به‌عنوان جدّم از او یاد می‌شود.

وی از علمای بزرگ عصر بوده است و برادرِ خواجه بلفتحِ شیخ و پسر ابوطاهر فرزند ارشد ابوسعید ابوالخیر بوده است. سمعانی در التحبیر شرح حال او را آورده است و می‌گوید: از خاندان تصوّف بود و پیری حریص بر گردآوری حدیث. وی از پدرش ابوطاهر (فرزند شیخ ابوسعید ابوالخیر) سماع حدیثِ داشته است. سمعانی از وی، به طریق کتابت، کسب حدیث کرده است.

تولّد ابوسعد در اوّل ذی‌الحجهٔ سال ۴۵۴ و وفاتش در رمضان ۵۰۷ بوده است.

چنان که جای دیگر نیز یاد کرده‌ام، با همهٔ تصریح یاقوت و سمعانی که گفته‌اند: «وی از ابوسعید ابوالخیر و ابوالقاسم قشیری سماع حدیث داشته است» باید توجه داشت که این سخن آنان نمی‌تواند حقیقت داشته باشد چراکه سال تولّد وی که ۴۵۴ ه.ق. است برابر است با چهارده سال پس از مرگ ابوسعید ابوالخیر و او به هنگام مرگِ امام قشیری نیز شش ساله بوده است و نمی‌تواند از وی سماع حدیث داشته باشد، مگر مثل بعضی از کودکان تبرّکاً در محضر او حاضر شده باشد و حدیثی هم از او شنیده باشد. به هر حال ابوسعید ابوالخیر را به هیچ وجه ندیده بوده است. حافظِ سِلَفیِ اصفهانی (متوفّی ۵۷۶) در معجم السّفر، شمارهٔ ۸۲۸، از یکی از

مریدان این ابوسعد به نام علی بن احمد الکاتب المنیزی یاد کرده و می‌گوید: در طریقتْ پیروِ ابوسعدِ میهنی نوادهٔ ابوسعید ابوالخیر است.

ابوطاهر، نیای وی

ابوطاهر سعید بن فضل‌الله پسر ارشد ابوسعید ابوالخیر که بر طبق رسوم خاندان، جانشین ابوسعید ابوالخیر بوده است و اطّلاعات بسیاری از زندگی او در کتب عرفانی، به‌ویژه اسرار التّوحید[1] و کتب تاریخ از قبیل سیاق عبدالغافر فارسی[2] و مجمل فصیحی خوافی[3] وجود دارد.

تولّد او در حدود سال ۴۰۰ و وفاتش به روایت محمّد بن منوّر در ۴۸۰ و به روایت عبدالغافر روز یکشنبه دوازدهم شعبان ۴۷۹ بوده است.

ابوسعید ابوالخیر

کسی که سردودمان این سلسلهٔ معنوی اوست و زندگینامه‌اش موضوع این کتاب و کتابِ مقاماتِ ابوسعید و نیز کتاب اسرار التّوحید است و ما در جای دیگر این مقدّمه بحثی به اختصار در باب

---

۱. اسرار التّوحید، صفحات متعدد.

۲. سیاق، عبدالغافر فارسی، تلخیص اوّل a ۲۴ و تلخیص دوم b ۶۹.

۳. مجمل فصیحی خوافی ۱۹۰/۲.

اهمّیت مقام او در قلمرو فرهنگ و هنر و ادب و عرفان ایران آورده‌ایم و در مقدّمهٔ اسرار التّوحید (چاپ انتشارات آگاه) بحثی مستوفی در باب او می‌توان یافت.

اهمیت کتاب

حالات و سخنان، تا آنجا که اطّلاع داریم، قدیم‌ترین زندگینامهٔ مستقلّی است که از ابوسعید ابوالخیر باقی مانده است و در زبان فارسی شاید قدیم‌ترین زندگینامهٔ مستقل بازمانده از مشایخ تصوّف باشد، مگر این که مقامات شیخ الأسلام انصاری (۳۹۶-۴۸۱) را عین تألیف او بدانیم، که در آن صورت آن کتاب کهن‌تر از حالات و سخنان خواهد بود.[۱] همچنین اگر نسخهٔ بازیافته از مقاماتِ ابوسعید را به دلایلی کهن‌تر از حالات و سخنان بدانیم، در آن صورت، در نوعِ خود، دوّمین کتاب خواهد بود.[۲]

گذشته از این جنبه، به لحاظ اطّلاعات تاریخی و عرفانی و زبانی و ادبیِ موجود در آن، این کتاب از اهم کتب موجود در زبان فارسی به حساب می‌آید و جوانبِ گوناگون آن را به اختصار می‌توان چنین توضیح داد:

---

۱. مقامات شیخ الأسلام انصاری، تألیف عبدالرحمن جامی، تحشیه و تعلیق علی‌اصغر بشیر، چاپ کابل ۱۳۵۵، بی‌گمان بخشی از عبارات این کتاب گفتار انصاری است ولی به‌عنوان یک تألیف قرن پنجم نمی‌توان آن را به حساب آورد.

۲. مراجعه شود به «مقامات کهن و نویافتهٔ ابوسعید ابوالخیر» به قلم نویسندهٔ این سطور در مجلّهٔ نامهٔ بهارستان، سال دوم، شمارهٔ دوم، دفتر ۴ (پاییز ـ زمستان ۱۳۸۰)، صص ۶۵-۷۸.

۱. به لحاظ زبان فارسی

حالات و سخنان نمونهٔ نثر فصیح و روشن زبان فارسی، در نیمهٔ اوّل قرن ششم است و به لحاظ اشتمال بر منقولاتی از «مقامات»های کهن‌تر بوسعید، آثاری از نیمهٔ اوّل قرن پنجم را هم در آن می‌توان یافت. به تعبیر شادروان استاد ملک‌الشعراءِ بهار می‌توان این کتاب را در مواردی حتی جزو کتب قرن چهارم به حساب آورد، چرا که سنّت صوفیان و مؤلّفان کتب تصوّف همواره بر آن بوده است که حالات و سخنانِ مشایخ خویش را، با همان عبارات اصلی، عیناً نقل کنند[1] و آنچه بوسعید دربارهٔ مشایخ خویش و دیگران در این کتاب آورده است مرتبط با قرن چهارم نیز هست.

۲. به لحاظ تاریخ تصوف

همان‌گونه که در توضیحات مربوط به اعلام تاریخی کتاب غالباً یادآوری کرده‌ام، این کتاب، سند معتبری است از احوال و اقوال عدّه‌ای از مشایخ تصوّف که قدیم‌تر از این کتاب سندی در باب آنها کمتر می‌توان یافت و در بعضی موارد شاید ارزش آن منحصر به فرد باشد، مانند آنچه در باب نسّاج بخارایی در آن آمده و حدود زندگی و محیط عصرِ او را تا اندازه‌ای روشن می‌کند.

---

۱. محمّدتقی بهار (ملک الشعراء)، سبک‌شناسی، ۱۹۸/۲.

۳. به لحاظ تاریخی

از لحاظ اعتبار تاریخی، این کتاب، به مراتب از اسرار التّوحید قابل اعتمادتر است و از تأمّل و مقایسهٔ مطالب آن دو می‌توان دریافت که آنچه از حوادث تاریخی و وقایع زندگی بوسعید و فرزندان او، در این دو کتاب آمده است، روایت مؤلّف حالات و سخنان اعتبار بیشتری دارد، مانند مسألهٔ محلّ دیدارِ ابوسعید و ابن‌سینا که به روایت مؤلّف این کتاب در میهنه بوده است و به روایت صاحب اسرار التّوحید در نیشابور و اسناد تاریخی نشان می‌دهد که ابن‌سینا هرگز به نیشابور وارد نشده است. یا مسألهٔ دیدار الب ارسلان و ابوطاهر در سرخس (اگرچه اصل داستان مجعول می‌نماید) که صاحب اسرار التّوحید آن را به عنوان دیدار ابوطاهر و خواجه نظام‌الملک (۴۰۸-۴۸۵) در اصفهان نقل می‌کند.[۱]

٤. به لحاظ بعضی ویژگیهای زبانی و سبکی

برای آشنایان با تاریخ ادبیات فارسی نیازی به یادآوری نیست که آنچه از میراث ادبی این زبان مربوط به دوران قبل از حملهٔ مغول است، چه نظم و چه نثر، ارجی بسیار دارد و هرچه به گذشته نزدیک‌تر باشد اهمیّت آن از لحاظ تاریخی و مسائل زبانشناسی بیش و بیشتر است و این کتاب نمونهٔ بسیار خوبی است از همین گونه آثار که قبل از حملهٔ غزها به خراسان یعنی در نیمهٔ اوّل قرن

---

۱. برای تفصیل این بحث مراجعه شود به مقدمهٔ اسرار التّوحید، انتشارات آگاه.

ششم و با زبانی بسیار فصیح و استوار نوشته شده و در آن تعبیرات و کلمات مهمّی وجود دارد که در حلّ معضلات متون دیگر نیز می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد از قبیل تعبیرِ **والا** به معنی «اشکوب» و **رُستی کردن، ظاهره کردن، خارجی کردن، خلق ستدن، دهان بر... دادن، سرتابه، سهم** (= سوم) **قطع افتادن، هیچ جا** (= هرگز) که در متون دیگر نادر است و غالباً از فرهنگهای وسیع زبان فارسی، امثال لغت‌نامهٔ شادروان علامهٔ دهخدا، نیز فوت شده است و باید واردِ فرهنگها شود، علاوه بر چندین و چند ترکیب و تعبیر و کلمه که در فهرست ترکیبات و تعبیراتِ و کلماتِ آخر کتاب می‌توان آنها را ملاحظه کرد.

بعضی از ویژگیهای زبانی کتاب حاضر احتمالاً مرتبط با شیوهٔ تلفّظ و رسم الخطّ کاتب است و بی‌گمان اگر نسخه‌های دیگری از آن به دست آید، ممکن است این خصوصیّات را نداشته باشد. مثلاً آوردن یت به جای ید در پایان افعال از قبیل منیت/ من‌اید ۵۶؛ **بگوئیت**/ بگویید به ترتیب ۶۴، ۱۳۰، **کنیت**/کنید به ترتیب ۷۰، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، **بگذاریت**/ بگذارید ۹۲، **بخوانیت**/ بخوانید ۹۳، **پنداشتیت**/ پنداشتید ۹۴، **گیریت**/گیرید ۱۳۲، ۱۳۶، **نیامدیت**/نیامدید ۱۴۹، **بیاریت**/ بیارید ۱۵۴، **داریت**/دارید ۱۳۲، **برداریت**/ بردارید ۶۷، **نگاه داریت** ۱۳۲، **پنداریت**/ پندارید ۱۱۷، **آوریت**/آورید ۱۳۳، **نگریت**/ نگرید ۱۳۲، ۱۳۴، **دهیت**/دهید ۱۳۷، همچنین مضموم آوردن بـ در آغاز فعلهایی از نوع: **بُدانستیم** ۷۷، **بُبینید** ۸۹، **بُپرداختیم** ۱۰۷، **بُپرسی**

۱۰۷، بُدانیت ۱۳۱، ۱۳۳، که احتمالاً آثار لهجهٔ کاتب است و ربطی به زبان مؤلّف ندارد.

بقیهٔ خصوصیات دستوری کتاب، همانهاست که در اغلب متون فارسی قرن پنجم و ششم می‌توان دید.

رابطهٔ اسرار التّوحید و حالات و سخنان

مؤلّف اسرار التّوحید در مقدّمهٔ کتاب خویش می‌گوید: «و پیش ازین، در عهدِ استقامت (= یعنی قبل از حملهٔ غُزها) جمال‌الدّین ابورَوْح لطف‌الله بن ابی‌سعید بن ابی‌سعد، پسر عمّ این دعاگوی جمعی ساخته بود باستدعایِ مریدی و آن را پنج باب نهاده و در هر بابی خبری به اسناد روایت کرده و فصلی در معنی آن خبر ایراد کرده... و مخلص به «حالات و سخنان شیخ ما» قَدَّسَ اللهُ روحَه العزیز بازآورده، امّا طریق ایجاز و اختصار سپرده بود...»[1]

ولی تصریحی به میزان استفادهٔ خود ازکتاب حالات و سخنان نمی‌کند، امّا مقایسهٔ این دو متن نشان می‌دهد که محمّد بن منوّر، بخش عظیمی از کتاب حالات و سخنان را عملاً در اسرار التّوحید مندرج ساخته است، گاه به عین عبارت و زمانی با تصرّف و افزودنهایی، چندان که اگر هنرنمایی او، در بخشهای دیگر کتابش نبود، بسیار کسان او را متّهم به سرقت می‌کردند، ولی یک نکته را نباید فراموش کرد که قبل از حالات و سخنان هم، «مقامات»های

---

۱. اسرار التّوحید، همان چاپ، ۶.

دیگری در باب بوسعید نوشته شده بوده است و کسانی از نسل قبل از صاحب حالات و سخنان هم به گردآوری حکایات و کرامات شیخ پرداخته بوده‌اند، و چون سنّت این گونه مؤلّفان، حفظِ عبارات و مأثورات مشایخ خویش بوده است، ما نمی‌توانیم حکم کنیم که محمّد بن منوّر این مطالب را فقط از روی حالات و سخنان نقل کرده است. ای بسا که هر دو مؤلّف منابعی کهن‌تر در اختیار داشته بوده‌اند، چنان که جای دیگر در این باره به تفصیل بحث کرده‌ام.

در این چاپ جدولی تطبیقی میان مطالب مشترک حالات و سخنان و اسرار التّوحید فراهم آمده است که خوانندگان در صورت لزوم می‌توانند از آن استفاده کنند.

با این همه مطالب بسیاری در این کتاب هست که در اسرار التّوحید کوچک‌ترین اشاره‌ای به آنها نشده است و مواردی نیز هست که کیفیت مطلب یا شعر منقول در آن با گفتهٔ محمّد بن منوّر به‌کلّی متفاوت است و ارزش خاص خویش را دارد.

دربارهٔ این چاپ

نخستین بار این کتاب را والنتین ژوکوفسکی (V. Zhukovsky)، خاورشناس روسی (۱۸۵۸–۱۹۱۸) در پطربورغ (St. Petersburg) به سال ۱۳۱۷ ه.ق. برابر با ۱۸۹۹ میلادی چاپ کرد و اساس کار او همان نسخهٔ منحصربه‌فرد موزهٔ بریتانیا بود ــ که در باب آن پس از این سخن خواهیم گفت ــ به عنوانِ «حالات و سخنان شیخ

ابوسعید فضل الله بن ابی‌الخیر المیهنی»، بدون نام مؤلّف. پس از او در سال ۱۳۳۱ ه.ش. آقای ایرج افشار از روی همان چاپ ژوکوفسکی، به‌عنوان حالات و سخنان شیخ ابوسعید، اثرِ یکی از احفادِ شیخ، در تهران آن را تجدید طبع کرد و مقدمهٔ ژوکوفسکی را، به ترجمهٔ آقای گیلد براند، در آغاز آن نهاد. سپس در سال ۱۳۴۱ ه.ش. چاپ دیگری از کتاب را نشر داد (انتشارات فروغی، تهران) که با نسخهٔ اصل کتاب نیز مقابله شده بود و در آن چند مورد از اشتباهات و غلط‌خوانیهای ژوکوفسکی را نیز اصلاح کرد. با این‌همه، مواردی افتادگی و ابهام، چه در عبارات و چه در اعلام تاریخی و جغرافیاییِ کتاب، هنوز موجود بود و نیاز به چاپ دیگری احساس می‌شد.

نگارندهٔ این سطور، بر اثر توغّلِ در منابع زندگی ابوسعید و مراجعهٔ مکرّر به این کتاب، به‌ویژه نسخهٔ عکسی آن (فیلم شمارهٔ 1340 کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) متوجّه شد که بعضی از افتادگیهای این نسخه به قرینهٔ متون دیگر و مراجع احوال بوسعید قابل اصلاح و بازسازی است. به همین دلیل، صلاح در آن دید که به چاپ دیگری از این کتاب اقدام کند و این است حاصل آن جستجوها که به بعضی از آنها به اختصار اشارت می‌رود. در مقایسهٔ این چاپ، و چاپهای قبل، مواردی از اصلاحات عبارتی را می‌توان دید که حاصل دقّت و تأمّل در اصل نسخهٔ عکسی کتاب و مراجعه به اسناد زندگی ابوسعید است و این اصلاحات را می‌توان

به اختصار در موارد ذیل یادآور شد:

۱. افتادگیهای عبارتی و کلمات مشکوک

الف. در کلمات و عبارات فارسی

مکوّنات/ ملوّنات (چاپ افشار ۹/۲، ژوکوفسکی ٤/۲، چاپ حاضر ۸/٥۲) **امر**/ اثر (افشار ٥/٤، ژوکوفسکی ٥/۳، حاضر ١٦/٥۳) **ایجاد**/ اتّحاد (افشار ١٨/٤، ژوکوفسکی ١٤/۳، حاضر ٧/٥٤) **مصحف مجد**/ مجید ۳/٤٥ و ١/١٠٠ و ١٢/١١١ **فترتی**/ قربی (افشار ١٨/١٩، ژوکوفسکی ٥/١٢، حاضر ١/٦٦) **یابیدار**/ تابیدار (افشار ٧/٢۳، ژوکوفسکی ٢/٢٤، حاضر ١۳/٦٨) **برق بجست**/ ترویحست (افشار ١٨/۳٩، ژوکوفسکی ۳/٢٤، حاضر ١٧/٨١) **برجااند**/ برحالند (افشار ٦/٤٠، ژوکوفسکی ٩/٢٤، حاضر ۳/٨٢) **نیز**/ **هیچ**/ هر (افشار ١٨/٥٥، ژوکوفسکی ٩/۳۳، حاضر ١٨/٩۳) **خوه**/ خواه (افشار ١٦/٥٦، ژوکوفسکی ٢٢/۳۳، حاضر ١١/٩٤) **نیست**/ هست (افشار ٩/٨۳، ژوکوفسکی ١٧/٤٨، حاضر ٥/١١٥) **ووجه**/ درجهٔ (افشار ۳/٩٩، ژوکوفسکی ١١/٥٧، حاضر ١/١٢٨) **کرد**/ کردند (افشار ١٥/١١١، ژوکوفسکی ١٦/٦٤، حاضر ١۳/١۳٧) **بخبری**/ بچیزی (افشار ۳/١١، ژوکوفسکی ۳/٧، حاضر ۳/٥٩) **تریاق**/ تریاک (افشار ١٨/١٥، ژوکوفسکی ١/١٠، حاضر ۳/٦۳) **سقابه**/ سقایه (افشار ۳/٤١، ژوکوفسکی ١٩/٢٤، حاضر ١٥/٨٢) **بندانستند**/ پنداشتند (افشار ١٠/٨۳، ژوکوفسکی ١٠/٤٨، حاضر ١/١١٥) **کیانند**/کدامند (افشار ٢/١٠٥، ژوکوفسکی ١٨/٦٠، حاضر ١٢/١۳٢) **ضرب کردند**/صرف کردند (ژوکوفسکی ١٨/٧٦) ضرر (ظ) کردند (افشار ٧/١۳٤، حاضر ٨/١٥٦) و موارد دیگر که حرفی افتاده، یا

کلمه‌ای خلاف نسخهٔ اصل ثبت شده است.

این تغییرات نسبت به نسخهٔ اصل، بعضی دارای کمال اهمّیت است از قبیل: **برق بجست**/ ترویحست (که نوعی اصطلاح است و جای دیگر هم دارد: برقی بجهد (١٦/١٢٣) به معنی جذبه‌ای از جانب حق که کشش است و سبب کوشش می‌شود)، یا **ضرب کردن جامه** که اصطلاح خاص صوفیه است (تعلیقات ٨/١٥٦ دیده شود) و «روحی از امر پاک» که به اثر پاک تصحیف شده و نوعی اصطلاح قرآنی است: **قل الرّوح مِن امرِ ربّی** (سورهٔ ٨٥/١٧). و بعضی قسمتها از لحاظ تاریخ زبان فارسی و مسائل لغوی مهم است مانند: **برجااند**/ برحال‌اند (تعلیقات ٣/٨٢ دیده شود) و **تریاق**/ تریاک یا **سقابه**/ سقایه (تعلیقات ١٥/٨٢ دیده شود) و بعضی خلاف بافتِ عبارت و معنیِ موردِ نظر مؤلّف است از قبیل: **بندانستند**/پنداشتند، **نیز**/ هیچ، **نیست**/ هست و امثال آن که نیازی به توضیح ندارد.

ب. در عبارات عربی

منبئة/ منبیّه (چاپ حاضر ٤/٥١) **بعبد**/ لعبد (چاپ حاضر ٤/٧٤) **فتنة**/ فیه (چاپ حاضر ١٤/٧٨) **وقرفی**/ وفی فی (چاپ حاضر ٨/١١٣) **متیما**/ متیم (١٦/١٥٩) و موارد دیگر از قبیل افتادگی عبارتِ «**ألا اِنَّ أولیاء الله لا یَمُوتون**» (ژوکوفسکی ١٧/٥١، افشار ١١/٨٨، چاپ حاضر ٧/١١٩) که در حاشیه آمده است و جزءِ متن است و بسیاری موارد که نسخهٔ اصل غلط بوده از قبیل: **لاینکره**/ لأنکره (١٦/٨٩).

۲. نقصهای کتابتی در ثبت اعلام

ابن البجیر/ ابی‌البحر ۷۱، **الخضری**/ الحضری ۳۸، **الاعمش عن زید بن وهب**/اعِمش بن وهب ۸۵، **جابر بن عبدالله**/ جابر بن عبّاس ۵۹، **عبیدالله**/ عبدالله ۸۵ **بَقیّة**/ فقیه ۷۱، **ابی‌الحسن**/ ابی‌الحسین ۳۷، **بیسمه**/سسه ٦۷، **شاد مهنه**/ ساد ٦٦، و چندین نام دیگر که در تعلیقات و مقدّمه صورت درست آنها آمده است.

اساس کار همان نسخهٔ اصلی موزهٔ بریتانیا بوده و تا جایی که وجهِ صحّتی برای متن، تصوّرپذیر بود کوچک‌ترین تغییری در آن داده نشد. بسیاری از موارد را که آقای ایرج افشار و ژوکوفسکی در [ ] قرار داده بودند از روی عکس کتاب توانستیم آشکارا بخوانیم به همین دلیل مواردی از قلاّب‌ها حذف شد.

دربارهٔ توضیحات و تعلیقات

نگارنده، برای کسب اطمینان از میزان دقّت کاتبْ، کوشید تا هویت اعلام تاریخی و جغرافیایی کتاب را از رهگذر منابع دیگر مشخص کند تا معلوم شود که این کاتب چه مایه در نقل عبارات امین است. حاصل این جستجوها، تعیینِ هویّتِ تاریخی قسمت اعظم افراد و اماکن مذکور در این کتاب شد. درنتیجه معلوم گردید که کاتب بسیاری از عبارات و کلمات را از قلم انداخته است و بسیاری از نامها را به صورت تصحیف شده نقل کرده است.

در فهرستی که از اعلام تاریخی و جغرافیایی کتاب فراهم آمده

است در باب هویّتِ یک یکِ این افراد توضیح مختصری دیده می‌شود. در مواردی که افراد مشهور و شناخته بوده‌اند، یا توضیحی نیامده است یا به یک سطر قناعت شده است، ولی اعلامی که نیاز به شناسائی بیشتر داشته‌اند با تفصیل بیشتر مورد بحث قرار گرفته‌اند. این قاعده در باب احادیث و اقوال مشایخ نیز مصداق دارد. همچنین در فرهنگ لغات و اصطلاحات مقداری از واژه‌ها و تعبیرهای کتاب جمع‌آوری شده و در باب بعضی از آنها توضیحاتی آمده است که هم برای خواننده می‌تواند مفید باشد و هم برای دوستداران مباحث لغوی. ضمناً ترجمهٔ دو نامهٔ ابوسعید و ابن‌سینا نیز در تعلیقات نقل شده است تا اگر کسانی با زبان عربی آشنایی کافی نداشته باشند، بتوانند از آن بهره‌مند شوند. قصد نگارنده، در آغاز، آن بود که خود این دو نامه را ترجمه کند امّا از تأمّل در ترجمهٔ مؤلّفان نامهٔ دانشوران، که ادیبانی برجسته و صاحب نظر بوده‌اند، به این فکر رسید که همان ترجمهٔ ایشان را که اسلوب و لحنی بسیار مناسب یافته، نقل کند و از ترجمهٔ جدید آن چشم بپوشد. ضمناً تمام عبارات عربی کتاب را، برای استفادهٔ عموم، مشکول (اعراب‌گذاری) کردم.

در رسم‌الخطّ کتاب، نسبت به نسخهٔ اصلی تغییراتی داده شده است تا خواننده به‌راحتی بتواند از آن استفاده کند و اینک بعضی از ویژگیهای نسخهٔ اصل که در این چاپ تغییر یافته است:

بعضی خصوصیّات رسم‌الخطّی نسخهٔ اساس

۱. کاتب در غالب موارد کلمهٔ «چون» را به صورتِ چن آورده که ما در تمام موارد چون را اختیار کردیم، در این صفحات و سطرها: ۱۴/۶۷، ۵/۷۰ و ۷، ۲۰/۷۷، ۸۰/۷۹، ۸/۸۲ و ۱۹، ۲۱/۸۸، ۱۳/۹۲، ۹/۹۳، ۴/۹۵، ۱۲/۹۶، ۷/۹۹، ۳/۱۰۱، ۸/۱۰۹، ۴/۱۱۱ و ۱۴، ۲۱/۱۱۴، ۱۶/۱۱۵، ۱/۱۱۶، ۱۹/۱۲۱، ۲/۱۲۲، ۵/۱۲۳ و ۱۶/۱۲۷، ۶/۱۴۴ ۳/۱۴۹، ۶/۱۵۳، که تصوّر نمی‌کنم هیچ تفاوتی با موارد دیگر داشته باشد ولی از باب احتیاط در اینجا یادآوری شد.

۲. یای وحدت را پس از هاءِ غیرملفوظ به صورتِ همزه کتابت کرده که سنّتِ قدماست «پیری شوریدهٔ» که به صورت «پیری شوریده‌ای» تغییر یافت.

۳. میان ک/گ و پ/ب و چ/ج تفاوت وجود ندارد که ما آن را تغییر دادیم.

۴. غالب کلمات را نقطه نگذاشته، بنابراین تشخیص هژده/هزده و امثال آن امکان‌پذیر نبود، همان ضبط رایج هژده را ترجیح دادیم.

۵. در مواردی دو ضبط از یک کلمه داده که ما هر دو را، برای اهمّیت، حفظ کردیم، از قبیل فریستکان/ فریشتگان که هر دو صورت قابل توجیه است (۳/۵۲و ۱۱/۵٦، ۸).

مشخّصات نسخهٔ خطی کتاب

تنها نسخهٔ منحصر به فردِ این کتاب، در موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ

or. 249 موجود است که شامل دو رساله است:

۱. نور العلوم، منسوب به ابوالحسن خرقانی[۱].

۲. حالات و سخنان ابوسعید.

هر دو رساله به خطِ نسخ محمود بن علی بن سلمه است که به دو تاریخ ذی‌القعدهٔ ۶۹۸ و محرّم ۶۹۹ کتابت شده است و تاریخ ۶۹۹ مربوط به کتابت حالات و سخنان است. در صحافی کتاب اوراقی از نور العلوم وارد حالات و سخنان شده است.

قرائن خارجی به‌خوبی نشان می‌دهد که کاتب بسیاری از کلمات را به‌ویژه اسماءِ اعلام را نقاشی کرده و غالباً غلط و ما این موارد را در همین مقدّمه و در تعلیقات اعلام، تا حدّ امکان، نشان داده‌ایم.

تردیدی نیست که این متن نسبت به اصل خطّ مؤلّف افتادگیهای بسیاری دارد، چه مواردی که در خلال سطرها، عبارات

---

۱. نور العلوم را نخست برتلس خاورشناس روسی در مجلهٔ ایران با ترجمهٔ روسی و مقدّمه به چاپ رسانیده، ۱۹۲۷، و سپس در مجموعهٔ مقالات او نیز انتشار یافته است. بنگرید به تصوف و ادبیات تصوف، از همو، ترجمهٔ سیروس ایزدی، تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)، صص ۳۱۱-۳۶۶، که مقدمه و متن و تعلیقات برتلس را شامل است. پس از وی شادروان استاد مجتبی مینوی آن را در تهران به سال ۱۳۵۳ تحت عنوانِ احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی به ضمیمهٔ منتخب نور العلوم، توسط انجمن آثار ملی (چاپ دوم، افست طهوری، تهران ۱۳۵۴) منتشر کرده است. چاپ دیگری از آن توسط نویسندهٔ این اوراق، در کتاب نوشته بر دریا (از میراث عرفانیِ ابوالحسن خرقانی) فراهم آمده است که به دلیل مقایسه با نسخه‌های کهن و نویافته از تذکرة الاولیاء، بسیاری از افتادگیها و بدخوانیهای چاپهای قبل در آن به اصلاح رسیده است. تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۴.

و کلمات افتاده یا تلخیص شده است و چه ساقطاتی که از اوراق کتاب می‌توان سراغ گرفت از قبیل متن نامهٔ بوسعید به ابن‌سینا (که احتمالاً مؤلف آن را آورده بوده است) و چه پاسخ ابن‌سینا که قسمت اعظم آن از میان رفته و چند سطری از آن در کتاب باقی مانده است و ما آن را از روی متون دیگر نقل کردیم. چه بسا که نسخهٔ مورد استفادهٔ کاتب ناقص بوده است و اوراقی از آن ساقط شده بوده است.

بِسم الله الرحمٰن الرحيم
رَبِّ سَهِّلْ وَ تَمِّمْ

اَلْحمدُ لِلّهِ الّذی اَرْشَدَنا بِنُور هِدایَتِهِ وَ دَلَّنا عَلیٰ سَبیلِ مَعرِفَتِهِ وَ اَنْطَقَ الأَلسِنَةَ بِفِطْرَتِهِ مُنبئةً عَن عالی قُدْرَتِهِ. دَبَّرَ بِلُطْفِهِ الامورَ وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ. لَمْ نَکُ شَیئاً فَخَلَقَنا وَ افتَقَرنا اِلیهِ فَرَزَقَنا وَ اَسْبَغَ نِعَمَهُ ظاهِرةً وَ باطِنَةً عَلَینا وفات[1] مِدَی القَوْلِ اِحسانَهُ لَدَیْنا وَ شَرَّعَ لَنا اِلیٰ طاعَتِهِ سَبیلاً وَ فَضَّلَنا علیٰ کثیرٍ مِمَّن خَلَقَه تَفضیلاً. نَحْمَدُه لِفعالِهِ و نُعَظِّمُهُ لجَلالِهِ وَ نَشهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ الّا الله وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ نَشْهَدُ اَنَّ مُحمّداً عَبدُه المُرتَضیٰ وَ رَسُولُه المُصْطفیٰ بَعَثَهُ داعِیاً اِلیٰ الهُدیٰ وَ ناهیاً عَنْ طَریقِ الرَّدیٰ فَکَشَفَ جِلبابَ الظُّلام وَ اَعْلیٰ کَلِمَةَ الأَسلامِ فَعَلَیْهِ وَ عَلیٰ اَصحابِهِ اَفْضَلُ السَّلامِ.

الحدیث: صاحب شریعت و مقتداء امّت، هادی سُبُل و خواجهٔ رُسُل، عَلَیهِ اَفضَلُ الصَّلوةِ و التَّحیّة، خبر دادست کی «اِنَّ فی جَسَدِ ابن آدمَ لَمُضْغَةً اِذا صَلَحَتْ صَلَحَ بها سائرُ الجَسَدِ وَ اذا فَسَدَتْ فَسَدَ بها سائرُ الجَسَدِ اَلا وَ

---

۱. اصل: فات.

هِیِ القَلبُ.» لفظ، در زبان نبوی، اشارت بدان دارد که چون رعیّت در تحتِ ایالتِ پادشاه عادل باشند و اوامر و نواهیِ والیِ مُنصفِ دادگر را مُنقاد و مسخّر، ولایت بر سننِ استقامت باشد و اومیدِ مزیدِ سعادت بود، و چون پادشاه مغلوب و مقهور رعیّت گردد و ضعف به احوالِ او راه یابد، خللها در ولایت پیدا آید و اهلِ بَغْی و فساد سر برآرند و این نشانِ شقاوتِ مرد باشد.

اصلِ همه سعادتها و کیمیاء همه دولتها در گوهر آدمی سرشتند و تخمِ همه آفتها در نهادِ او کشتند. پس هر چه هست از مکوَّنات، تَبَعِ وجودِ فرزندِ آدمست و تحقیق نقطهٔ دائرهٔ موجودات اوست؛ چنانک بر لفظِ مبارک سیّد رُسُل، علیه السّلٰم، رفت: «**نحنُ الآخرونَ السّابِقونَ**» اگرچه آفرینشِ ما بعد از آفرینش عالم بود امّا در ارادت حقّ پیش بُودیم، چنانکه پادشاه سرایی سازد نشستن او در آن سرای بآخر بود از ر[وی صورت] [۱۸a] و باوّل بود از روی معنی. پس بباید دانست که بظاهرِ صورت همه آدمیان یکسانند که گفته‌اند: «**الارضُ مِنْ تُربَةٍ وَ النّاسُ مِنْ رَجُلٍ**». و فضیلت کی یکی را بر دیگری پیدا آید بمعنی بود، که غرض از خلقتِ صورت و ترکیبِ بنیتِ آدمی آن بوده است؛ چنانک کلام پاک بدان ناطق است (**و ما خَلَقتُ الجنَّ و الانسَ الّا لِیَعْبُدُون** ۱۵/۵۶) و این معنیِ توحید و معرفتِ حقّ تعالی است. و هر کرا این معنی تمامتر، فضیلتِ او بر درگاهِ حقّ بیشتر. و این معنی بآدمی مخصوص نیست بل که هر حیوانی را که بچیزی مخصوص کرده است ازیشان هر که در آن معنی کامل‌تر، فضیلتِ او بر امثالِ

خود زیادت‌تر. و ایزد، سُبْحٰنَهُ و تعالی، بصفاتِ جلال و نُعوتِ کمال خود مستغنی است، چنانک ذات او از کیفیّت منزّهست، افعال او از علّت پاکست.

هرچه آفرید از بهر سرّی و رازی آفرید، نه از بهرِ غَرَض و نیازی. هزاران هزار موجودات مختلف در نعت و صفت و خاصیّت و ماهیّت، از عدم در وجود آورد و از جواهر و اعراض ترکیب کرد و هزاران صورت بدیع اندرین موضوعات بنمود؛ آنگاه ازین همه، فرزندِ آدم را به لطف و خداوندی اختیار کرد، بی‌علّتی؛ چنانک در مصحفِ مجد خبر دادست (**و رَبّكَ یَخلُقُ ما یَشآء و یختار** ۲۱/۶۸).

مدّت آفرینش عالم با این همه بدائع و صنائع و عجائب و غرائب و آیاتِ هویدا و دلائل پیدا، شش روز بود (**وَلَقد خَلَقنَا السَّمواتِ و الارضَ و ما بینَهُما فی سِتَّةِ ایّام** ۵۰/۳۸) الآیة. چون از نهادِ ترکیب آدم، صلواتُ الله علیه، کی قاعدهٔ فطرت این قوم بود بر زبان سیّد رسل خبر داد: «**خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بیدیَّ اَرْبَعینَ صَباحاً**» در کلّ کَونْ هیچ نهادْ بوالعجب‌تر از نهادِ آدمی نبود. قالبی از خاک تیره که عینِ ظلمت و وحشت است و روحی از امرِ پاک حقّ تعالی که عین صفا و لطافت است و چون به صنعِ (**اَحْکَمُ الحاکِمین** ۱۱/۴۵) بهم پیوستند ازیشان معنی تولّد [یافت] که هم از کثافت قالب بهره داشت و هم از لطافت روح و آن دلست که همه عقلا از شناختِ کیفیّتِ او اقرارِ عجز آوردند، و به واسطهٔ معانیی که حقّ تعالی درین قالب نهاده بود، بعضی ستوده: چون معرفت و علم و

سخاوت و حلم و شجاعت [۱۸b] و امثال این و بعضی نکوهیده: چون حقد و حسد و بخل و غیر آن پدید آمد. پس این جوهر شریف را که عبارت از وی دلست برین دو لشکر پادشاهی داد چنانک غرض از اسب رفتن و دویدن است تا هرکدام که خوشتر و بهتر رود استحقاق ساختِ زر و نشستِ ملوک یابد و هرکدام ازین معنی بی‌بهره ماند بار کشیدن را شاید.

غرض از ایجادِ موجودات طاعت و عبادتست. هرکه درین معنی کامل‌تر قربت او به درگاه حقّ زیادت‌تر. و همانا این قاعده بدین مثال روشن شود و اجناس خلق درین معنی بر سه صنف‌اند: یکی آنند که ازیشان عمارت عالم است، چنانک حقّ تعالی خبر داد (**و اسْتَعْمَرَکُم فیها** ۱۱/۶۱) و آن اهلِ حرفت و صناعت‌اند و تحصیلِ اسباب معاش دنیاوی بدیشان مفوّض است و این صناعات متسلسل است چنانک تا آهنگر نباشد درودگر هیچ کار نتواند کرد. و دیگر طائفه خُلَفااند، چنانک حقّ تعالی فرمود: (**وَهُوَ الّذی جَعَلَکُم خَلائفَ**[1] **الارضِ** ۶/۱۶۵) و آن ملوک و امرااند که چون حقّ تعالی از نهادِ آدمی دانست که طبیعتِ هر یک در طلبِ ریاست و در کسبِ تسلّط استیلاست، هم ازیشان یکی را به فضل خویش آراسته کرد و او را در مصالح خلق و نظر در صلاح و فسادِ ایشان بپای کرد و صاحب شریعت ازین حال خبر داد: «**کُلُّکُم راعٍ وَکُلُّکُمْ مَسئولٌ عَن رَعیّته**» و این خلفا را دو رعیت داد یکی نفسِ ایشان و دیگر عامّهٔ خلق.

---

۱. اصل: خلائف فی الأرض (۳۹/۳۵) که در آن صورت واو، در اول آیه، زاید است.

پس گفت: «**اِبدَأ بِنَفسک ثُمَّ بِمَنْ تَعُولُ**» ابتدا به نفس خویش کن و اهتمام خود بر تربیت این رعیّت صرف کن آنگاه به مصالحِ عامّهٔ خلق قیام نمای، که شرطِ خلیفه آنست کی بر منهاجِ خداوند خود رود و اقتدا به افعال و صفاتِ خداوندِ خویش کند و صفاتِ خداوندْ علم و حلم و عدل و فضل است و فرمودنِ خلق به صلاح که کیمیاءِ سعادت ایشانست و زَجْرِ ایشان از فسادْ که سببِ هلاکتِ ایشانست. و سدیگر طائفهٔ خواصّ حضرت حقّ [19a] سبحانه و تعالی‌اند و آن انبیااند که حقّ تعالی قالبهای ایشان را از صفات مذمومهٔ بهیمی پاک کرده است و به خصالِ محمودهٔ مَلَکی آراسته گردانیده و عصمت را رقیبِ احوالِ ایشان کرده و توفیقِ خود را رفیقِ اعمال ایشان ساخته. چون در نهادِ خود تمام شدند به خلق‌شان فرستاد تا خلق را به راه سعادت دعوت کنند و به نعمت اَبَد و بقاء سَرمَد خوانند.

و بدایتِ حال این طائفه آدم بود صَلَوٰاتُ الله و سَلامُهُ عَلَیه. چون به وجود آدم قاعدهٔ صدری به نبوّت اساس افتاد از فرزندانِ او صد و اند هزار مُرسَل و غیرمُرسَل را برین صدر گذر دادند و به آمدن هر یک این بنا را والاتر می‌گردانید، تا به عهدِ مقصودِ کائنات و نقطهٔ دائرهٔ موجوداتْ محمّدِ مصطفی، عَلَیهِ اَفضَلُ الصَّلوٰة و التَّحیّة، رسید. چون مرکزِ اقبال و قاعدهٔ دولتِ او پدید آمد، گفت: «**لَولاكَ لَما خَلَقْتُ الکَونَ**» اگر نه از برای تو بودی ما این اساس نیفکندیمی. و چون در صدر نبوّت نشست و عالم را به نور شریعت خود

بیاراست، گفت: کار به درجهٔ کمال رسید. ورایِ کمال کاری نیست. (**الیَومَ اَکمَلتُ لکُم دینَکُم** ۵/۳) را طراز عمرِ او گردانید و نبوّت را به وجودِ او ختم کرد و او را (**خاتَمَ النَبیّین** ۳۳/۴۰) لقب داد و گفت: مقصود از فرستادنِ تو گستردنِ بساطِ سعادت بود. چون بساطِ ایمان گستریدی و اساسِ خذلان برفکندی به حضرت آی.

و سیّد، علیه الصّلوة و السّلام، فرمود که نبوّت به پایان رسید ولکن، حقّ سبحانه و تعالی، امّتِ مرا پس از نبوّتْ درجهٔ ولایت کرامت کردست و ایشان را بدین بشارت خلعت تشریف ولایت فرموده که (**اَلا اِنَّ اَولیآء اللهِ لا خَوفٌ عَلَیهِم و لا هُم یَحزَنُون** ۱۰/۶۲) الآیة، سؤال کردند که یا رسول‌الله این کرامت کراست و کدام طائفه بدین سعادت مخصوص خواهند بود؟ فرمود که آنهایی که قدمِ اتّباع بر جادّهٔ سنّتِ من نگاه دارند و نفس را از انواعِ شَهواتْ منع کنند [۱۹b] و بطاعت مرتاض و مُهَذّب گردند، ایشان درجهٔ سعادتِ ولایت و کرامت یابند.

یا[۱] روایت کنند که آن صدر و بدر زمین و زمان، علیه السّلٰم، روزی نشسته بود، گفت: «**وا شَوقاه اِلیٰ لِقآءِ اِخْواني!**» یاران گفتند ما برادران تو نئیم؟ گفت: نی شما یاران و اصحابِ منیت و برادرانِ من پس از چهارسد و پانسد سال باشند.

و نیز بر زبانِ آن مهتر، عَلَیه السَّلٰم، رفت، الحدیث: «**لَوکانَ الدّینُ فی**

---

۱. اصل: تا

الثُّریّا لَنالَهُ رجالٌ مِنْ العَجَمِ.» گفت: اگر این که مرا بِدان فرستاده‌اند در ستارهاء ثریّا تعبیه کنند از عجم مردانی بیرون آیند که دستِ همّت به ثریّا برند و بهرهٔ خود ازین دین بحاصل کنند.

و چون مرغِ روحِ آن مهتر و بهترِ عالم ازین کاشانهٔ عاریتی بدان آشیانهٔ اصلی رفت، اصحابْ بر همان قاعده‌ای که فرموده بود می‌رفتند و جادّهٔ سنّت را به روشِ پاکْ معمور می‌داشت و بعد ازیشان این ولایت درین امّت قَرْناً بَعدَ قَرنٍ می‌آمد تا به عهدِ منصور حلّاج از اسرارِ این ولایت چیزی بر وَی کشف شد که طاقتِ آن نداشت؛ آوازی از وَی برآمد که **«اَنا الحقّ»** جانش نیاز[1] آن کلمه شد و از خود برست.

همچنین بویزیدِ بسطامی را، رحمة الله علیه، ولایتی بود و کشفی افتاده بود عبارت از آن این آمد که **«سُبحانی ما اَعْظَمَ شأنی.»**

همچنین هر قرن قاعدهٔ کرامت و بنیادِ ولایت را والایی می‌نهادند[2] تا عهدِ شیخِ امامِ اجلّ سلطانِ طریقت و شریعت نورِ ملّت و حقیقت ابوسعید بن ابی‌الخیر، قدّس الله روحه العزیز، آنچ مطلوب همگنانست [و] بود از ولایت در کنار وی نهادند و او را به انواعِ لطائف مخصوص کردند که دیگران از بلوغِ اَدْنی درجهٔ آن قاصر بودند. چون نورِ ولایتِ ظاهر و باطن او را شامل شد عبارت از آن این آمد که **«لَیسَ فی الجُبَّةِ غیرُ الله»** چون محقّقان این بشنیدند،

---

۱. اصل: نیار.

۲. در اصل: برمی‌نهادند، ولی روی کلمهٔ بر (که فاقد نقطه است) خط کشیده‌اند.

گفتند: ولایت به کمال رسید، ورای کمال این در جهان راهی نماند، که دیگران خود را با حقّ اثبات می‌کردند لاجرم آن اثباتْ حجابِ راهِ ایشان آمد از بلوغِ کمال درجهٔ ولایت؛ چون شیخ ابوسعید، قدّس الله روحه، خود را از راهْ برداشت و همه اثباتِ حقّ کرد، لاجَرَم خداوندانِ بصیرت ــ که نظرِ پاک داشتند ــ برین متفق شدند که بیش ازو، در ولایت، هیچ کس را این درجه و منزلت [۲۰a] نبودست. و وَراءِ این درجه نتواند بود مر آدمی را بعد از نبوّت.

و چون جوهر آن عزیز را قدّس الله روحه چندین شرف بود، مؤلّفِ این کلمات در مدّتِ عمرْ طالبِ آثار و انفاسِ متبرّک آن بزرگ می‌بود و در خاطر جمع می‌کرد و از کثرتِ علائق در تألیفِ این تکاسُل می‌نمود؛ چون استدعاءِ طالبانِ عاشق و رغبتِ مریدانِ صادق بسیار شد از حقّ سبحانه و تعالی استعانت خواست در نبشتن و جمع کردنِ این کلمات تا اعتقاد خلق به مطالعهٔ آن فوائد، بدان روضهٔ مقدّس، زیادت شود و از مطالعهٔ این کلمات به رحمتِ حقّ آراسته‌تر گردند که «**عِندَ ذِکرِ الصّالحینَ تَنزَلُ الرَّحمة**» و ترتیبِ این کلمات بر پنج باب نهاده شد بتوفیق الله عزّ و جلّ:

باب اوّل: در بدایت حال وی.

باب دوم: در انواع ریاضت وی.

باب سیم: در اظهار کرامات وی.

باب چهارم: در فوائد انفاس وی.

باب پنجم: در وصایاء وفات وی.

باب اوّل

در بدایتِ حال وی

اکنون ابتداء هر بابی بخبری[1] کنیم از اخبارِ نبوی تا بدانند که طریقت مخالفِ شریعت نیست، و هر که درجه‌ای و منزلتی تواند یافت جز به متابعتِ شریعت و سنّتْ نتواند یافت، و آنگه فصلی در بیان آن خبر بگوییم، پس به شرحِ سخن و سیرتِ او مشغول شویم **وَ اللهُ المُوَفّقُ لأِ تمامِهِ بِفَضْلِهِ وَ اِحسانِهِ وَ جُودِهِ وَ امتنانِهِ.**

اَخبَرَنا الشَّیخُ الامامُ الأَجَلُّ سُلطانُ الطَریقَةِ بُرهانُ الحقیقةِ ابوسعید بن ابی‌الخیر قَدّسَ اللهُ رُوْحَهُ العَزیز قال: اَخبَرَنا اَبوعَلی زاهِرُ بن اَحمدِ الفَقیه بسَرخْسَ قال: اَخبَرنا ابوعبدالله محمّد بن المُسیّبِ الارْغیانی قال: حَدَّثنا العلاء بن سالم[2] قال: حدثنا صالح بن عدی النمیری، قال: حدثنا عبدالرحمن بن عبدالمؤمن، قال: حَدَّثنا محمّدُ بن واسع عن الحَسَن بن ابی‌الحسن[3] البصری عن جابر بن عبدالله[4] [b ۲۰] **قال قال رسول‌الله صلّی الله علیه و سلّم «الخَلقُ کُلُّهُم مَوْتیٰ اِلّا العالِمُونَ و العالِمُونَ**

---

۱. اصل: بحنری. ۲. اصل: سالب ← تعلیقات.

۳. اصل: ابی‌الحسین ← تعلیقات.

۴. اصل: جابر بن عبـ که ناشران قبلی عبّاس خوانده‌اند.

كُلّهُم مَوتىٰ اِلّا العامِلونَ و العامِلُونَ كُلُّهم مَوتىٰ اِلّا المُخلِصُونَ وَ المُخلِصُونَ عَلىٰ خَطَرٍ عَظيم.»

سیّدِ انبیا، علیه السّلٰم، درین خبر بیان فرمود که مرد بی‌بدرقهٔ علم، راه سعادت نتواند رفت و علمِ بی‌عمل بر مرد وبال است و عَمَلِ بی‌اخلاص بکار نیاید و هر که دعوی طریقت و حقیقت کند، که راه‌برِ او علم نباشد، بحقیقت مغرور است.

اوّل درجه از درجاتِ طریقت و اوّل منزلْ از منازلِ راهِ حقیقتْ علم است. و این علم بر دو نوع است: علمِ ظاهر و علمِ باطن. علمِ ظاهر آنست که علماء شرع بدان مشغولند تعلّق به اَوامر و نَواهی دارد و علمِ باطن آنست که مشایخ طریقت بدان مشغولند. و علمِ ظاهر بی علمِ باطن حاصل آید امّا علم باطن بی علم ظاهر حاصل نیاید.

و هر علمی را استادی مرشد بباید که مرد بی‌دلیل در راه سرگردان و حیران بماند. و شرطِ استقامت اقتدا و متابعت است؛ چنانک رسول گفت، علیه السّلٰم: **«اقتَدُوا بالّذینَ مِنْ بَعْدی: اَبی‌بَکر وَ عُمَر.»** اقتدا و متابعت فرمود و بدین فرمان بدیشان نمود که اوّل شرطی از شرایطِ راهِ سعادت، دلیل است.

و شیخ ما، قدَّسَ الله رُوحَه، در علومِ ظاهر و باطن متبحّر و متفنّن بود و در هر علمی به کسی اقتدا داشت. از اوّل که صبی بود پیش خواجه امام ابومحمّد عیاری[۱] بوده است و قرآن ازو آموخته و

۱. اصل: عیاری و در صفحهٔ ۱۱۳ عساری ← تعلیقات.

او امام و متدیّن و با ورع بوده است و از جملهٔ مشاهیرِ ائمّهٔ قُرّا بوده است و خاک او بنساست رَحمَةُ الله عَلَیه.

و از شیخ روایت کنند که او گفت: چون قرآن بیاموختم پدرم گفت فردا پیشِ ادیب باید رفت. چون با استاد خود بگفتم که فردا پدرم پیش ادیب می‌فرستد استاد گفت: «مبارک باد.» و مرا دعا گفت و گفت این لفظ از من یاد گیر «**لَاَن تَرُدَّ هِمّتَكَ اِلیٰ اللهِ تَعالیٰ طرْفَةَ عَیْنٍ خَیرٌ لَكَ ممّا طَلَعَتْ عَلَیهِ الشَّمْسُ**» می‌گوید که اگر طرفة العینی همّت با حقّ داری ترا بهتر از آن که روی زمین بجمله ترا باشد.

گفت: من این فائده یاد گرفتم و پدرم روز دیگر مرا پیش خواجه امام ابوسعید عیاری [۲۱a] برد. امام و مُفتی و لُغوی بود. مدّتی پیشِ وی بودم. سی هزار بیت شعرِ جاهلی بر وی خواندم و حفظ کردم و در اثناءِ آن پیش شیخ ابوالقسم بشر یاسین می‌رسیدم از افرادِ عصر بود و از وی فوائد بسیار می‌گرفتم و مسلمانی از وی درآموختم. و تربتِ هر دو امام به میهنه است رحمة الله علیهما.

پس از آن اندیشهٔ فِقْه کردم. به مرو آمدم پیش ابوعبدالله الخِضری[۱] که مُفتیِ عصر بود و از علمِ طریقت آگاه بود و از جملهٔ وُجُوهِ ائمّه بود، اصحابِ شافعی در مسائلْ وُجوهِ سُخنِ وی بسیار آرند. و وی شاگردِ ابن‌سُرَیْج بوده است و ابن‌سُرَیْج شاگردِ مُزَنی و مُزَنی شاگردِ شافعی بوده است، رحمَة الله علیهم اَجمعین.

---

۱. اصل: الحضری

پس شیخ، مُختَلَف و مُتَّفَق، در مدّتِ پنج سال، پیشِ وی تعلیق کرد و امامْ به رحمتِ خدای پیوست، رحمه الله. تربتِ وی به مرو است. بعد از وفاتِ وی شیخ، پیشِ ابوبکرِ قَفّال، رحمه الله، آمد و پنج سالِ دیگر پیشِ وی بود و با شیخ ناصرِ مروزی و شیخ [ابو] محمّدِ جُوَینی شریک بود.

بعد از آن قصدِ سرخس کرد نزدیکِ خواجه امام ابوعلی زاهِرْ، مُحدِّث و مفسّر بود و امام عهد. شیخ، بامدادْ بر وی تفسیر خواندی و نمازِ پیشینْ علمِ اُصول و کلام و نمازِ دیگرْ احادیثِ رسول علیه السّلام. و تربتِ خواجه ابوعلی به سرخس است، رحمه الله.

و نیز[1] شیخ را در طریقت شیخ ابوالفضل حسن بود به سرخس از افرادِ دَهْر و زُهّادِ عصر بود. و وی مریدِ شیخ ابونصرِ سَرّاج بود که وَیرا طاوسُ الفُقَرا گفته‌اند و صاحبِ تصنیف در علمِ طریقت و حقیقت. و مسکنِ وَی به طوس بوده است و خاکش همانجاست. و او مریدِ ابومحمّد عبدُالله بن محمّد المُرتَعِش بوده است. و شیخ ابومحمّدِ مرتعش نشابوری بوده است و از کبارِ مشایخ بوده است. وفاتِ وی به بغداد بوده است و وی مریدِ جنید بود و او سیّد این طائفه بود و در شریعت و طریقت امام بوده است. اصل وی از نهاوند بود و مولد و منشأ به عراق بوده است. و وی مرید خالِ خود سَری بن المُغَلَّس السَقَطی بوده است، هر دو بزرگ و صاحبِ

۱. اصل: و نیر، شاید: و پیر شیخ ← تعلیقات.

احوال و در طریقتْ ویرا سخن بسیار است. و وی مریدِ معروف کرخی بود [۲۱b] از افرادِ مشایخ و مُستجابُ الدَّعوة بوده است و اهلِ بغداد گویند: تربتِ شیخ معروف، تَریاقِ مُجرّبست. از مَوالیِ علی بن موسی الرضا بوده است. و وی مریدِ داودِ طآئی بوده است از جملهٔ زهّاد و عبّاد عصر. و در عهد امامِ اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه بوده است. و وی مریدِ حبیب انصاری بوده است. و وی مریدِ حَسَن بَصری بوده است، از جملهٔ علماء عامل و در زهد و وَرَع به درجهٔ کمال بوده است. و وی مریدِ امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، کرّمَ الله وَجهَهُ. و مناقب وی به شرح افتقار ندارد. و امیرالمؤمنین علی، رَضِیَ الله عنه، یار و خلیفه و دامادِ سیّد رُسُل و خواجهٔ کائنات، علیه افضل الصَّلوة و التّحیّة.

و شیخ ما قدّس الله روحه به مذهبِ شافعی انتما داشت. استادانِ ویرا تا شافعی، رحمة الله علیه، یاد کردیم. تا هیچ معترض را وَجْهِ طَعن نماند. و پیران و استادانِ ویرا تا سیّدِ کائنات تقریر کردیم تا بر همگنان معلوم بود. اکنون بیاد کردنِ مبادیِ احوالِ وی باز گردیم.

در آن وقت که شیخ ما، قَدَّسَ الله رُوحَه، به سرخس آمد به طلبِ فوائدِ خواجه ابوعلیِ فقیه، مدّتی پیشِ وی ــ بران ترتیب که یاد کردیم ــ تحصیلها کرد، و در علم تفسیر و احادیث و اصولْ متبحّر گشت. و از شیخ روایت کنند که یک روز از پیشِ خواجه ابوعلی می‌آمدم و بر درِ شارستانِ سرخس رسیدم. تلِ خاکستر بود. لقمانِ مجنون بران تل خاکستر نشسته بود، و وَی از عُقَلاءِ مجانین بوده

است. و شیخ بسیار گفتی که «لقمان آزاد کردهٔ حقّ است از امر و نهی.» شیخ گفت: قصدِ لقمان کردم بر سَرِ تلِ خاکستر شدم. وَی پاره‌ای می‌دوخت. ما بوَی می‌نگریدیم. لقمان سر برآورد و گفت: «یا اباسعید ترا با این پاره بر پوستین دوختم.» بر پای خاست و دستِ ما بگرفت و به درِ خانقاهِ شارِستان برد. و پیر ابوالفضل را آواز داد. پیر بیرون آمد. گفت: «یا ابالفضل، حقّ، سبحانه و تعالی، در ناصیهٔ این مرد چیزی [نبشته است] [a۲٦] او را به تو سپردم. نگاه دارش که ذِکرِ شما بدو باقی خواهد ماند.» پیر ما را دست بگرفت و به خانقاهْ درآورد. و به جای خود بنشست. ما در پیشِ وی بادَب و حرمت بنشستیم. جزوی در دست داشت. چنانک عادتِ طالب علمان باشد، در سینهٔ ما تقاضایی می‌بود تا بدانیم که در آن جزو چیست نبشته؟ پیر بفراست معلوم کرد. گفت: «یا باسعید می‌خواهی که بدانی که چیست درین جزو نبشته؟» گفتم: «بلی.» گفت: «صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوّت را به خلق فرستادند. گفتند با خلق بگوئیت: «الله.» ایشان آمدند و گفتند. کسانی که این کلمه را به گوش شنیدند از گوشِ دیگرشان بیرون رفت. و آنها که به دل شنیدند بر جانْ نقش کردند. چندان بگفتند که کلمه از دل و جان درگذشت. همگیِ ایشان این کلمه شد. از گفتِ لفظ مستغنی شدند. از صوت و حرف باز رستند. چون بر عالمِ معنیِ این کلمه وقوف یافتند چنان مستغرق شدند که از هستی خود فارغ آمدند.»

شیخ گفت: ما را آن شب این سخن در خواب نگذاشت. همه شب درین اندیشه بودیم. بامداد، پیش از آفتاب برآمدن، دستوری خواستیم از پیر و بدرسِ تفسیر آمدیم، پیشِ خواجه ابوعلی. و اوّل درس وی، آن روز، این آیت بود (**قُلْ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوضِهِم یَلْعَبُون** ٦/٩١) شیخ گفت: در آن ساعت درها در سینهٔ ما گشادند و به سماع این کلمه ما را از ما بستدند. حال بر من دیگر شد. خواجه ابوعلی آن تغیّر در من بدید. سؤال کرد که «دوش کجا بودی؟» گفتم: «به نزدیک پیر ابوالفضل حسن.» گفت: «برخیز و باز آنجا رو که حرام بود ترا از آن مقام بدین بازآمدن.» گفت: بر قضیّت اشارت وی در حال به نزدیک شیخ ابوالفضل آمدم. چون چشمش بر ما افتاد گفت: «یا اباسعید

مستک شده‌ای همی ندانی پس و پیش.»

گفتم: «یا شیخ! چه کنم؟ چه می‌فرمایی؟» گفت: «درآی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد.» مدّتی پیشِ وی حق‌گزارِ این کلمه بودیم. روزی گفت: «یا اباسعید [درها]ء فتوحِ این کلمه بر تو گشادند. اکنون لشکرها به سینهٔ تو تاختن آرند. ادبهاء[1] گوناگون یابی. ترا [٢٦b] بردند و بردند و بردند. برخیز و خلوتی طلب کن و چنانک از خود مُعْرِض شده‌ای از خلق معرض شو، و در کارها با نظاره و تسلیم باش.»

شیخ گفت: ما به میهنه آمدیم و در محرابِ این زاویه ــ و اشارت

---

۱. اسرار: وادیهاء.

به خانهٔ خود کرد ــ هفت سال بنشستیم. و هرگاه فَتْرَتی[۱] از بشریّت یا غفلتی بر ما درآمدی صورتی مهیب از پیشِ محراب پدید آمدی و بانگ بر ما زدی تا از آن غفلت بخود بازآمدیمی. و بر ذکر مواظبت کردیمی.

بعد از هفت سال تقاضاء زیارت شیخ ابوالعبّاس قصّاب در سینهٔ ما پدید آمد. و پیر ابوالفضلِ حسن پای‌افزار رحلت پوشیده بود و سفرِ آخرتْ اختیار کرده. و در مدّت حیوة هر اشکال که بودی بوی رجوع کردیمی. چون پیر روی را بنقاب خاک بپوشید، حلّ اشکالِ ما را هیچ کس متعیّن نبود. چون بقیّتِ مشایخِ سَلَفْ شیخ ابوالعبّاس بود بر عزم زیارت وی قصد آمل کردیم. احمد نجّار[۲] و محمّدِ فضل در صحبت شیخ بودند. و از اوّل تا آخر محمّدِ فضل رفیقِ شیخ اجلّ بوده است و خاکش در جوارِ پیر ابوالفضلِ حسن است. هر سه رفتند تا بشهرِ باورد. از آنجا قصدِ شاد[۳] میهنه کردیم، و[۴] دیهی از اعمالِ دره‌جزِ باورد، آنجا پیری بوده است نام ابوعلی کرخی و خاکش همانجاست. قصدِ زیارت وی کردیم. چون بنزدیک تربت پیر رسیدیم جوی آب بود و سنگی بران لبِ آب. وضو ساختیم. و دو رکعت نمازِ تحیّت بگزاردیم. کودکی دیدیم. گاو همی راند و زمین همی شورید و پیری شوریده‌ای بر کنارِ ارزن‌زار تخم می‌پاشید. هر ساعت چون مدهوشی روی سوی آن

---

۱. قربی ۲. اصل: هناد.

۳. اصل: ساد (بدون نقطه) متن از اسرار التوحید ← تعلیقات. ۴. «و» زاید می‌نماید.

تربت کردی و نعره‌ای بزدی. ما را از دیدار وی در سینه اضطرابی پدید آمد. پیر بیامد و بر ما سلام گفت و گفت: «باری از سینهٔ این پیر برداریت.» گفتیم: «ان شآء الله.» گفت: «این ساعت در خاطر می‌گردد که اگر آفریدگار، جلَّ وَ عَلا، که خالقِ بر حقیقت است، بعد از خلقتِ دنیا در وی هیچ کس نیافریدی، پس از شرق تا غرب، از آسمان تا زمین، این دنیا را پُر از ارزن کردی، پس یک مرغ بیافریدی و فرمودی که هر هزار سالی یک دانه ازین ارزن قوت تست و یک مرد آفریدی و سوزی ازین حدیث [در سینهٔ وی نهادی] [۲۷a] و با وی خطاب کردی که تا این مرغ این دنیا را ازین ارزن پاک نکند تو به مقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود هنوز زود کاری بودی.» شیخ گفت: واقعهٔ ما از گفتارِ آن پیرِ کشاورز حلّ شد و کار بر ما گشاده شد. بسرِ خاکِ پیر شدیم و زیارت کردیم و فائده‌ها و خلعتها یافتیم.

چون بنسا رسیدیم قصد بیسمه[۱] کردیم ـ دیهی است بدو فرسنگی نسا و تربتِ علی‌محمّد نَسَوی آنجاست. زیارت کردیم. واقعه در پیش بود. بدان دیه رسیدیم. پیرِ قصّاب بر دوکان نشسته بود. پوستینی پوشیده. گوشت پیشِ او آویخته. پیشِ ما بازآمد. و ما را سلام گفت. و شاگرد را بر اثرِ ما فرستاد تا بدید که ما کجا نزول می‌کنیم. بر لبِ آب مسجد بود. آنجا نزول کردیم و وضو ساختیم و هنوز نماز تمام نکرده بودیم که پیرِ قصّاب آمد و طعام آورد. بکار

---

۱. اصل: بسمه ← تعلیقات.

بردیم. چون فارغ شدیم آن پیر گفت: «کسی هست با شما که مسئله‌ای را جواب گوید؟» بما اشارت کردند. پیر پرسید که «شرط بندگی چیست و شرط مزدوری چیست؟» ما از علمِ ظاهر جوابِ سوآل وی بگفتیم. گفت: «دیگر هیچیز هست؟» خاموش می‌نگریستیم. آن پیر بهیبت در ما نگریست و گفت: «با مطلّقه صحبت مکن» یعنی که علم ظاهر را طلاق داده‌ای بدان بازمگرد. پس گفت: «تا آزاد نباشی بنده نگردی و تا مزدوری مُصْلِح و ناصح نباشی مزد نیابی و بسعادت ازلی نرسی قال الله عزّ و جلّ «جَزآءً بما کانوا یَعمَلُون ٤٦/١٤».

پس از آنجا برفتیم بآمل بنزدیکِ شیخ ابوالعبّاسِ قصّاب. و یک سال پیشِ وی مقام کردیم. و شیخ ابوالعبّاس را، در جماعتْ‌خانهٔ صوفیان، حظیره‌ای بودست کی چهل و یک سال در آنجا نشسته است در میانِ جمع پیوسته و اگر بشب درویشی نماز کردی یا[1] بیدار داشتی، وی گفت: «ای پسر! تو بخسب کی هرچه این پیر می‌کند از برایِ شما را می‌کند و الّا امروز[2] او را بدین حاجت نیست.»

و شیخ گفت: دران یک سال که ما پیشِ وی بودیم هر شب تا روز نماز کردی و ما را گفتی[3] که نماز مکن چنانک دیگران را. و ما در موافقت وی بودیمی. و شیخ ابوالعبّاس شیخ اجلّ را [27b] از جامهٔ خود خرقه‌ای پوشانید.

---

١. اصل: با. ٢. اصل: ردر. ٣. شاید: نگفتی.

گفت: یک روز پیشِ شیخ ابوالعبّاس بودم، دو کس درآمدند و پیش وی بنشستند. گفتند: «یا شیخ! ما را با یکدیگر سخنی می‌رفته است، یکی می‌گوئیم: «اندوه ازل و ابد تمام‌تر» و یکی می‌گوئیم «نه که شادی ازل و ابد تمام‌تر» شیخ درین معنی چه می‌گوید؟» شیخ، دست بر روی فرود آورد و گفت «الحمد لله که منزلگاهِ پسرِ قصّاب نه اندوهست نه شادی «**لَیسَ عِندَ رَبِّکُم صباحٌ وَ لا مَساء**» اندوه و شادی صفتِ تست و هرچه صفتِ تست مُحْدَث است و مُحْدَث را بقدیم راه نیست.» پس گفت: «پسرِ قصّاب بندهٔ خدایست بامر و نـهی و امّت محمّد است بمتابعتِ شریعت و سنّت. اگر کسی دعـوی راهِ جوانمردان می‌کند راهش اینست. و اینچ گفتم آلت[1] پیرزنانست و لکن مصاف‌گاهِ مردانست.» چون هر دو شخص بیرون رفتند، شیخِ اجلّ گفت: سـوآل کـردم کـه «ایـنان کـیان بـودند؟» گـفت: «یکـی ابوالجسنِ خرقانی و دیگر ابوعبدالله داستانی رحـمة الله عـلیهما بودند.»

و چون یک سال پیش وی مقام کردیم، گفت: «بازگرد و بمیهنه باز رو و تا روزی چند این عَلَم بَر دَرِ سرایِ تو بزنند.» ما بـحکم اشارتِ وی بازآمدیم با صدهزار خلعت و فتوح و نواخت. و کارها که در ضمیر ما نبود پیدا شد. و بعد ازان اگر واقعه‌ای بودی یا قبضی پدید آمدی قصدِ خاکِ پیر ابوالفضلِ حسن کردیمی.

خواجه بوطاهر گـفت، رَحـمَةُ الله عَـلَیه: روزی شـیخ مـجلس

---

۱. به تعلیقات مراجعه شود در اصل: آلـــ سرربانسـ

می‌گفت و آن روز در قبض بود و گریان بود و جماعت جمله در قبض بودند و همچنان می‌گریستند با وی. شیخ گفت: «هرگاه ما را قبضی بود روی بسویِ خاکِ پیر ابوالفضل کنیم تا ببسط بدل گردد، ستور زین کنیت.» در وقت ستور آوردند. شیخ برنشست و جمله جمع با وی برفتند. چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت و صفتِ وَقتْ بَدَل شد. درویشان بنعره و فریاد درآمدند و شیخ را سخن می‌رفت در هر معنی. چون بسرخس رسیدند، از راه، بسرِ خاکِ پیر شد و این بیت درخواست [۲۸a]، بیت:

معدنِ شادیست این و معدنِ جود و کَرم
قبلهٔ ما روی دوست و قبلهٔ هر کس حَرَم

و شیخ اجلّ را، قَدَّس الله روحَه، دستْ گرفته بودند و گِردِ خاکِ شیخ ابوالفضل طواف می‌کرد و نعره می‌زد. و درویشان سر و پای برهنه در زمین می‌گشتند. چون آرامی پدید آمد شیخ گفت: «این روز را تاریخ سازید که نیز این روز را بازنیابید.»

و بعد ازان هر مریدی را که اندیشهٔ حجّ بودی شیخ او را بسرِ تربتِ پیر ابوالفضل فرستادی، گفتی: «آن خاک را زیارت کن و هفت بار گِردِ آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل آید.» کسانی که شیخ اجلّ در طریقت و شریعت انتما بدیشان کرده بود یاد کردیم و چنین که بما رسید نقل کردیم و الله اعلَم.

باب دوّم

در انواع مجاهداتِ وی

قالَ الشَیخُ الامامُ الزاهِدُ جَمال الدّین اَبورَوْح بن اَبی‌سعید قال: اَخْبَرَنی والدی شیخُ الاسلام اَبوسَعد اَسْعَد بن [سعید بن][1] فضل‌الله قالَ: اَخْبَرنا اَبوسعید محمّد بن علی الخشّاب قال: اَخْبَرَنا ابوعَبْدالرَحمٰن محمّدُ بن الحسینِ السُلَمی قال: اَخْبَرَنا ابوالحَسن العَنزی قال: اَخْبَرنا عَبدالله بن شیر[ویه][2] قال: اَخْبَرَنا اسحٰق الحَنظَلی قال: اَخْبَرَنا بَقیة[3] بن الولید قال: حَدَّثنی سعید بن سنان عن ابی‌الزاهریة[4] عَن جبیر بن نفیر عن ابن‌البجیر[5] صاحب رسول‌الله صلّی الله علیه و سلّم: ان النّبی صلّی الله علیه و سلَّم اَصابَهُ یَوماً جُوعٌ فَوَضَعَ حَجَراً عَلیٰ بَطْنِهِ ثُمَّ قالَ: اَلاٰرُبَّ نَفْسٍ طاعِمَةٍ ناعِمَةٍ فی الدُّنیا جایعَةٍ عارِیَةٍ یَومَ القیامَةِ اَلاٰرُبَّ مُکرِمٍ لِنَفْسهِ وَ هُوَ لَها مُهینٌ اَلا رُبَّ

---

۱. اصل: اخبرنی والدی شیخ الاسلام ابوسعید اسعد بن فضل الله ← مقدمه.

۲. به تعلیقات رجوع شود.

۳. اصل: نقطه ندارد ژوکوفسکی فقیه خوانده ← تعلیقات.

۴. اصل: ابی‌الزاهر، صحیح آن ابوالزاهریة است ← تعلیقات.

۵. اصل: حسین بن سبر عن ابی البحر که تصحیف جبیر بن نفیر عن ابن البجیر است ← تعلیقات.

مُهینٍ لِنَفْسِهِ وَ هُوَ لَها مُکرِمٌ اَلا رُبَّ شَهْوَةِ ساعةٍ وَرَثَتْ صاحبها حُزناً طَویلا.»

ظاهرِ معنیِ خبر آنست که رسول، عَلَیه السّلٰم، روزی [می‌آم]د و سنگی بر شکم بسته از گرسنگی و می‌گفت: «بسا کسا که در دنیا در ناز و نعمت بود در قیامت برهنه و گرسنه خواهد بود [۲۸b] و بسا کسا که در دنیا برهنه بود و در قیامت سیر و پوشیده بود و بسا کسا که تنِ خود را در دنیا عزیز و گرامی دارد و آن تن در قیامت خوار بود و بسا کسا که در دنیا تن خود را خوار دارد و آن تن در قیامت عزیز بود و بسا آرزوی یک ساعَتَه که اندوهِ همه عمرست.»

رسول، علیه السّلٰم درین خبر بیان کرد که هر که در دنیا بدرجه‌ای می‌رسد از درجاتِ سعادت بریاضت و مجاهدت و مخالفتِ هوا و شهوت می‌رسد.

ریاضتْ مفتاحِ همه سعادتهاست و کیمیاءِ همه دولتها، از بهرِ آنک حق، سبحانه و تعالی، آدمی را از دو جوهر ترکیب کرده است: یکی جسم دیگر روح، یکی ظاهر یکی باطن، یکی لطیف یکی کثیف، یکی علوی یکی سفلی، یکی آنک تغیّر و تلوّن بدو راه یابد، دیگر آنک از دستِ حوادث و آفاتْ مسلّم است، یکی همه ظلمت، یکی همه نور، یکی معجونِ شهوات و آفاتِ مذموم چون بخل و حسد و غضب و نفاق و عداوت و غیر این که این صفات اصل همه محنتهاست و قاعدهٔ همه وحشتها، و امّهاتِ صفاتِ مذموم هفت است و دَرَکاتِ دوزخ هفت. هر صفتی بدرکه‌ای تعلّق دارد و

خداوند آن صفت دران دَرَکه مأویٰ دارد بحکمِ فتوی حضرت نبوّت که گفت: «البُخلُ شَجَرَةٌ فی النّارِ وَ البَخیلُ مُتَعلّقٌ بِها حَتّیٰ تُدخِلَها النّار.» و دیگر صفات همچنین که اگر ببیانِ اخبار مشغول شویم از مقصود بازمانیم.

و این دیگر جوهر قانونِ مناقبست و اساسِ خیرات و کیمیاءِ فضائل و منبعِ خصالِ حمیده و صفاتِ شایسته چون اخلاص و صدق و صبر و سخا و ما اَشبَهَ ذلكَ و امّهاتِ این صفاتْ هشت است و دَرَجات بهشتْ هشت. و هر صفتی ازین بدرجه‌ای تعلّق دارد و خداوندِ آن صفت ساکنِ آن دَرَجه است از بهشت. و این جمله نیز از اخبار مصطفی است، علیه السّلٰم، معلوم شد چنانک گفت: «السَّخاءُ شَجَرَةٌ فی الجَنَّةِ وَ السَّخِیُّ مُتَعَلَّقٌ بِها حَتّیٰ تُدخِلَها الجنّةَ.»

و از جملهٔ این دو اصل [و] فَذٰلِكِ این دو فصل، حقّ، سبحانه و تعالی، در مُحکَم تنزیلِ خود خبر داد که (فامّا مَنْ طَغیٰ وَ آثَرَ الحیٰوةَ الدُّنیا فَاِنَّ الجَحیمَ هِیَ المأویٰ وَ اَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهیٰ النَّفْسَ عَنِ الهَویٰ فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ المأویٰ ۷۹/۳۷) [۲۹b] و لکن حقّ، سبحانه و تعالی، ذاتِ کثیف را حجابِ روحِ لطیف ساخته است و کدورتِ آن ظلمانی باصفاءِ این نورانی برآمیخته. چون مرد قدم در راهِ مجاهَدَت و ریاضت نهد هر صفتی از صفاتِ مذموم که بتوفیق حقّ و بواسطهٔ مجاهدت برمی‌دارد ببدل وی خصلتی از خصال حمیده بنشیند و هر حجابی که برمی‌خزد نوری از انوارِ روح ظاهر می‌شود و درجه‌ای که بدان حجاب بود بدان نور کشف می‌افتد. همچنین منزل بمنزل می‌گذارد

تا آنگاهی که بکلّیّت از صفاتِ مذمومْ خلاص یابد و از خواصّ حضرت باری تعالی شود.

و این ریاضت بتوفیقِ حقّ تعالی پیوسته بود، چنانک رسول گفت، صلّی الله علیه و سلّم: «**اِذا اَرادَ الله بِعَبْدٍ خَیراً یُوَفِّقُهُ**[1] **لِلعَمَلِ الصالحِ**» و نیز در ریاضت خصائص است کی فهم از ادراک آن قاصرست. و پیغامبر، عَلَیه السَّلٰم، بنورِ نبوّت آن بدید و امّت را بدان فرمود و شرح و بیان این قاعده اطنابی و تطویلی دارد، غرض آنست تا بدانند که تا راه نرود بمنزل نرسد.

و این نوعْ ریاضت بآدمی مخصوص نیست بل‌که هر حیوانی که طبیعت او قابل ریاضت بود در حدّ خود بدان ریاضت بدرجه‌ای تمام رسد چون باز که طبعِ او قابلِ ریاضت است لاجَرَم قیمت یک هزار درم بود و جای وی دستِ ملوک بود و زَغَن که در صنعت صیّادی هیچ به از وی نیست لکن چون قابلِ ریاضت نیست بی‌قیمت و مقدارست و جای و مسکن وی خرابها بود. غرض، ازین مثال، کشفِ این قاعده است. اکنون بمقصود بازآئیم.

بدانک آنچ از ریاضت و مجاهدتِ شیخِ اجلّ، قَدَّسَ الله رُوحَه، بما رسیده است دو نوع است. یک آنک در مجلس بر زبانِ وی رفته است و دیگر آنک اصحاب وی و عوام خلق از وی دیده‌اند و نقل کرده. آنچ بر زبان وی رفته است یاد کنیم اِن شاء الله تعالیٰ.

یک روز در مجلسْ آن عزیز وقت را سؤال کردند (**ثُمَّ رُدّوا اِلیٰ الله**

---

۱. روی یوفقه بخط جدیدی: «الله» افزوده شده که زاید است.

مَوْلیٰهُم الحقّ ٦/٦٢) برین آیت سخن می‌گفت. بآخر گفت: «سماع این آیت روحانیان را درست آید و آن مقام بازپسین است پس از همه [29 b] جهدها و طاعتها و عبادتها و سفرها و خطرها و رنجها و خواریها و رسوائیها و مذلّتها این همه یکان‌یکان پدید می‌آید و بدان گذرش می‌دهند اوّل بدَرِ توبه درآید تا توبه کند و خصم را خشنود کند و بمذلّتِ نفس مشغول شود، همه رنجها درپذیرد، آن قدر که تواند راحت بخلق رساند، پس بانواعِ طاعتها مشغول شود، شبْ بیدار و روزْ گرسنه، حقّ‌گزارِ شریعت گردد. هر روز جهد دیگر پیش گیرد. بر خود چیزها واجب کند و ما این‌همه کردیم.

در ابتداءِ حالت هژده چیز بر خود واجب کردیم، و بدان هژده وصفْ هژده هزار عالم از خود دور کردیم: روزه بر دوام داشتیم، و از لقمهٔ حرام پرهیز کردیم، و ذِکْرِ بر دوام گفتیم، و شبْ بیدارْ بودیم، و پهلو بر زمین ننهادیم، و خواب، جز نشسته، نکردیم، و روی بقبله نشُستیم، و تکیه نزدیم، و در هیچ کودک اَمْرَد نگاه نکردیم و در محرّماتْ نگاه نکردیم و خلق ایشان نستدیم[1]، گدایی نکردیم، قانع بودیم و در تسلیم و نظاره بودیم. پیوسته در مسجد نشستیم و در بازارها نشدیم که رسول، عَلَیه السّلٰم، چنین گفت: «پلیدترین جایها بازارست و بهترین جایها مسجد.» و هرچ می‌کردیم دران متابعِ خبرِ رسول بودیم. هر شباروزی ختمی کردیم. در بینایی کور بودیم. در شنوایی کر بودیم. در گویایی گنگ بودیم.

---

۱. متن: و حلق السان نستدیم، به تعلیقات مراجعه شود.

یک سال با کس سخن نگفتیم. نام دیوانگی بر ما نهادند و ما روا داشتیم، حُکمِ این خبر را «**لا یَکمُلُ ایمانُ العَبدِ حتّی یَظُنَّ النّاسُ اَنّه مَجْنون**» هرچ نبشته بودیم یا شنیده که مصطفی، عَلَیه السّلٰم، کرده است یا فرموده آن بجایِ آوردیم؛ تا که نبشته بودیم که در حَرْبِ اُحُد پای سیّد را جراحتی رسید و بر سرِ انگشتان پای ایستاد و اوراد بگزارد که قدمْ تمامْ بر زمین نتوانست نهاد؛ ما بحکمِ متابعتِ وی بر سرِ انگشتانِ پای ایستادیم و چهارصد رکعت نماز بگزاردیم.

همه حرکاتِ[1] ظاهر و باطن را بر وفقِ سنّت راست کردیم چنانک عادت و طبیعت شد، و هرچ شنیده بودیم و درکتابها دیده که فریشتگان آن کنند؛ چنانک شنیده بودیم که حقّ تعالی را فریشتگانند که سرنگون عبادت کنند [۳۰a] سر بر زمین نهادیم و پای در هوا کردیم و آن موفّقه، مادرِ بوطاهر را، گفتیم تا برشته‌ای انگشتِ پای ما بمیخی بازبست و درِ خانه بر ما ببست و ما عبادت می‌کردیم و می‌گفتیم: «بارخدایا ما را ما نمی‌باید ما را از ما نجات ده.»

و ختمی ابتدا کردیم، چون بدین آیت رسیدیم که (**فَسَیَکْفیکَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمیعُ العَلیم** ۲/۱۳۷) خون از چشمهاء ما بیرون آمد، و نیز از خود خبر نداشتیم، و کارها بَدَل گشت. و ازین جنس ریاضتها ــ که ازان عبارت نتوان کرد ــ بر ما گذر کرد؛ و دران تأییدها و توفیقها بود از حقّ تعالی، و لکن می‌پنداشتیم که آن ما می‌کنیم؛ فضلِ او آشکارا گشت و بما نمود که آن همه فضل و توفیقِ حقّ تعالی است. ازان

---

۱. قبل از حرکات، کلمه‌ای مانند به / چه / که در اصل دیده می‌شود.

توبه کردیم و بُدانستیم که آن پندار بوده است.

اکنون تو گویی که من این راه روم که پندارست گویم که ایـن ناکردنت پندارست. تا این همه بر تو گذر نکند آن پندار بتو ننمایند. تا شرع را سپری نکنی پنداشت پدید نیاید که پنداشت در دین بود و دین پس از شرع بود. ناکردن کفر است و کردنِ و دیدن شرک. تو هستْ و او هستْ، دو هستْ شرک بود. خود را از میان بردار.

ما را نشستنی بود دران نشستْ عاشقِ فناءِ خود بـودیم. نـوری پدید آمد که ظلمتِ هستیِ ما را ناچیز گردانید. خداوند، عزَّ وَ جَلّ، ما را بما نمود که آن نه تو بودی و این نه تویی، آن توفیق ما بود و این فضل ماست، تا چنان شد که گفتیم، بیت:

همه جمال تو بینم که چشم باز کنم
همه تنم دل گردد چو با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن
چو با تو گویم رازم سخن دراز کنم

پس چندان قبول پدید آمد که از خلق مریدان پدید می‌آمدند و توبه می‌کردند و همسرایگان نیز از حرمتِ ما دیگر خَمْر نخوردند و آن قبول بجایی رسید که پوست خربزه که ما از دست می‌بنداختیم به بیست دینار می‌بخریدند.

و یک روزی ما می‌شدیم بر ستوری نشسته آن ستور نجاست افکند مردمان فراز آمدند و آن را بر سر و روی می‌مالیدند. چـون پس ازان بما نمودند که ما نبودیم، آواز آمد [۳۰b] از گوشهٔ مسجد

(اَوَلَم یَکفِ بِربّك ٤١/٥٣) نورْ در سینهٔ ما پدید آمد. بیشترین حجابها برخاست. هرک ما را قبول کرده بود، از خلق، ردّ کرد. تا بدانجا که بقاضی شدند و بکافری بر ما گواهی دادند. و بهر زمینی که ما بگذشتیمی گفتند: «از شومیِ آن مرد درین زمین نبات نروید» تا روزیِ در مسجد نشسته بودیم زنان بر بام آمدند و نجاسَت بر ما پاشیدند. آواز می‌آمد (اَوَلَم یَکفِ بِرَبّكَ ٤١/٥٣) تا جماعتیان از جماعت مسجد بازایستادند. می‌گفتند: «این مرد دیوانه در مسجدست ما در جماعت نمی‌رویم»[1] و ما گفتیم، بیت:

تا شیر بُدَم شکارِ ما بود پلنگ

سالار بدم بهرک کردم آهنگ

تا عشق ترا ببر درآوردم تنگ

از بیشه برون کرد مرا روبَهِ لنگ

با این‌همه ازان حالت قبض بر ما درآمد، جامعِ قرآن باز کردیم این آیت برآمد (وَ نَبلُوکُم* بالشّرّ و الخیرِ فِتْنَةً وَ اِلَینا تُرْجَعُونَ ٢١/٣٥) گفت: این همه بلاست که در راهِ تو می‌آوریم، اگر خیرست بلاست و اگر شرّست بلاست، بخیرِ و شرّ فروماَی و [با] ما گرد. پس ازان نیز ما در میان نبودیم، همه فضلِ او بود و کرم، بیت:

امروز بهر حالی بغداد بخاراست

کجا میر خراسانست پیروزی آنجاست.

امّا آنچ اصحابِ وی نقل کرده‌اند و عوام:

---

۱. کاتب این عبارت را دو بار نوشته.

*. اصل: و لنبلوکم.

اوّل که شیخِ ما، قَدَّس اللهُ روحَه، برِ شیخ ابوالفضلِ حسن رفت او را بر ذِکْرْ دلالت کرد. مدّتی پیشِ وی بر ذکر مواظب بود. پس ازان او را بمیهنه فرستاد و گفت: «خلوت طلب کن.» وی بمیهنه آمد. در خانه‌ای ــ که نشستِ او بوده است ــ بنشست و قاعدهٔ زهد برزیدن گرفت. و پیوسته در دو زانو نشستی. و وسواس عظیم پدید آمد چنانک بر وی چندین آفتابه آب بریختی[1]، و کلّی از خلق اعراض کرد.

و چون مدّتی برآمد دیدارِ خلق نیزش زحمت شد. بصحراها بیرون شد. و تنها می‌گشت و بهر وقتی پدرش بطلب بیرون شدی و از مردمان نشان می‌خواستی، بازیافتی و بخانه آوردی. روزی چند بودی باز بصحرا بیرون شدی، بی‌طعام و شراب. از مباحاتِ صحرا می‌خوردی و چون مجلسْ گرم کردی این بیت بر زبانِ او رفتی، بیت:

اندر همه دشتِ خاوران خاری نیست
کش با من و روزگارِ من کاری نیست [۳۱a]

و عامّهٔ میهنه بسیار حکایت کردند که ویرا در بیابان دیده‌اند با پیری مهیب سپید جامه، بعد ازان از شیخ پرسیدند که «آن پیر کی بودی؟» گفت: «خضر بود علیه السّلم.»

بدایت حال که بریاضت نشست در رباطِ کهن بودی کی بر کنارهٔ میهنه است و هر شب آنجا رفتی و تا بروز عبادت کردی. یک شب

---

۱. اسرار: بوضویی چندین آفتابه آب بریختی ۲۷.

جماعتی تتبّع وی کردند تا وی آنجا چه می‌کند. در میانِ رباط چاهی بود. او را دیدند که چوبی بر سرِ چاه نهاد و رَسَن در وی بست و بر میانِ خود بست و خود را معلّق از میانِ چاه بیاویخت و ختمِ قرآن ابتدا کرد، تا بانگِ نماز را ختم کردی[1] و برآمد و بوضو مشغول شد و پیش ازان که کسی او را طلب کردی بخانه بازآمدی.

مدّتها برین صفت بوده بود. و پیوسته جای‌روب برگرفته بودی و مساجد می‌روفتی و ضعفا را بر کارها معاونت می‌کردی. و بیشتر از شبها بر میانِ درختی شدی و خویشتن بر چوب افکندی و بذکر مشغول شدی. و در آب سرد شدی و غسل کردی در سرماء سخت.

و بر دو فرسنگیِ میهنه رباطی است کی آنرا رباط کله گویند، در آنجا مسجدْخانه است. چنین گویند که یک ماه و دو ماه در آنجا شدی و بنشستی که جز بوضو بیرون نیامدی و طعام نخوردی. ویرا طلب می‌کردندی تا آنکه کس ویرا بدیدی، با پدرش بگفتی. پدر بطلبِ وی شدی.

پس ازان باز پیشِ شیخ ابوالفضلِ حسن شد و یک سال دیگر پیش وی بود و آنجا نیز انواعِ ریاضتها کرد تا شیخ ابوالفضل گفت: «تمام شد.» و شیخِ اجلّ بدانَ بسنده نکرد. هر روز در ریاضت می‌افزودی.

و چنین نقل کنند که وی گفت: هر وقت کی ما را حالتی بودی بصحرا شدیمی و اگر دران حالت اشکالی پدید آمدی شیخ

---

۱. ظ: کرد.

ابوالفضلِ حسن پدید آمدی و حلّ آن اشکال بکردی. و هم از وی نقل کنند که هرگاه ما را اشکال بودی در مدّت حیات نزدیکِ ابوالفضل بسرخس شدیمی و جواب آن بیافتیمی و بامداد بازآمدیمی و پس ازان که مرتاض گشته بود و از مجاهدت مستغنی شده اصحابِ وی چنین گفتند که هرگز هیچ آداب و سنن رسول، صَلَّی الله عَلَیه وَ سَلَّم، در حَضَر و سَفَر فرونگذاشتی [۳۱ b]. همگیِ وی عبادت و ذکر گشته بود چنانک اگر بخفتی از حلقِ او «الله الله» می‌آمدی.

و آن محتشم چنین گفته است کی «هرچه در کتب دیدم و از مشایخ و ثقات شنیدم، از عباداتِ پیغامبران و فریشتگان، جمله بجای آوردم.» و این اقصی درجاتِ ریاضت بود. بوقتِ مجاهده در میان خلق کمتر آرام گرفتی و خلق را بر مجاهدهٔ وی کمتر اطّلاع افتادی. و آنچ دیدند و شنیدند نقل کردند امّا آنچ بینه و بین الله بودست دران سخن نتوان گفت.

غرض از یاد کردن این باب آن بود تا بدانند که دَرَجاتْ نتایجِ اعمال و طاعاتست و بزرگان چنین گفته‌اند: «**المُشاهَداتُ مَواریثُ المُجاهَداتِ**» و اگر کسی را بی‌عمل برق بجست پس ازان هم ریاضت کرد اگرچه کشف بر ریاضت مقدّم بود. لکن بر دوام نبود و پس ازان ریاضتها کرد تا آن مشاهده بر دوام شود. برای آنک مشاهده نتیجهٔ مجاهده است (**والّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبلَنا** ۲۹/۶۹) تقریر این معنی است و ملازمِ ویست. ممکن نبود که بی‌وی حاصل

آید. و اگر کسی را آمده است نادر بود.

چنانک نقل کنند که در عهدِ شیخِ ما، قدَّس الله روحَه، پیری بوده است در میهنه او را شَبُوی گفته‌اند، و عقبِ وی هنوز برجااند خالِ فرزندان شیخ بوده است. در بازارِ میهنه دلّالی کردی و قوتِ خود را از آنجا ساختی. کوتاه بالا بود و محاسن دراز و سپید داشتی. یک روز شیخ مجلس می‌گفت. جمع بزرگ حاضر بودند و خواجه حمویه ــ که رئیس میهنه بوده است ــ حاضر بود. و اهلِ مجلس از سماع مجلسِ شیخ خوش گشته بودند و می‌گریستند. چون شیخ مجلس تمام کرد و عوام جمله بپراکندند، خواجه حمویه همچنان می‌بود و پیر شبوی می‌گریست. شیخ گفت: «ای پیر! ترا چه می‌بود؟ منتظر چه کاری؟» گفت: «یا شیخ! نظر کردم و بدیدم و بدانستم که ما هیچ کس نیستیم. پیرم و گدای و مفلس و تو صاحب دولتِ عالَمی، چیزی از توانگری خویش در کارِ [۳۲a] این پیر کن و این پیر را درپذیر.» شیخ مریدی را که نام وی بوصالح بود بخواند و گفت: «دستِ این پیر بگیر و بسقابه بَر و آداب و استنجا و وضو و غسل درآموزش چنانک ما شما را درآموختیم و جامهٔ دیگر بر تا غسل کند و جامهٔ پاک درپوشد و از وی هیچ چیز با وی مگذار که هرچه با اوست عیار غبار دارد و او را بمسجد آر و دو رکعت نمازش درآموز.» پس بوصالح همچنان کرد. چون پیر دو رکعت نماز بگزارد، بوصالح ویرا پیشِ شیخ آورد. شیخ گفت: «میانش دربند و آستینش بازنَوَرْد و جایْ‌روب در دستش نِه و چنانک ما شما را

درآموخته‌ایم ویرا مسجدْ روفتن بیاموز تا گَردِ مسجد بر وَی نشیند و گردِ بازار را محو کند.» بوصالح چنان کرد. شیخ نظاره می‌کرد. بوصالح آدابِ مسجد روفتن با پیر می‌گفت. پیر عاجز بود. دانستی کی از وی آن خدمت، بران صفت، نخواهد آمد. آواز داد، گفت: «یا شیخ! کارِ این پیر بدین راست می‌نشود. نظر می‌باید. ازانِ خود چیزی در کارِ این پیر کن.» خواجه حمویه گفت: «دران ساعت بر دلِ من بگذشت کی مسجد روفتن چه کارِ این پیر ضعیف است ویرا نماز و روزه فرماید اولیٰ‌تر.» شیخ بدانست. روی بخواجه حمویه کرد و گفت: «یا خواجه حمویه! این پیر را به پیرانْ سَر افتاد و تا مَرد راه نرود بمقصود نرسد. راهْ اینست.» پیر می‌گفت: «ای شیخ! اگر راهْ برفتنِ این پیر رفته خواهد شد، نارفته دان. من طلبِ راه نمی‌کنم. من کدیه می‌کنم. از آنچ داری چیزی در کارِ من کن.» شیخ نعره‌ای بزد و وَقتش خوش شد. گفت: «یا باصالح! جایْ‌روب از وی بستان کی کارِ وی تمام شد. بردار ویرا و با درویشان بهم بنشان.»

و دران وقت قوّتِ ترکمانان بود. و صحرا ایمن نبود. و از جهتِ صوفیان بار بآسیا برده بودند. خواجه بوطاهر گفت: «یا شیخ! بار بآسیاست و درویشی آنجاست و کس فرستاده است کی من تنها می‌بترسم [۳۲b] کس را بباید فرستاد تا ویرا یاری بود تا بار باز آورند.» شیخ گفت: «پیر شبوی را بفرست.» خواجه بوطاهر پیر شبوی را با درویشی دیگر بفرستاد. ترکمانان در صحرا قصد ایشان

کردند. ایشان در آسیا شدند و در ببستند. قومی بر بام شدند تا ترکمانان را بسنگ از حوالیِ آسیا دور کنند. پیر شبوی در پسِ در نشسته بود. ترکمانی بدید که کسی در پس درست. تیر بسوراخِ در انداخت. در سینهٔ پیر شبوی آمد. و کارِ او تمام شد. و در خون غرق شد. و محاسنِ سپیدِ وی بخون آلوده شد. در ساعت خبر آوردند که پیر شبوی را کشتند. و دیگران بیرون نمی‌توانند آمدن. شیخ با خواجه حمویه بگفت. وی با جمعِ عیّاران بیرون شدند و بارِ صوفیان بازآوردند. و آن پیرِ شهید را بازآوردند. چون بدرِ سرای شیخ رسیدند، شیخ بیرون آمد. و خلقی می‌گریستند. شیخ را آب به روی فرو می‌آمد و این آیت می‌خواند و دست بر سینهٔ پیر فرو می‌مالید که (**رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیهِ فَمِنهُم مَن قَضیٰ نَحْبَهُ** ۳۳/۲۳) مگر بر دلِ خواجه گذر کرد که «چاشتگاهْ قبول چه بود و نمازِ پیشینْ کشتن چیست؟» شیخ روی بوی کرد و این بیت بگفت، بیت:

«یک روز بیافتی تو در میدانم
زان روز هنوز در خمِ چوگانم
گفتی سخنی و کوفتی بر جانم
آن کشت مرا و من غلامِ آنم

ای خواجه! اثرِ قبولِ پیر اینست!»

باب سیوم
در اظهارِ کراماتِ وی

قالَ الشّیخُ الامامُ الاجلّ جمالُ الدّین ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعید [۱] رَحْمَةُ الله عَلَیه: اَخبَرَنی والِدِی الشّیخُ الامامُ شیخ‌الاسلام ابوسعید بن اسعد [۲] قال اَخبَرَنا ابوالحسن عبدُالکریم بن عَبدالفتّاح خادِمُ الشّیخِ ابی‌سعید بن ابی‌الخیر، قال: اَخبَرَنا السّیّدُ الامامُ ابوطالب حَمزةُ بن محمّد الجعفری [۳۳a] قالَ حَدَّثَنا ابوسَعد عَبدُالمَلِکِ بن اَبی‌عثمانِ الواعظ، قال: اَخبَرَنا عبدُالله بن محمّد الاَشعری، رضی الله عنهم، قالَ اَخبَرَنا الحُسَین بن محمّدِ [بن الحسین] البلخی [قال: حَدَّثَنا احمد بن اللّیث] قال: حَدَّثَنا احمدُ بن محمّد بن عبدالله [بن القاسم بن نافع بن ابی‌برّه مؤذّن المسجد الحرام] قال: حدَّثنا عبید [۳] الله بن موسی عن الاَعْمَش [عن زید] [۴] بن وَهَب عن ابی‌ذرّ قالَ: بَعَثَنی رَسُولُ الله صلّی الله عَلَیهِ و سلّم اَدْعُو عَلیّا. فَاَتَیْتُ بَیتَهُ فناد‌یْتُهُ فَلَمْ یُجِبْنی، [فأتَیْتُ رسولَ الله ص فأَخْبَرْتُهُ. فقالَ: بَلْ هُوَ فی البَیْتِ فاذْهَبْ فادْعُهُ. فَرَجَعْتُ اِلیٰ البَیْتِ فنادَیْتُهُ و الرّحا تطحنُ] فتشارَفْتُ. فاذا الرحا تَطْحَنُ وَ لَیْسَ مَعَها اَحَدٌ ثمّ

---

۱. اصل: لطیف بن ابی‌سعد.
۲. مقدمهٔ مصحح دیده شود.
۳. اصل: عبدالله ← تعلیقات.
۴. به تعلیقات رجوع شود.

نادَیْتُهُ. فَخَرَجَ مُتَوَشّحاً [برداً]. فَقُلْت: «اِنّ رَسُول الله، صلّی الله علیه و سلَّم یَدعُوك [فَخَرَجَ معی واصغیٰ الیه رسول الله و] قالَ لَهُ شَیئاً لَم اَفْهَمه[۱]. ثُمَّ ذَهَبَ وَ جَعَلَ رَسُولُ الله صلّی الله عَلَیه و سَلَّم یَنظُرُ اِلیَّ وَ اَنْظُرُ اِلَیه فَقالَ لی: «یا اباذرّ! ما لَكَ تَنظُرُ اِلیَّ وَ اَنظُرُ اِلَیْكَ؟[۲]» فقلت: «یا رسول الله! عَجِبْتُ کُلَّ[۳] العَجَب مِنْ رحاء تَطْحَنُ فی بَیتِ عَليٍ وَ لَیسَ مَعَها اَحَدٌ یُدِیرُها» فقال: «یا اباذرّ! اَما عَلِمْتَ اَنَّ لله تَعالیٰ مَلائکةً سیّاحِینَ فی الارضِ مُوکَّلِین بمَعُونَةِ آلِ مُحمَّدٍ[۴] و اُمَّتِه.»*[*]

معنی ظاهر آنست کی بوذر روایت می‌کند که یک روز رسول، عَلَیه السَّلٰم، مرا بفرستاد و گفت: «امیرالمؤمنین علی را بخوان.» من بدرِ سرایِ وی آمدم و آواز دادم هیچ کس جواب نداد، و آوازِ دستاسی می‌آمد. زیرْ درنگریستم دستاسی می‌گشت و هیچ کس نبود آنجا. دیگر بار آواز دادم. امیرالمؤمنین علی از اندرون سرای بیرون آمد. گفتم: رسول خدایت می‌بخواند. پیش رسول آمد رسول با وی سخنی بگفت کی من فهم نکردم. امیرالمؤمنین برفت. رسول در من نگریست و من در وی. گفت: «یا اباذر! چه می‌نگری؟» گفتم: «در سرایِ امیرالمؤمنین دستاسی می‌گشت بی‌آنک کسی بود آنجا مرا عجب آمد.» رسول گفت: «یا اباذر! ندانی که خداوند را فریستکانند که در زمین می‌گردند. خداوند تعالی

---

۱. اصل: افهم. ۲. در خرکوشی: «و انظر الیك» نیامده است.
۳. در خرکوشی: «کل العجب»، نیامده است.
۴. در خرکوشی: «و امّته» ندارد.
* آنچه در اسناد روایت و نیز متن حدیث میان قُلّاب آمده، بیشتر از تهذیب الأسرار، خرکوشی، ۳۶۲ و بعضی از الخرایج و الجرایح، قطب‌الدّین راوندی، ۸۰-۸۱ است. ← تعلیقات.

ایشانرا برای مَعونتِ آل من و امّتِ من موکّل کردست.» رسول علیه السّلٰم خبر داد که آل مرا و امّت مرا بنزدیک حقّ تعالی چندانی کرامت است که فریستکان را بمعونت و خدمت ایشان می‌فرستد.

و از آثار و احوالِ اولیا کرامت مشکل‌ترست بنزدیکِ سفها و جهّال که هر کسی دران طعن کنند و مستحیل شمرند. امّا اصحابِ سنّت کی اهلِ عقل و شرع‌اند و قدمِ متابعت بر جادّهٔ سنّتِ نبوّت دارند، این حدیث را منکر نباشند بل که معتقد باشند. بحکمِ آنک رسول علیه السّلٰم از کرامت امّ[ت[b] ۳۳] باحادیثِ بسیار خبر داده است و ثقات[۱] معتبر آن را نقل کرده‌اند و بَعدَ ما که بشرعِ ایشان را درست شد بر عقل عرضه کردند، براهینِ قاطع یافتند بر جواز کراماتِ اولیا.

فامّا اهلِ اعتزال و اهوائی ضلالت و فریقی از اصحابِ بدعت ــ چون قومی نجّار ــ این معنی را انکار کردند و گفتند: «این سخن کی می‌گویند غیبست **و لا یعلَمُ الغَیْبَ اِلّا هُوَ**، و این درجه جز انبیا را نبود که بحکمِ وی و الهام و سفارتِ جبرئیل ایشانرا از کارها خبر دادند فامّا بر غیرِ انبیا روا نبود.»

و سببِ این گفتْ آنست که ایشان متابعِ اخبار رسول نیستند و دیگر آن که عقل ایشان در بوتهٔ براهین تهذیب نیافته است و روح ایشان بمجاهدت و ریاضت از کدورت نفس نجات نیافته و دل

---

۱. در اصل «ثقات و معتبر» می‌توان خواند. «و» می‌تواند نقطهٔ ت بحساب آید.

ایشان از زنگارِ وسواس و هواجس و ظلمات غفلت خالی نگشته است.

و بنزدیکِ اهلِ حقیقت قاعده‌ای مُطَّرَدست که علم را بعلم بدانند و عقل را بعقل بشناسند و لطافت روح و نتایج انوار و آثار ویرا با صفاء روح دریابند و تا طهارت سینه با صفاء روح و صفاء عقل جمع نشوند ممکن نگردد که مرد را از حقائق کراماتِ اولیا خبر بود. و هر که ازان طائفه این معنی قبول کند مقلّد بود بحکم آنک هر که بشبهتی از جمال علوم محجوب و بسهوتی از صفاء روح محروم بود او را بمعرفت این کیفیّت راه نبود. چنانک اگر بزرگانِ جهان بعباراتی شافی و بیانی کامل خواهند که نابینا را صفتِ خرشید معلوم کنند جز عبارتی مطلق و اعتقادی بتقلید نصیب وی نباشد.

و بیانِ این قاعده، این کتاب، احتمال نکند. مثالی بگویم تا چون عاقل تأمُّل کند از ادراکِ این معنی بی‌بهره نماند: رسول می‌گوید، علیه السَّلٰم: «**الرُّؤیا الصّادِقَةُ جُزوٌ مِن سَبْعَة وَعِشرینَ جُزواً مِنَ النُبوّة**» می‌گوید هرکه خوابِ راست بیند یعنی که بیننده از اهل تَحفّظ و صیانت بود و با نیّتی مستقیم، و بعلّتی مبتلا نبود و طبیعتِ وی با صدق خو کرده بود و دلِ وی باندیشهٔ بیهوده مشغول نبود، این خواب جزویست از بیست و هفت جزو نبوّت. و فرق میان خواب و بیداری جز رکود حواسّ و انتفاءِ شواغل نیست. و همه برین متّفقند که خواب روح بیند. چون حواسّ آرام گیرد و باطن از وسواس و هواجس خالی

شود روح بعالم علوی سفر کند و کارهایی که هنوز از ارواح ملائکه بعالم سفلی نپیوسته باشد بُبیند و ازان، بوقتِ بیداری، خبر بازدهد.

پس کسی که [34a] بمجاهدت، این حجابها برداشته باشد و از شواغل و موانع، تبرّا کرده و با حقائق اُلفت گرفته و پیوسته عنانِ دل را بدستِ رائضِ جمعیّت داده، چه عجب اگر بر سرّی مطّلع شود، اگرچه از دیدهٔ ظاهرش دور بود، که دوری و نزدیکی تعلّق بحجاب می‌دارد و مردِ بی‌حجاب را هر دو حالت یکسان بود.

چنانک شیخ ما، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ العَزیز، در نیشابور سخن می‌گفت. در اثناءِ سخن بر زبانِ او کلمه‌ای برفت که مردمان فهم نکردند. خواجه ابوالحسن ناصحی گفت: من حاضر بودم و فقیهی بنزدیک من نشسته بود و ما از شیخ دور بودیم. این فقیه با من گفت که «این سخن غیب است.» شیخ روی بما کرد و گفت: «ای فقیه! نه هرچ بنزدیک تو غیب بود بنزدیک دیگران غیب بود هر[1] خلقی را بدان دانا گردانیدند از غیب.» پس گفت: «ای فقیه! نه خبر رسولست، علیه السَّلٰم: **«انَّ مِنَ العِلْمِ کَهیئَةِ المَکْنُونِ لا یَعْلَمهُ اِلّا العُلَمآءُ باللهِ فاذا نَطَقُوا بِهِ لا یُنکِرُهُ[2] الّا اهلُ الغرّة بالله»** دریغ بود که شما اینجا حاضر آئید و این سخن شنوید و از اهل غرّه باشید **«قیمَةُ کُلّ امْرَءٍ هِمَّتُهُ»** چون این قاعده مقرّر شد اکنون بمقصود باز آئیم. بدانک شیخ ما را قدّس الله روحه العزیز کرامات بسیار بوده است امّا آنچ ظاهرترست و بفهم

---

۱. در اصل: سر (بدون نقطه) که «نیز» یا کلمه‌ای نظیر آن می‌تواند قرائت شود.

۲. اصل: لأنکره

نزدیک‌تر از وقائع و حکایات بعضی بر سبیلِ ایجاز و اختصار بیاریم بتوفیق الله عزّ و جلّ.

حکایت

از حسن مؤدّب نقل کنند ــ که مریدِ خاصّ و خادم شیخ بوده است ــ که شیخ قَدَّسَ الله رُوحَه، بابتدا، بنشابور آمد و مجلس می‌گفت. قبولی عظیم یافت. و مریدان بسیار پدید آمدند. و مالها فدا می‌کردند. و دران عصر استاد ابوبکرِ اسحاق مُقدّمِ کرّامیان بود. و قاضی صاعِد مقدّم و رئیسِ اصحاب ابوحنیفه بود. و هر دو، شیخ را منکر بودند. و شیخ پیوسته بر سرِ منبر بیت گفتی. و هر کرا واقعه‌ای بودی به بیتی بیرون دادی. و ایشان می‌شنیدند و بران اعتراض می‌کردند. پس بسلطان محمود نامه نبشتند و قاصدی بفرستادند که «شیخ صوفی پدید آمدست. مجلس می‌گوید. و در مجلس نه تفسیر قرآن می‌گوید نه اخبار رسول علیه السّلٰم، بل که همه بیت می‌گوید. و طعامِ وی و مریدانِ وی مرغ بریانستِ و لوزینه. و این نه طریق و نه شعار زاهدانست. و خلق روی بوی آورده است. و بسبب وی بسیار کس گمراه گشت.» سلطان محمود، رَحْمَةَ اللهِ عَلَیْه، جواب نبشت کی «فریقین بنشینند [۳٤b] و تفحّصِ حال بکنند و آنچ از مقتضاءِ شرع بر وَی واجب شود بکنند.» این نامه، بروز پنجشنبه، نماز دیگر، دررسید. و کرّامیان و اصحابِ رأی عظیم شاد شدند. و اصحابِ حدیث و صُفَّه و مریدانْ جمله رنجور شدند. و کس زَهْره

نداشت که پیش شیخ این واقعه حکایت کردی. حسن گفت: شیخ مرا بخواند و گفت: «جماعتِ صوفیان در خانقاه، چند تن‌اند؟» گفتم: «هشتاد مسافرند و چهل مقیم. جمله صد و بیست‌اند.» گفت: «فردا چه خواهی دادن‌شان بچاشت؟» گفتم: «آنچ شیخ فرماید.» گفت: «فردا هر کسی را باید که سرِ تابه[1] در پیش نهی با شکرِ کوفتهٔ بسیار تا بر مغز می‌پاشند و هر کسی را یک رطل حلواءِ خلیفتی مرشوشِ بمآءِ الورد و کافور پیش نهی و عود و گلّاب بر ایشان می‌پاشی و کرباسهاءِ شسته بیاری و بامداد در مسجدِ جامع سفره نهی تا کسانی که در غیبت ما غیبت کرده‌اند، برأیِ العین ببینند که باری، عزَّ اسمُه، عزیزانِ حضرت را از پردهٔ غیب چه می‌خوراند.» حسن گفت: از پیش شیخ بیرون آمدم آفتاب فرو می‌شد و یک درم سیم معلوم نبود. از خانقاه بیرون آمدم و بر سرِ بازارِ نشابور بیستادم. و مردمان دوکانها می‌بستند و بخانه‌ها می‌شدند. نمازِ شام آمد و تاریک شد. در بازار مردم نماند و هیچ کس یک درم بمن نداد. من اندیشه کردم. گفتم: «چون شیخ اشارت کرده است اگر تا بامداد بُباید ایستادن روی بازگشتن نیست.» ساعتی بو[2]، مردی از پای بازار برآمد و نزدیکْ من رسید. گفت: «چیست که درین وقت در بازار ایستاده‌ای؟» من قصّه باز گفتم. آن مرد گفت: «دست در آستین درآر.» من دست در آستین وی کردم و یک مشت زر

---

۱. متن: سرتابه. ۲. متن: بو.

برگرفتم. و هرچ شیخ فرموده بود هم در شب راست کردم. و گفتی که دستِ من میزانِ شیخ بود که ازان زر نه دانگی زیادت آمد نه نقصان. دیگر روز، پگاه، برفتم و کرباسها بمسجد جامع بردم و سفره بیفکندم، بران جمله که شیخ اشارت فرموده بود. شیخ و جماعت حاضر آمدند و خلائق بنظاره بیامدند و بایستادند. این خبر باستاد ابوبکرِ اسحاق بردند که شیخ امروز جماعت را در مسجد جامع سفره بچه صفت نهاده است. استاد ابوبکر گفت: «بگذاریت تا امروز شکم چرب کنند [۳۵a] که فردا سرِ دار چرب خواهند کرد.» این خبر بصوفیان رسید همه غمناک شدند. چون فارغ شدند شیخ با حسن گفت: «امروز سجّاده‌هاء صوفیان بمقصوره بری و در صفّ اوّل بیفکنی» و قاضی صاعد خطیب بود و امام. حسن گفت: من صد و بیست سجّاده در صفّ اوّل بیفکندم و بنماز آمدند. چون قاضی صاعد نماز سلام داد، شیخ نه‌نشست و برفت. قاضی صاعد خواست که بر شیخ سفاهت کند. شیخ بگوشهٔ چشم بوی بازنگریست. وی خاموش شد. و سر در پیش افکند تا شیخ و جماعت برفتند. شیخ گفت: «یا حسن! بسرِ چهارسویِ کرمانیان رو. آنجا کاکست نهاده. دَه مَن کاک بخر. و از آنجا پیشتر می‌شوی منقّا می‌فروشند. دَه مَن مُنَقّا بستان و پاکیزه کن و بر دو ایزارفوطهٔ ظریف کن و بنزدیکِ استاد ابوبکر بر، گوی: «امشب باید که روزه بدین گشایی.» حسن گفت: همچنان کردم و پیشِ استاد ابوبکر بردم و پیغام بگزاردم. وی ساعتی انگشت در دندان گرفت و

تعجّب نمود و گفت: «حاجب ابوالقاسمک را بخوانیت.» حاجب بیامد. گفت: «برو بنزدیکِ قاضی صاعد و بگوی که «آن میعاد که با تو نهاده بودم که فردا با این شیخ صوفیان مناظره کنیم، من ازان برگشتم تو دانی با وی.» اگر گوید: «چرا؟» بگوی که امروزْ روزه داشتم چون بجامع می‌آمدم بسرِ چهارسویِ کرمانیان رسیدم، کاک دیدم بغایت نیکو. بوی آن بمشامِ من آمد. گفتم: چون بخانه آیم بگویم تا ازان بیارند تا امشب روزه بدان گشایم. چون فراتر شدم مُنَقّیٰ هریوه دیدم نیکو، ازانم نیز آرزو آمِد. گفتم: بجای شیرینی بفرمایم تا ازان بیارند. چون از جامع بازآمدم بکاری دیگر مشغول شدم. ازان یادم نیامد. اکنون، آن شیخ، این هر دو بفرستادست کی بدین روزه گشایی و من این اندیشها با کس نگفتم. کسی را که اشراف بدین صفت بود بر خاطر بندگان مرا با وی برگِ مناظره نبود.» ابوالقاسمک رفت و پیغام گزارد و بازآمد. گفت: قاضی صاعد می‌گوید: «او امروز از پس من نماز کردست و سنّت نگزارد و برفت. من خواستم کی با وی درشتی کنم یا گویم این چه سیرتِ صالحان و شعارِ زا[هدان است] [۳۵b] او بمن بازنگریست او را همچون بازی دیدم و خویشتن را چون گنجشکی. هرچند کوشیدم نیز سخن نتوانستم گفتن. چون هیبت و سلطنتِ وی چنین بود مرا با وی هیچ کاری نیست.» ابوالقاسمک این جواب بازآورد. استاد ابوبکرِ اسحق روی بمن کرد و گفت: «بازگرد و با این شیخ بگوی که ابوبکرِ کرّامی با بیست‌هزار مرد کرّامی تَبَع و قاضی صاعد با

سی‌هزار مردِ صاحب رأی و سلطان محمود با هفتصد پیل و صدهزار مردِ تیغ‌زن میمنه و میسره راست کردند تا ترا قهر کنند. تو بدَه مَن کاک و دَه مَن مُنَقّیٰ جمله بر هم زدی و سپر همه بشکستی اکنون تو دانی با کارِ خود (**لَکُم دینُکُم وَلِیَ دینِ** ۱۰۹/٦) حسن گفت: پیش شیخ آمدم و ماجریٰ حکایت کردم. شیخ روی باصحابنا کرد و گفت: «از دی باز لرزه بر شما افتاده است. پنداشتیت که چوبی را بشما خواهند چرب کردن.» پس قوّال را گفت این بیت بگوی، بیت:

در میدانی با سپر و ترکش باش
سر هیچ بخود مکش بما سرکش باش[1]
گو خواه زمانه آب و خوه آتش باش
تو شاد بزی و در میانه خوش باش

جمله جماعت بخروش و فریاد برآمدند و جامه‌هاءِ بسیار خرقه شد و هژده کس لبّیک زدند و بکعبه رفتند. پس ازان کس را مجالِ اعتراض نماند و زبانِ طاعنان کوتاه شد و عالَمی مرید و معتقد شدند.

حکایت

از حسنِ مؤدّب نقل کنند که وی گفت که ابتدا که شیخ بنشابور آمد و مجلس می‌گفت خبر در شهر افتاد که پیری از صوفیان آمده است

---

۱. اصل: سر خود هیح مکس با سر کس باس.

و مجلس می‌گوید و از اسرارِ بندگان خبر می‌دهد. و من صوفیان را دشمن داشتمی. گفتم: «صوفی علم نداند. مجلس چون گوید؟ و علمِ غیبْ حقّ تعالی بهیچ کس ندادست. او چگونه خبر دهد؟» چون حدیثِ وی در شهر فاش گشت و خلق روی بوی نهادند، روزی بر سبیلِ امتحان بمجلسِ او آمدم. و در پیش تختِ او بنشستم. جامه‌هاءِ فاخر پوشیده و دستاری فوطهٔ طبری در سر. با دلِ پرانکار. شیخ[1] سخن آغاز کرد. چون شیوهٔ سخن شیخ بشنیدم والِه و متحیّر بماندم و [از خود هیچ خبر نداشتم تا] کی مجلس بآخر آمد. از بهرِ درویشی جامه‌ای خواست. هر کسی چیزی بدادند [a۳٦]. دستاری خواست. مرا در دل افتاد که دستار خود بدهم. باز گفتم: «مرا این از آمل فرستاده‌اند هدیه. دَه دینار قیمت اینست. ندهم.» دیگر بار شیخ حدیثِ دستار کرد. مرا دیگر بار در دل افتاد که بدهم. باز ردّ کردم و ندادم. پیری در پهلویِ مَن نشسته بود. گفت: «یا شیخ! حقّ با بنده سخن گوید؟» گفت: «برایِ دستاری را دو بار بیش نگوید. با این مرد که در پهلوی تو نشسته است، دو بار گفت این دستار بده بدرویش وی می‌گوید: قیمت این ده دینار است و مرا از آمل فرستاده‌اند.» حسن گفت: برخاستم و قدمِ شیخ بوسه دادم و دستار و جامه جمله بدادم و جملهٔ مال فدا کردم و همه عمر پیشِ شیخ و فرزندانش بخدمت ایستادم.

---

۱. در اصل: چون شیخ، کلمه‌ای شبیه «چون»

حکایت

در نشابور زنی بوده است زاهده که اهل نشابور بزهد وی تقرّب نمودندی. و از خاندانی بس محتشم بود. و او را ایشی نیلی گفتندی. چهل سال بود که بگرمابه نرفته بود. و از سرای بکوی نیامده. وی را دایه‌ای بود که پیشِ وی خدمت کردی. دران وقت که شیخ را بنشابور قبول بود و مجلس می‌گفت: دایهٔ ایشی یک روز بمجلس آمد شیخ را در اثناء سخن می‌رفت، بیت:

من دانگی سیم داشتم حبّهٔ کم
دو کوزهٔ می خریده‌ام پارهٔ کم
بر بربط من نه زیر مانده است و نه بم
تا کی گویی قلندری و غم و غم

چون دایه از مجلس بازآمد ایشی پرسید که شیخ چه گفت؟ در مجلس این دو بیت یاد گرفته بود، بگفت. ایشی بانگ بر وی زد و وَی را زجر کرد و گفت: «برخیز و دهان بشوی. کسی که ازین سخن گوید او را زاهد توان گفت؟» دایه برخاست و دهن بشست. دران شب ایشی را هر دو چشم بدرد آمد و همه نشابور را داروی چشم او دادی. هرچند چشم خود را دارو کرد بِه نشد. بهمه اطبّا و کحّالان التجا کرد. هیچ شفا حاصل نیامد. بیست شباروز از دردِ چشم فریاد می‌کرد. یک شب در خواب دید که پیری مهیب ویرا گفت: «اگر می‌خواهی که چشمت بِه شود رضاء شیخ میهنه بجوی و دلِ عزیزِ او را دریاب.» دیگر روز ایشی برخاست و

هزار درمِ فتحی در کیسه‌ای کرد و بدایه داد [٣٦b] و گفت: چون شیخ از مجلس فارغ شود این پیش وی بنه و هیچ مگوی و بازگرد. دایه همچنان کرد و شیخ را مریدی بود که هر روز نانِ خشکی و خلالی پیش شیخ بنهادی. این روز چون مجلس تمام بداشت، مردمان بیرون شدند. آن نان و خلال آن صوفی بیاورد و پیشِ شیخ بنهاد. شیخ نان بخورده بود و خلال می‌کرد. دایه دررفت. کیسه پیشِ شیخ بنهاد و برگشت تا بیرون شود. شیخ ویرا بخواند و گفت: «این خلال بکدبانو بر و بگوی که آنرا در آب بجنبان و بدان آب روی بشوی تا چشم ظاهرت نیک شود. و انکار این طائفه از دل[1] بیرون کن تا چشم باطنت شفا یابد. دایه آمد و ایشی را جمله بگفت. ایشی اشارتِ شیخ بجای آورد. چشمش نیک شد. دیگر روز برخاست و هرچ داشت با خویشتن پیشِ شیخ برد. و گفت: «ای شیخ! توبه کردم و انکار و داوری از سینه بیرون کردم.» شیخ بر وَی ثنا گفت و گفت: «از دنیا مجرّد گرد و خدمتِ این طائفه بکن تا عزیزِ هر دو سرای گردی.» بران اشارت برفت و بخدمت صوفیان بایستاد بهمّتِ شیخ اقتداءِ اهل نشابور شد.

حکایت

از عمیدِ خراسان نقل کنند که وی گفت کی سببِ ارادت من در حقّ

---

۱. کلمه ناخواناست. بیشتر «دل» خوانده می‌شود. ژوکوفسکی «سینه» خوانده. در اسرار التّوحید: «دل و سینه»

شیخ و فرزندانِ وی آن بود کی در ابتدا که بنشابور آمدم یک سواره بودم. و مرا آن وقت حاجب محمّد گفتندی. و بدرِ عَزْرَه فرود آمده بودم، محلّه‌ای است از نشابور. هر روز دو بار بـدرِ خـانقاهِ شـیخ برگذشتمی و بدانجا درنگریستمی. ویرا بدیدمی. یک شب اندیشه کردم که فردا بسلامِ شیخ شوم. هزار درم سیم بسنجیدم و در تایی کاغذ کردم، تا پیش وی برم. و این شب من در خانه تنها بودم. باز بخاطرم آمد که این بسیارست. پانصد درم تمام بود. بدو نیمه کردم و کاغذ بدو نیمه کردم. و یک نیمه در پسِ بالش بنهادم. و یک نیمه جدا بنهادم. دیگر روز، بامداد، چون از نماز فارغ شدم این پانصد درم برگرفتم و بپیش شیخ شدم و سلام گفتم و سیم بحسن مؤدّب داده بودم. حسن پیشِ شیخ آمد و گفت: «حاجب محمّد شکسته‌ای آورده است.» شیخ گفت: «مبارک باد! ولکن تمام نیاوردست یک نیمه بخانه بگذاشته است و حسن را [هزار دینار وام است[۱] [۳۷[a]] باقی نیز بباید آورد تا حسن را از وامْ دل فارغ شود.» گفت: چون این سخن بشنیدم متغیّر شدم. شاگرد را بفرستادم تا باقی بیاورد و بحسن داد. پس شیخ را گفتم: «مـرا قـبول کـن!» شـیخ دستِ مـن بگرفت و گفت: «تمام شد. پسِ امروز دولتها بینی.» گفت: ازان روز، هر کارم زیادت بود و دران ساعت که از پیشِ شیخ بیرون می‌آمدم شیخ با اصحاب می‌گفت: «ای بسا کار که در پسِ قفاء این مردست!»

---

۱. از اسرار التّوحید.

حکایت

جمال‌الدّین ابوروح [گفت که م]ن[1] از پدرِ خویش شیخ‌الاسلام ابوسعید[2] شنیدم که وی گفت ما با خواجه بوطاهر روزی بسرخس شدیم پیشِ نظام‌الملک، بسلام. و این حکایت از نظام‌الملک شنیدم. گفت: روزی در اوّلِ جوانی بطوس بودم با جمع بُرنایان بر سر کوی بنظاره ایستاده بودم. شیخ بوسعید با جمع بسیار از صوفیان می‌آمد. چون نزدِ ما رسید روی بمجمع کرد و گفت: «هر که خواهد تا خواجهٔ جهان را بیند این جوانست» و اشارت بما کرد. ما در یکدیگر نگاه کردیم بتعجّب تا این کرا می‌گوید. امروز، ازان تاریخ، چهل سال گذشت. اکنون معلوم ما شد که آن اشارت بما بوده است.

حکایت

شیخ الاسلام بوسعید[3] روایت کرد که یک روز شیخ در میهنه مجلس می‌گفت در میان سخن گفت که «**العُلَماءُ وَرَثَةُ الاَنبیاء**» ما بحکمِ این خبر کلمه‌ای بخواهیم گفت. درین ساعت کسی در میهنه می‌آید که خدای و رسول ویرا دوست دارد. یعنی این سخن رسول گفته است در حقّ امیرالمؤمنین علی. شما را نیز بحکم این میراث‌داریِ مصطفی این سخن می‌گوییم.» یک ساعت برآمد.

---

۱. اصل: خوانا نیست.

۲. شاید: ابوسعد ← مقدمهٔ مصحّح.

۳. شاید: ابوسعد ← مقدمهٔ مصحّح.

گفت: «یا باطاهر! تو خادمِ درویشانی. برخیز و یحییٰ ما را استقبال کن.» وی برخاست و جماعت جمله برخاستند. درویشی از کویی پدید آمد. جامه‌هاءِ خَلَق پوشیده، گردآلود، با انبان و کوزه‌ای و شیخ همچنان بر تخت می‌بود. یحیی ماوراالنّهری را چون چشم بر شیخ افتاد خدمت می‌کرد تا بر کنارِ دوکان که بر درِ مشهدِ شیخ است و تختِ شیخ بر دوکان بودی. چون بدوکان رسید شیخ اشارت کرد که «بنشین.» همانجا بنشست، بر زمین. و جملهٔ جمع را چشم در وی مانده از بی‌خویشتنی وی. چون شیخ مجلس بآخر آورد، گفت: «غسلی بباید کرد.» [37b] او را بکنار آب بردند و شیخ فرمود تا جامهٔ دیگر بردند تا درپوشید. سه روز مقام کرد هر روز بنشستی در مجلس شیخ روی بوی کردی، در میان سخن و سخن دیگر گفتی وی خدمتی بکردی. روزِ چهارم بر پای خاست و گفت: «یا شیخ! اندیشهٔ فروسو می‌بود.» یعنی که حجّ. گفت: «مبارک باد! سلامِ ما بدان حضرت مقدّس برسانی.» وی خدمتی بکرد و برفت و روی در شیخ بازپس می‌رفت تا نظرش از شیخ منقطع شد. آنگاه راست برفت. شیخ فرزندان و جمع را گفت بوداع شوید. برفتند، خواجه ابوبکرِ مؤدّب ــ کی ادیبِ فرزندانِ شیخ بود ــ گفت: شیخ ما را گفت که تو نیز برو و بکوش تا قدم بر قدمِ یحیی نهی. گفت: من بشتافتم و ویرا دریافتم و قدم بر قدمگاهِ وی نهادم، تا از میهنه بیرون شد. و آخر کسی که از وی بازگشت من بودم. دیگر سال، همان وقت، شیخ در میانِ مجلس

گفت: «یحییٰ ما را استقبال کنیت.» خواجه ابوطاهر با جملهٔ جمع استقبال کردند تا بدروازه. یحیی می‌آمد. انبان بر دوش نهاده و کوزه‌ای بدست. چون فرزندانِ شیخ را بدید خدمتها کرد و همچنان خدمت‌کنان مَی‌آمد تا پیشِ شیخ. و شیخ بر تخت بود. نزدیکِ تخت آمد و دستش را بوسه داد. شیخ دهانی بر سرِ وی داد. وی بنشست. شیخ گفت: «یا یحیی فتوحِ آن حضرت را رُستی[1] نتوان کرد. آنچ آورده‌ای با جمع در میان باید نهاد و ایشان را فایده‌ای داد.» یحیی سر برآورد و گفت: «یا شیخ! رفتیم و شدیم و دیدیم و یافتیم و او آنجا نه!» شیخ نعره بزد و گفت: «دیگر بار بگوی.» همچنین تا سه بار بگفت. پس شیخ روی بجمع کرد و گفت: «ورایِ صِدقِ این مرد صدق نیست. از وی بشنوید.» پس گفت: «یا یحییٰ این‌چنین فتوحی[2] بی‌شکرانه‌ای نبود. بشکر این مشغول باید بود. امشب این جمع را مویزبایی نیکو و قلیه و حلوایی از فانیذ مُزَعْفَر باید ساخت.» حسن مؤدّب و خواجه بوطاهر با یحیی برخاستند و برفتند. متفکّر که این در میهنه چگونه راست خواهد شد. و جمع صد کس بیش بودند. حسن گفت: بسرِ بازارِ میهنه رسیدم یکی مر دیگری را آواز داد که «خادمِ صوفیان آمد که می‌طلبیدیش.» برنایی نزدِ ما آمد و سلام کرد و گفت: «ما از پوشنک می‌آئیم [۳۸a]· با کاروانی بزرگ در راه ما را

---

۱. اصل: رسی ۲. در حاشیه: «ومی» افزوده است و زاید می‌نماید. شاید: قدمی، دمی.

دزدان بگرفتند. من نذر کردم که اگر از دستِ ایشان نجات یابم یک خروار مویز بصوفیان دهم. حقّ تعالی مرا نجات داد و بارِ مرا نگاه داشت. اکنون بیا و مویز ببر.» با وی بکاروان‌سرای آمدم تا مویز ببرم دیگری فراز آمد و سلام کرد و گفت: «من نیز نذر کرده‌ام. بارِ من فانیذ است بیا و ده من فانیذ ببر.» دیگری فراز آمد دیناری زر بداد. و از آنجا بازگشتیم. در راه خواجه حمویه پیش من آمد ــ که رئیس خابران بود ــ از ما سؤال کرد کی «کجا بودی؟» من قصّه بازگفتم. وی نیز صد من نان بداد. در ساعت باز پیش شیخ آمدیم و آن شب بر موجبِ اشارتِ شیخ آن دعوت برفت. و یحییٰ سه روز مقام کرد و بسوی ماوراالنّهر رفت.

حکایت

از حسن مؤدّب نقل کنند که شیخ را در نشابور مُحِبّی بود نام او ابوعمرو حسکویه. بیّاعِ شهر بود و هرچه شیخ اشارت کردی وی راست کردی.

یک روز هفت بار مرا نزد وی فرستاده بود بهر شغلی وی کرده بود. شبانگاه ــ کی آفتاب فرومی‌رفت ــ گفت: «نزدِ استاد ابوعمرو رو و گلاب و عود و کافور آور.» رفتم و شرم داشتم که نزدِ وی شدمی. و او درِ دوکان می‌بست. چشمش بر من افتاد گفت: «یا حسن! چیست؟» گفتم: «استاد! شرم می‌دارم از بسیاری کی امروز آمده‌ام.» گفت: «شیخ چیزی فرمودست من غلامِ فرمانِ

شیخم.» گفتم[1]: «عود و گلاب و کافور می‌خواهد.» درِ دوکان بگشاد و بداد. و مرا گفت: «چون بدین محقّرات شرمت می‌آید که پیش من آیی، فردا بهزار دینار کاروان‌سرای و گرمابه گرو ستانم تا تو از آنجا خرج می‌کنی و آنچ معظم‌تر باشد من می‌دهم.»

حسن گفت: من عظیم شاد شدم و پیش شیخ آمدم و گلاب و عود و کافور بنهادم.

شیخ در من نگریست. گفت: «ای حسن! بیرون رو و اندرونِ خود را از دوستیِ دنیا پاک کن تا بگذارمت که بنزدِ صوفیان بازنشینی.» گفت: بیرون آمدم و لختی بگریستم و روی در خاک مالیدم و توبه کردم و باز درآمدم. شیخ آن شب با من سخن نگفت. دیگر روز بمجلس برون آمد. هر روزی در میانِ مجلس روی باستاد بوعمرو کردی و سخن می‌گفتی، این روز در وی نگاه نکرد. چون از مجلس ف[ارغ شد] [۳۸b] بوعمرو نزدِ من آمد وگفت: «یا حسن! شیخ را چه بودست کی امروز در من نگاه نکرد؟» گفتم: «ندانم.» و آنچ دی رفته بود با وی حکایت کردم. وی پیشِ تخت آمد و تخت بوسه داد و گفت: «ای عزیز روزگار! حیاتِ [بو]عمرو بنظرِ تست امروز بما هیچ نگاه نکردی. بر ما چه رفته است تا استغفار کنیم؟» شیخ گفت: «تو بازِ همّتِ ما را از اَعْلیٰ عِلّیّین بتخومِ ارضین می‌آوری و بهزار دینار می‌بازبندی. اگر

---

۱. اصل: گفت.

می‌خواهی که دل ما با تو خوش گردد هزار دینار نقد کن تا ترا معلوم کنیم که آن قدر [در] میزان همّت ما چه سنجد.» استاد بوعمرو برفت و دو صُرّه بیاورد در هر یکی پانصد دینار و پیشِ شیخ بنهاد. شیخ گفت: یا حسن! این بردار و گاوان [و] گوسپندانِ بسیار بخر. از گاوان هریسه‌ای بساز و از گوسپندان زیربای بزعفران و لوزینه بشکر بساز و هزار شمع برافروز و عود و گلابِ بسیار بخر و فردا بپوشنگان سُفره بنه و در شهر آوازه ده که «هرکرا طعامی باید که بدینِ سرای منّت و بدان سرای خصومت نبود فردا به پوشنگان آید.» و پوشنگان دیهی است بر یک فرسنگیِ نشابور. حسن بیرون رفت و آن جمله راست کرد و منادی بشهر فرستاد و افزون از هزار کس بپوشنگان جمع آمدند. و شیخ با جمع بیامد. و خاصّ را و عامّ را بر سفره بنشاند. وبدستِ خود گلاب بریشان می‌پاشید و عود می‌سوخت و خلق طعام می‌خوردند و هزار شمع می‌سوخت. یکی از جملهٔ منکرانِ این طائفه با خود اندیشید که «این چه اسرافست که این مرد می‌کند؟ و اگر این همه رواست این شمعها، بروز، باری، اسرافست و اسراف در شرع روا نیست.» شیخ از میانِ جمع نزدِ آن مرد شد و گفت: ای جوانمرد! انکار و داوری از سینه بیرون کن که اگر صد هزار دینار در راهِ حقّ صرف کنی اسراف نبود. تو می‌گویی «**لاخَیرَ فی السَّرْفِ**» من می‌گویم: «**لاسَرْفَ فی الخَیرِ**.»

حکایت

استاد عبدالرّحمن گفت کی در نشابور شیخ مجلس می‌داشت. یکی درآمد و سلام گفت و گفت: «مردی غریبم و درین شهر درآمدم همه شهر آوازهٔ تو می‌بینم. می‌گویند که ترا کرامات ظاهرست اکنون کرامتی بمن نمای.» شیخ گفت: «ما بآمل بودیم، بنزدیکِ شیخ ابوالعبّاس قصّاب، او را همین واقعه افتاد [۳۹a] یکی بنزد شیخ ابوالعبّاس درآمد و همین سؤال بکرد. شیخ گفت: می‌بینی. چیست از احوالِ ما که آن نه کراماتست. آنچ اینجا می‌بینی پسرِ قصّابی است از پدر قصّابی آموخته. چیزی بدو نمودند و او را ربودند و به بغداد تاختند. پیش ابوبکرِ شبلی بردند، و از آنجا بمکّه بردند، و از آنجا به بیت‌المقدّس بردند و خضر را، علیه السّلٰم، آنجا بوی نمودند، و در دلِ خضر افکندند تا ما را قبول کند و صحبت افتاد، پس آنگاه اینجا باز آوردند و عالَمی را روی بما آوردند تا از خراباتها می‌آیند و از فسادها توبه می‌کنند و از اطرافِ عالَم سوختگان او را از ما می‌جویند. کرامت بیش ازین چه بود؟» پس آن مرد گفت: «یا شیخ! کرامتی می‌باید وقتی که بینم.» گفت: «لیک[۱] این نه کرمِ اوست کی پسرِ بُزکُشی در صدرِ بزرگان بنشیند و بزمین فرو نشود و این دیوار برو نیفتد و این خانه بسرِ او فرونیاید؟ بی‌مُلک و مِلک ولایت دارد، بی‌آلت و کسبْ روزی خورد و خلقی را

---

۱. ناشران قبلی این کلمه را لبیک خوانده‌اند ولی آشکارا لیک است و معنی هم مناسب‌تر.

بخوراند. این همه نه کراماتست؟» آنگه شیخِ ما گفت: «یا جوانمرد! ما را با تو نیز همانست که شیخ ابوالعبّاس را با آن مرد.» پس آن مرد گفت: «من از تو کراماتِ تو طلب می‌کنم تو کراماتِ شیخ ابوالعبّاس می‌گویی.» شیخ گفت: «هر که بجمله کریم را باشد همه حرکات و سکناتِ وی کرامات بود.» پس این بیتها بگفت، بیت:

هر باد که از سویِ بخارا بمن آید
زو بویِ گُل و مشک و نسیمِ سمن آید
بر هر زن و هر مرد کجا بر وَزَد آن باد
گویند[1] مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ
کان باد همی از برِ معشوق من آید
هر شب نگرانم به یمن تا تو برآیی
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
با هر که سخن گویم، گر خواهم و گر نی،
اوّل سخنم نامِ تو اندر دهن آید.

حکایت

استاد عبدالرحمن گفت: روزی شیخ در نشابور مجلس می‌گفت. علوی در مجلس بود. مگر بر دل آن علوی گذر کرد که نَسَب ما

---

۱. در اسرار: گوید.

داریم عزّت و دولت همه اینجاست. شیخ روی بدان علوی کرد و گفت: «ای سیّد! [۳۹b] بهتر ازین باید.» آنگاه روی بقوم کرد و گفت: «می‌دانید که آن سیّد چه می‌گوید؟ می‌گوید: نَسَب اینجاست و دولت آنجا. محمّد آنچ یافت از نَسَب نیافت از نسبت یافت. برای آنک بوجهل هم ازان نَسَب بود. شما به نسب قناعت [کرده‌اید] و م[ا بنسب][1] قناعت نمی‌کنیم. همگی خود بنسبت بدان مهتر بُپرداختیم تا ازان دولت و عزّت که جدّ شما را بود نصیب یافتیم.»

حکایت

پیری بودست بمرو. او را محمّد حُبّینی[2] گفتندی. از مشائخِ ماوراالنّهر بوده است. و دران وقت که بغراخان قصدِ کشتنِ صوفیان کرد، جماعتی از مشائخ متنکّر بمرو آمدند و او ازان جمله بود و شیخ را ندیده بود. و دران وقت شیخ بنشابور بود، و در مرو امامی بودست او را خواجه ابوبکرِ خطیب گفته‌اند از شاگردانِ قفّال. و شیخ را در درسِ دیده بود. اکنون به پیری قصد نشابور کرد. محمّد حُبّینی بنزدیک وی آمد و گفت: می‌شنوم که عزمِ نشابور داری و مرا حاجتی هست. گفتم: چیست؟ گفت: سوآلی است که از شیخ بوسعید بُپرسی و جواب بازآری، و لکن باید که او نداند که این سؤال من کرده‌ام و از حدیثِ من هیچ با وی مگوی. گفت: سؤال

---

۱. خوانا نیست. ۲. اصل: حسبی ← تعلیقات.

چیست؟ گفت: بپرسی که «آثار را محو بود؟» گفتم: «من این را یاد نتوانم داشتن.» بر کاغذ نبشت و بمن داد و مرا دران وصیّتها کرد کی حدیث من با شیخ هیچ مگوی. ابوبکرِ خطیب گفت: بنشابور آمدم و در کاروان‌سرای نزول کردم. دروقتْ دو صوفی درآمدند و آواز می‌دادند که «خواجه امام ابوبکرِ خطیب کدامست در کاروان که از مرو آمدست؟» آواز دادم که «منم.» درویشان گفتند که شیخ بوسعید سلام می‌کند و می‌گوید که «آسوده نیستیم که تو در کاروان‌سرای نزول کردی باید که بنزدِ ما آیی.» گفتم: «تا بگرمابه روم و غسلی بیارم آنگه بیایم.» و ازان سلام و پیغام قهری عظیم بر من درآمد. چون یقین دانستم که بدین زودی کس ویرا خبر نکرده است. در وَقت بگرمابه شدم و غسلی کردم و زود برآمدم. آن دو صوفی را دیدم ایستاده با عود و گلاب. گفتند: «ما را شیخ بخدمت فرستادست.» [٤٥ a]. چون پیش شیخ آمدم، شیخ را چشم بر من افتاد. گفت: «**مَرْحَباً وَ اَهْلاً**، شعر:

اَهْلاً بِسُعدیٰ وَ الرَّسُولِ وَ حَبَّذا

وَجْهُ الرَّسُولِ لِحُبِّ وَجْهِ المُرْسِلِ.»

سلام گفتم. جواب داد. گفت: «اگر تو رسالتِ آن پیر سبک می‌داری، سخن او بنزدیکِ ما عزیزست و تا تو از مرو حرکت کرده‌ای ما منزل می‌شمریم.»

خواجه ابوبکرِ خطیب گفت: من عظیم بشکستم. پس گفت: «بیا تا چه داری؟ و آن پیرِ عزیز چه گفته است؟» گفت: دران ساعت مرا

جمله علوم فراموش شد، از هیبتِ شیخ. گفتم: «ای شیخ! بر یادم نیست. بر کاغذی نبشته است.»

شیخ گفت: «مُتَّفَق و مُخْتَلَف یاد داشتی، سوآل پیری یاد نتوانستی داشت.» گفت: ازین سخن شکسته‌تر شدم. کاغذ برآوردم و بشیخ دادم. شیخ گفت: «اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که هم‌اکنون بازگردی. اکنون شغلی که داری بکن و چون بخواهی رفت جواب بگویم.» تا در نشابور بودم هر شبی پیش شیخ بودم و کرامتها می‌کرد. چون بازخواستم گشتن، پیش شیخ آمدم و گفتم: «جواب سوآل پیر.» شیخ گفت: «آن پیر را بگوی «**لا تُبقِی و لا تَذَرْ** ۷٤/۲۸» عَینْ می‌نمانَد اَثَر کجا ماند؟» گفت: سر در پیش افکندم که مفهوم نشد. گفتم: شیخ بیان کند. گفت: «این، در بیانِ دانشمندی نیاید. این بیتِ یاد گیر و با وی بگوی، بیت:

جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست[1]
در عشق تو بی چشم[2] همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست؟
گر من همه معشوق شدم عاشق کیست؟»

گفتم: «شیخ بفرماید تا بر جایی ثبت کنند.» حسن مؤدّب را بفرمود تا بنوشت و بمن داد. چون بمرو رسیدم، در وَقْتْ، بنزدِ محمّد حُبّینی[3] آمدم. گفتم: «ای پیر! ما را بنزدیکِ سلطانی فرستادی که اسرارِ همه عالم در پیشِ وی بر طبقی نهاده‌اند.» و قصّه، جمله، با

---

۱. اصل: نکریست. ۲. ظ: جسم. ۳. اصل: حسبی.

وی بگفتم. و جواب مسئله بگفتم. چون این بیت بشنید نعره‌ای بزد و بیفتاد. دو کس از آنجاش برداشتند و بخانه بردند و هفتم روز را برحمت حقّ تعالی پیوست [٤٥ b].

حکایت

خواجه ابوبکرِ مؤدّب گفت کی شیخ روزی در نشابور مجلس می‌گفت. در میانِ سخن گفت که «خواجه امام ابوالقاسم دیر می‌رسد.» دو بار بگفت که «عجب عجب!» ساعتی سخن گفت دیگر بار گفت: «ما را دل باستاد امام می‌نگرد که دوش رنجور بوده است.» این می‌گفت. استاد امام از در درآمد. خروش از خلق برآمد. شیخ روی باستادِ امام کرد و گفت: یا استاد! ما دوش از تو غائب نبوده‌ایم. در عبادت[1] با تو حکایتی خواهیم گفت: روزی دهقانی نشسته بود برزیگران او را خیاری آوردند نوباوه. دهقان حساب خانه برگرفت و هر کسی را بنهاد و یکی بغلام داد که ایستاده بود. دهقان را هیچ نماند. غلام خدمت کرد و بستد و می‌خورد. خواجه را نیز آرزو آمد. گفت: «پاره‌ای بمن ده.» غلام خدمت کرد و پاره‌ای بخداوند داد. دهقان چون بدهان برد تلخ بود. گفت: «ای غلام! خیار بدین تلخی تو بدین خوشی می‌خوری!» گفت: «از دستِ خداوندی که چندین سال شیرین خورده باشی یک تلخ را ردّ نتوان کرد.» ای استاد! و این بیتها بگفت، شعر:

---

۱. ظ: عبارت ← تعلیقات.

از دوست بهر چیز چرا باید آزرد
کین عشق چنین باشد گه شادی و گه درد
گر خوار کند مهتر خواری نکند عیب
چون باز نوازد شود آن داغِ جفا سرد
صد نیک بیک بد نتوان کرد فراموش
از خار بر اندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد و تو عذر همی خواه
هر روز بنویارِد گرمی نتوان کرد.

استاد چون این بشنید فریاد بر وی افتاد و بپهلو می‌گشت. چون شیخ مجلس تمام‌کرد و جمع بپراکندند، شیخ در خانه شد. پیران بنزدِ استاد شدند که «دوش چه بوده است؟» استاد گفت: عجب کاریست! دوش در وِردی که مرا بود کسلی می‌بود و ازان جهت مشوّش می‌بودم. گفتم بمسجد آدینه شوم و دران [۴۱a] حوض غسلی بیارم و بسرِ خاکِ مشائخ شوم، وِرد بگزارم. چون بمسجد آمدم غسلی می‌کردم و سجّاده بر طاق نهاده و جامه بر آنجا نهاده. در میانِ آب بودم یکی فرود آمد و فراز شد و جامه و کفشم برگرفت و برفت. رنجی و گُرمی بمن درآمد. و بر زبانْ داوری پدید آمد. برهنه تا بخانقاه شدم و جامهٔ دیگر بپوشیدم و گفتم: همین قصد تمام باید کرد. قصدِ زیارت کردم. چون بدرِ مسجدِ جامع رسیدم پایم در سنگ آمد و بروی درافتادم. پایم افگار شد و دستارم بیفتاد. یکی ناگه پدید آمد و دستارم برداشت و برفت. من متحیّر بماندم.

سر سوی آسمان کردم. گفتم: «ای بار خدای! اگر ترا ابوالقٰسم می‌نباید، ابوالقٰسم طاقتِ زخمِ قفاء تو ندارد. مرا این ورد و زیارت برای تو بود. چون ترا نمی‌بایَد من در باقی کردم.» در همه جهان کسی از احوالِ ما خبر نداشت. اکنون، امروز، شیخ می‌گوید که ما دوش با تو بوده‌ایم. تا ویرا بر این سِرّ اطّلاعست ای بسا رسوائیها که از ما می‌بیند و می‌داند.

از کرامات شیخ ما، قَدَّسَ الله رُوحَه، این قدر گفته آمد که بفهمها نزدیک‌تر بود بر طریقِ اختصار رفته شد که شرط اینست و کرامات او ازین ظاهرتر بوده است کی ببرهانی حاجت آید.

باب چهارم

در فوائدِ انفاسِ وی

اَخْبَرَنا جَدّی شَیخُ الاسلام ابوسَعد[1] و اَخُوه الشَّیخُ الزّاهدُ ابوالفَتْح قالا: اَخْبَرَنا ابوسعید محمّد بن علیّ الخشّاب اَخبَرَنا احمد بن محمّد بن قَحْطَبَة المَروَزی [اخبرنا] محمّد بن احمد بن ثوبان[2] اخبرنا محمّد بن اسماعیل الصیاغ اَخبَرَنا ابوالصَّلْت الهروی عَن یوسف بن عطیّة عَن قتادة عن الحسن البَصْری عن اَنَس بن مالک رَضِیَ الله عَنهُما قالَ قالَ رسولُ الله صلّی الله علیه و سلّم: «لَیْسَ الایمانُ بالتَّمنّی و لا بالتَّحَلّی و لٰکِن بَشیء وقر[3] فی القَلبِ وَ صَدَّقَهُ العَمَلُ.»

و [فی روایة][4]: العِلْمُ عِلمان، عِلمٌ باللّسانِ و عِلمٌ بِالقَلبِ. فَعِلْمُ القَلبِ النّافعُ و عِلْمُ اللسانِ حُجَّةُ الله [علیٰ ابن آدم[5]] [41 b].

رسول می‌فرماید، علیه السَّلٰم: «ایمانی که لابدّ خلقست و نورِ بصیرت و غذاءِ روح است بتمنّی حاصل نیاید. و هر که در روضهٔ

---

۱. اصل: ابوسعید. ۲. کلمه خوانا نیست. ۳. اصل: وفی.
۴. در حاشیه: وفی روایه. ۵. در اصل نیست.

امانی رَوَد همواره مرکبِ اومیدش ضعیف بود و از وی پیرایه و زیور نتوان ساخت ظاهر را، که وی خلعت باطن است و مقرّ وی صمیم دل و تا شواهد اعمال ظاهر بر صدق و استقرار وی دلالت نکند بر خلعتِ عملْ طرازِ قبول و ارتضا نکشند. پس بیان کرد که علم دو است یکی تعلّق بزبان دارد و دیگر بدل. اهلِ عالم با این دو قاعده دو صنف‌اند: قومی اهلِ تقلید و اصحابِ ظواهر و گروهی اهلِ تحقیق‌اند و اربابِ بصائر، خداوندانِ آگاهی و گوهرشناسان راهِ دین. علمِ شریعتْ علمِ زبانست و علمِ حقیقتْ علمِ دل و این هر دو علم از سیّد اوّلین و آخرین، علیه السَّلم، بمیراث بامّت او رسیده است. و کمالِ درجهٔ مرد بر تحصیل هر دو اصل موقوف، تا اگر ازین دو اصل یکی بخلل ماند، علمِ مرد ناقص بود و قدمِ وی در راه دین بر جادّهٔ استقامت نباشد. آنچ ظاهرِ شرع است همه مراعات اسبابست، و آنچ حقیقی است نظارهٔ مُسَبِّبُ الأسباب است. حقیقت بی‌شریعت ضایع بود بل که قاطعِ راه مرد بود و شریعت بی‌حقیقت مُهمَل بود. و غبارِ جهل و زنگارِ انکار از چهرهٔ روزگارِ مرد برنخیزد تا حقّ هر دو قاعده بتمامی نگزارد. قومی که بر درجهٔ تقلید فروایستاده‌اند و از منهاجِ حقیقتْ اعراض کرده و دادِ این معنی ــ ببحث و طلب ــ از عقلِ خود نستده، پنداشتند که وراءِ ظواهر کار نیست و در گردابِ غرور بماندند و زبانِ طعن و لائمت بر اهلِ بحث و طلب دراز کردند. و ایشان صاحبِ بصر بودند و بصرْ تعلّق بحیات فانی دارد. چون انفاس معدود بنهایت رسید بدست وی

هیچیز نماند (**وَ مَنْ لَم یَجْعَلِ اللهُ لَهُ نوراً فَما لَهُ مِنْ نور** ۲٤/٤۰) بندانستند که در تحتِ هر لفظی از ظواهر معنی سرّیست و الفاظ و عبارات چون آینه است که در وی جمال معنی بتوان دید [٤۲a] و لکن آینهٔ صورتْ در حقّ صاحب دیداری جلوه کنند، که بدان جمالِ معانی بتوان دید چیست و ازان ولایت ایشان را نصیبی نیست تا حظِّ ایشان ازین خلعت حرمانست و ببحث و سَبْر طلب کنند تا ثمرهٔ این لطیفه چیست و آفاتِ پوشش وی از چه می‌خیزد. چون بتأییدِ حقّ تعالی برین معانی واقف شوند علمُ القَلْبِ النّافع ظاهر شد و اثر نفع این علم در ظاهر و باطن ایشان، در روشِ راه دین پیدا آید و بایشان نمایند، بدلائلِ واضح، که راهی[۱]، که بدان راه بعالم معرفت حقیقت توان رسید، این راهست و شیخ ما، قَدَّسَ الله روحَه، از سَرْجملهٔ این دو اصل، بلفظِ موجز، خبر داد گفت:

بررسته دگر باشد بربسته دگر.

آنچ از علومْ تعلّق بتقلید و زبان دارد و متمسّک آن طائفه (**اِنّا وَجَدْنا آبائنا عَلیٰ اُمّةٍ** ٤۳/۲۲) است، تا حیاتی عاریتی زبان را بتحریک مدد می‌کند در بیابان[۲] غرورش سرابی می‌نماید. چون ناصیهٔ ملک الموت پدید آمد پیرایهٔ عاریتی از سرِ زبان بردارند و رسوایی مرد ظاهر شود. و آنچ تعلّق بدل دارد بررسته است و از وی توقّع ثمرات در دین و دنیا.

---

۱. اصل: براهی. ۲. اصل: بیان.

و شیخ ما را، قَدَّسَ اللهُ روحَهُ، چون بنمودند که وراء قیل و قال کاری دیگر طلب می‌باید کرد، فوائدی که محصول عمرش بود از علمِ زبان، بآب فروشست و زبان را مدّتی بخاموشی تأدیب کرد تا ازان پندار با وی هیچ نماند و کمری جدّ بربست و گوهرِ نهاد خود را در بوتهٔ مجاهدت بپالود تا از خُبث[1] نفسی امّاره ــ که حجابِ نورِ بصیرت بود ــ خلاص یافت بَعْدَ ما که بصیقلِ[2] براهین آینهٔ عقل را بزدوده بود و از زنگارِ جهل نجات یافته.

پس آن علم نافع ــ که رسول، علیه السّلٰم، بیان کرده بود ــ پدید آمد و بسرّش فروگفتند کی ما را بندگانند و ترا در راهِ دین برادران. اگر از خلعتِ حالت ایشان را نصیب نمی‌توانی کرد ــ که صفتِ لازم تست ــ باید که ازان صدفهاء معرفت ــ کی در سینهٔ تو بگشادیم ــ جواهرِ معانی در کسوتِ الفاظ بریشان نثار کنی و خلق را براه حقّ دعوت کنی، بران جمله کی مُصحَفِ مجد، کلام الله تعالی، خبر داد در حقّ سیّد سادات علیه السّلٰم (**قُلْ هٰذِهِ سَبیلی اَدعُوا اِلیٰ اللهِ عَلیٰ بَصیرَة اَنا وَ مَنْ اتّبَ[عَنی]** ۱۲/۱۰۸) [42b] و آنچ این محتشم را رفته است از دُرَرِ فوائد بسیارست فامّا کلماتی که بفهم نزدیکست بیاریم بتوفیق الله عزّ و جلّ.

از پدرم[3] شیخ‌الاسلام ابوسعید[4] شنیدم که یک روز شیخ را سخن می‌رفت. دانشمندی فاضل حاضر بود. آهسته گفت که «این سخن ــ که شیخ گفت ــ در هفتْ سُبْعِ قرآنْ هیچ جای نیست.»

---

۱. اصل: خبــــ. ۲. اصل: بصقیل. ۳. شاید: جدّم. ۴. شاید: ابوسعد.

شیخ گفت: «این سخن در سُبْعِ هشتم است!» آن دانشمند گفت: «سُبْعِ هشتم کدامست؟» گفت: «این هفت سُبْع آنست که (**یا ایُّها الرَّسُولُ بَلِّغ ما اُنزِلَ اِلَیكَ** ۵/۶۷) و سُبْعِ هشتم آنست که (**فَاَوْحیٰ اِلیٰ عَبدِهِ ما اَوْحیٰ** ۵۳/۱۰) شما پنداریت که سخن خدای تعالی معدود و محدودست **اِنّ کلامَ الله تَعالیٰ لا نهایَةَ لَهُ**، اما مُنَزَّلِ بر محمّدْ این هفتْ سُبْع است و امّا آنچ بدلهاء بندگان می‌رساند در حَصْر و عَدّ نیاید و منقطع نگردد. در هر لحظتی از وی رسولی بدلِ بندگان می‌رسد، چنانک پیغامبر، عَلَیه السَّلٰم، خبر داد «**اِتَّقُوا فراسَةَ المُؤمِنِ فَاِنَّه لَمْ یَنْظُرِ اِلّا بِنُورِ الله تعالی.**» پس گفت، بیت:

مرا تو راحتِ جانی معاینه نه خبر
کرا معاینه باید خبر چه سود کند؟

از شیخ‌الاسلام شنیدم که شیخ گفت کی در ابتداء کار پیش شیخ ابوالقٰسم بشرِ یاسین بودم. مرا گفت: «ای پسر! خواهی که با خدای سخن گویی؟» من گفتم: «چرا نخواهم.» گفت: «هر وقت که در خلوت باشی این گوی، بیت:

بی تو جانا قرار نتوانم کرد
احسانِ ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تنِ من زبان شود هر مویی
یک شکرِ تو از هزار نتوانم کرد.

ما این همی گفتیم تا ببرکاتِ وی در کودکی راهِ سخن گفتن با حقّ تعالی بر ما گشاده گشت.

شیخ‌الاسلام گفت یک روز بر سر منبر بر زبان شیخ برفت «**لا یَجِدُ السَّلامَةَ اَحَدٌ حتّیٰ یکونَ فی التَّدبیرِ کاَهلِ القُبُور.**» بدین لفظ بیان کرد که سلامت در بی‌اختیاریست و از راهِ تدبیر دور بودن و خود را در عجز با اهل گورستان برابر کردن.

گفت: «**مَن لَم یَرَ نَفسَهُ اِلیٰ ثَوابِ الصَّدَقَةِ اَحْوَجَ مِنَ الفَقیرِ اِلیٰ صَدَقَتِهِ فَقَد بَطَلَت صَدَقَتُه.**» یعنی هرکه خود را بثوابِ صدقه حاجت‌مندتر ازان درویش نه‌بیند بصدقهٔ وی آن صدقه باطل است.

گفت: اگر کسی بمقامات بدرجهٔ اعلی رسد و بر اسرارِ ضمائر مطّ[لع گردد] [43a] که او را استادی و راهبری نباشد از وی هیچ نیاید و هر حالت کی از مجاهدت و علم خالی بود زیان آن از سود [ست بیشتر[1]].

هر[2] دلی که در وی از حقّ سرّی نیست از آنست که دران دل اخلاصی نیست وَیرا هیچ وجه خلاصی نیست.

درویشی درآمد. گفت: یا شیخ کسی خفته ماند دران خواب راه وی رفته آید؟ گفت: اگر در ظلّ اخلاص خفته بود، عینِ خوابش صدرِ منزل است. **نَوْمُ العالِمِ عبادَة.**

پس گفتند: «اخلاص چیست؟» گفت: «سرّیست از اسرارِ حقّ در دلِ بنده که نظر پاکِ حقّ بدان سرّست و مدد آن سرّ از نظرِ پاکِ سبحان است و آن مدد رقیب آن سِرّ است و مُوَحِّد، که مُوَحّدست،

---

۱. اصل: زیان ازان سود... ست. اصلِ سخنِ شیخ بعربی: «فضرره اکثر من نفعه.» اسرار التّوحید.

۲. کلمه یا کلماتی خوانا نیست، شاید: گفت در.

بدان سرّ است و آن سرّ لطیفه‌ای است از الطافِ حقّ چنانک گفت: **قوله تعالیٰ:** (**اللهُ لطیفٌ بِعباده** ۴۲/۱۹) و آن لطیفه بفضل و رحمت حقّ پیدا آید نه بکسب و فعلِ بنده. در ابتدا نیازی و زاری و ارادتی و حزنی در دل بنده پدید آید آنگه بدان نیاز و حزن نظر کند بفضل و رحمت لطیفه‌ای گردد و آن سرّ الله است و آن اخلاص است.»

گفت: هر که بنفس زنده است بمرگ بمیرد و هر که باخلاص زنده است هرگز نمیرد، از سرایٖ بسرای نقل کند که **اَلااِنَّ اَولیاءَ الله لا یَمُوتُون**، بیت:

گر مرده بُوَم برآمده سالی بیست
تو پنداری که گورم از عشق تهی‌ست
گر دست بخاک برنهی کین جا کیست
آواز آید که حالِ معشوقم چیست.

معشوقهٔ موحّد آن سرّ پاکست و آن سرّ باقیست و بنظرِ حقّ قائم است. هرکرا ازان سرّ هست او حیّ است و هرکرا نیست حیوانست، و بسیار فرقهاست میان حَیّ و حیوان.

شیخ گفت: ما بنشابور بودیم. بروستا بیرون شدیم. دران روستا دیهیست، تربت پیری عزیز دران دیه. آنجا رفتیم و زیارت کردیم و آسایش عظیم یافتیم. جماعتی از اهل آن دیه بیرون آمدند. پرسیدیم که «هیچ کس مانده است که این پیر را بدیده است؟» گفتند: «یک کس مانده است.» طلب کردند و آوردند، پیری بود معمّر. گفت: من کودک بودم که این پیر را دیدم و هیچ سخن از وی یاد نیست الّا آن

که یک روز در خانقاهِ او بودم، درویشی درآمد و گفت: «یا شیخ! بسیار دویدم و قدم فرسودم و بسیار طل[ب کردم، نه آسـودم و[1] [43b] نه آسوده‌ای را دیدم.» پیر متغیّر شد و گفت: «یا عاقل جوان[2] چـرا آنِ خـویش در بـاقی نکـردی تـا هـم بیاسودیی هـم بـتو بیاسودندی.» ما گفتیم آنِ [ما] برآمد. ورایِ این سخن نیست. پس شیخ روی بجماعت کرد و گفت: همه [وحشتها[3]] از نفس است اگر تو او را نکشی او ترا بکشد. اگر تو او را قهر نکنی او ترا مقهور و مغلوب خود کند.

سائل از شیخ سوآل کرد از شریعت و حقیقت و طریقت. شیخ گفت: اسامیِ منازلست و منازلْ بشریّت را بود. شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیکل و طریقتْ همه محوِ کلّی و حقیقتْ همه حیرتست. ابوبکرِ صدّیق، رَضِیَ الله عَنه، از دنیا می‌برفت، گفت: «**یا هـادِیَ الطَّـریق! حَـرْتُ**» از حـیرتِ حـقیقت آواز مـی‌داد. ایـن گـفتها نشانست و نشانِ بی‌نشان کفرست. پیر ابوالقٰسم گفت، بیت:

من ندانم که کیم خلق ندانند که چیم
نه همانا که برین سان که منم آدمیم.

پس شیخ گفت که این کار بسر نشود تا خـواجـه بـدر نشـود امـا اینست، بیت:

---

۱. از متن افتاده ← اسرار التّوحید.
۲. اصل: یا عاقل خوان.
۳. کلمه خوانا نیست ← اسرار التّوحید.

چونان شده‌ام که دید نتوانندم
تا پیش تو ای نگار ننشانندم[1]
خرشید توی بذرّه من مانندم
چون ذرّه بخرشید همی دانندم.

یک روز بر لفظِ شیخ برفت کی طمع از کار بیرون باید کرد در عمل بی‌طمع باید بود، پس این بیت گفت، بیت:

کمالِ دوستی آمد ز دوست بی‌طمعی
چه قیمت آرد آن چیز کش بها باشد
عطادهنده ترا بهتر از عطا بیقین
عطا چه باید چون عینِ کیمیا باشد.

درویشی بر شیخ سوآل کرد: «**الفَقرُ اَتمُّ اَمِ الغنیٰ؟**» شیخ تبسّم کرد و این بیت بگفت، بیت:

بوالعَجَب یاری ای یارِ خراسانی
بندهٔ بوالعَجَبیهاء خراسانم.

پس گفت: ای درویش! اتمّ و افضل و اکمل در شریعت [است.][2] چون نظر سبحانی بر خود پیدا کند فقرش غنا گردد و غناش فقر. بشریّت آینهٔ ربوبیّت است و هرچه آفرید وی بدان نظر نکرد جز بآدمی «**اِنَّ اللهَ تَعالیٰ لَمْ یَنْظُرْ اِلیٰ الدُّنیا مُنذُ خَلَقَها بُغْضاً لَها**» تا دنیا را[3] بیافریده است پادشاه عالم از دشمنی وی بوی نگاه نکردست. چون بحدیثِ

---

۱. اصل: ںسساںندم. ۲. از اسرار التّوحید ۳۱۳. ۳. اصل: بادسارزا.

آدمیان رسید گفت: «**اِنَّ الله لا یَنظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ و لکِن یَنظُرُ اِلیٰ قُلوبِکُم**.» همه عالم درآفرید که امری بس بود پس گفت «**کن فکان**» چون بآدم رسید از امر درگذشت [۴۴a] و [گفت] (**خَلَقْتُ بِیَدَیَّ** ۳۸/۷۵) این تشریف قالب را بود چون بروح رسید گفت (**و نَفَخْتُ فیه مِنْ روحی** ۱۵/۲۹).

درویشی حمزه نام بشیخ نامه [نوشت[1]] بر سر نامه نبشته بود: «بوحمزة التراب.» شیخ بر پشتِ نامه نبشت این بیت و بفرستاد، بیت:

چون خاک شدی خاک ترا خاک شدم
چون خاک ترا خاک شدم پاک شدم.

پس روی بجمع کرد و گفت: «ما هرگز شعر نگفته‌ایم آنچ بر زبانِ ما رود گفتهٔ عزیزان بود و بیشتر ازانِ پیر ابوالقٰسم بشر بود. این بر اندیشهٔ آن درویش رفت.»

یک روز گفت: اگر برای اسمٰعیل فدا فرستند از آسمان در قیامت برای اوباشِ امّتِ محمّد نیز فدا فرستند **یُجاءُ بالکافِرِ**[2] **وَ یُقالُ یا مُسْلِم هٰذا فداؤُکَ مِنَ النّارِ**.

گفت: این تغیّر و تلوّن و اضطراب همه نفس است. آنجا که اثری از انوار حقیقت کشف افتد آنجا نه ولوله‌ای بود و نه مشغله و نه تغیّر و نه تلوّن. **لَیسَ مَعَ الله وَحشَةٌ وَ لا مَعَ النَفْسِ راحَةٌ**. پس این بیت بگفت، بیت:

---

۱. اصل ناخواناست. ۲. متن: لحاماً لکافر.

مرد باید که جگرسوخته خندان بودا
نهمانا که چنین مرد فراوان بودا.

خنک آن که در همه عمر نفسی صافی از وی برآید و آن نَفَس ضدّ نَفْس بود و تا نَفْس غالب بُوَد آن نَفَس نبود بل کِه دودِ تنورستان بود. چون مقهور و مغلوبِ نور اسلام گردد نَفَسهاءِ صافی برآید چنانک اگر بر بیماران وزد سببِ شفاء ایشان باشد.

بر زبانِ وی رفت کی هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی خورد و خواب تواند کرد از وی طمع نیک مدار. بدان که نفْس او را بدست شیطانی باز داده است.

درویشی سوآل کرد از فقر. وی گفت: «فقیرِ بر حقیقت آن بود که ویرا هیچیزی نبود و هر که ویرا ذُلّ نبود این اسم بر وی مجاز بود.»

درویشی سوآل کرد که «اصلِ ارادت چیست؟» گفت: «آنک خواستش خاست گردد. و فرقست میان خاست و خواست: در خواستْ تردّد پدید آید و در خاست موی درنگنجد. خواست جزوی بود و خاست کلّی بود. حدیثی درآید برقی بجهد. کششی پدید آید. پس کوشش پدید آید. پس بینش پدید آید. آنگه حُرّ مملکت گردد، یک‌نظر و یک‌همّت شود.

درویشی سوآل کرد که «یا شیخ! بندگی چیست؟» گفت: «خدایت آزاد آفرید [44b] آزاد باش.» گفت: «سوآل در بندگی است.» گفت: «ندانی که تا آزاد نگردی از هر دو کون بنده نشوی؟»

پس [این بیت بگفت، بیت]:

آزادی و عشق چون همی نامد راست
بنده شدم و نهادم از یک سو[1] خواست
زین پس چونان که داردم دوست رواست
گفتار و خصومت از میانه برخاست.

درویشی سوآل کرد، گفت: «فتوّت چیست؟» شیخ گفت: «صاحب‌همّتی باید تا با وی حدیثِ فتوّت توان گفت. با صاحب منیّت حدیث فتوّت نتوان کرد. **زَلَّةُ**[2] **صاحِبِ الهِمَّةِ طاعَةٌ و طاعَةُ صاحِبِ المَنیَّةِ زَلَّة**. فتوّت و شجاعت و لطافت و ظرافت نباتهایی است که در بُستانِ کشش روید. در بُستانِ کوشش نمازهاء دراز بود و گرسنگیها و بیداریهای شب و صدقهٔ بسیار. هرچه کوشش اثبات می‌کند کشش محو می‌کند.»

پرسیدند که «راه چیست؟» گفت: «صدق و رفق. صدق با حقّ و رفق با خلق.»

در اثناءِ سخن گفت: «مبینما ترا بمراد رسیده! که هرکرا مراد در کنار نهادند به درش بیرون کردند. و هر که در بایست و نابایستِ خود ماند بلاءِ خود و خلق گشت.»

پس گفت: هر کسی را بایستی است. بایستِ ما آنست کی ما را وایی نبود. درویشان نه ایشان‌اند که اگر ایشان بودندی

---

۱. اصل: از سر یک. ۲. اصل: طاعة ← اسرار التّوحید.

[ایشان نه درویشان بودندی][۱] اسم ایشان صفت ایشان است هرکه بحقّ راه جوید گذرش بر درویشان باید کرد که در وی ایشانند.

بدانید که فوائدِ انفاسِ آن بزرگ بیش ازانست که اوراق احتمال کند و قرب دویست مجلس ازانِ وی بدستِ خلق است. غرض از ثبت کردن این کلمات ترتیب این تألیف بود و الله اعلم.

---

۱. از اسرار التّوحید.

باب پنجم

در وصیّتِ وفاتِ وی

اَخبَرَنا جدّی شیخ الاسلام ابوسعد[1] و الشَّیخُ الجَلیلُ ابوالفُتوح قالا اَخْبَرَنا اَبوسعید محمّد بن علی الخشّاب قال اَخبَرَنا ابوعبدالرّحمٰن السُلَمی قال اَخْبَرَنا ابوالعبّاس[2] الاَصمّ قالَ اَخْبَرَنا ابوعبدالله محمّد بن ادریس الشّافعی، رَضِیَ الله عَنهُم، قالَ اَخبَرَنا مالكُ بن اَنَس الاصبحی قال اَخبَرَنا الرَّبیعُ بن سلیمان المرادی الجیزی[3] عن نافع المقری [٤٥a] عَنْ ابن عُمر، رضی الله عنهما، عَنْ رَسولِ الله، صلّی اللهُ علیه و سلّم، انّه قال: یَمُوتُ الرَّجُلُ عَلیٰ ما عاشَ عَلَیهِ وَ یُحْشَرُ علیٰ ما ماتَ عَلَیهِ.

[اَخبَرَ]نا والِدِی قالَ اَخْبَرَنا الامام ابوالمظفّر طاهر بن محمّد الاسفراینی شاهفور قالَ اَخبَرَنا ابوطاهر [الزّ‌یٰ]ادی باسنادِهِ عَنْ رَسُولِ الله، صلّی الله عَلَیه و سلّم، انّه قالَ لاصحابِه: یا اَهْلَ الخُلودِ وَ البقآءِ خُلِقْتُم للبقآءِ لا للفنآء وَلکنّکُم تُنْقَلُونَ مِن دارٍ الیٰ دارٍ.

رسول، علیه السَّلٰم، خبر داد از معاش و معادِ خلق بلفظی موجز

---

۱. اصل: ابوسعید ← مقدمه.

۲. اصل: عباس.

۳. اصل: العجزة ← تعلیقات.

دلالت کننده بر معانیِ بسیار، سَرْجملهٔ آن اینست کی مرگِ مردْ بر ذوقِ حیاتست و حشرش بر چاشنیِ وفاتست. اگر بر صفتِ سعادت میرد دستِ شقاوت از دامنِ او بهنگام حشر کوتاه بود، و اگر بخذلان و شقاوت موصوف بود از درجهٔ اهل سعادت محروم بود. و خبر دوم آنست که یک روز آن صدر کائنات و مفخرِ انبیا و خواجهٔ دو جهان، صلواتُ الله علیه، روی باصحاب کرد و گفت: یا کسانی که حقیقتِ شما ببقاء ابد و خلود موصوفست و عبارات از فناء شما تبدّل منزلست نه تبدیل حالت چنانک کسی از سرای بسرای شود.

چون رسول، علیه السّلٰم، انسان را بشارتِ خلود و بقا داد، مخاطبِ سخنِ وی از ترکیب نهاد ایشان روح [بود[۱]] که وی قاعدهٔ فطرت و اصلِ بنیت است و شخصْ بوی شخص است. و اگر خواهم که در تعرّفِ ماهیّتِ روح سخن گویم این اوراق احتمال نکند و رمزی موجز در مقدّمه گفته آمده است در تعرّفِ صفاتِ[۲] وی. پس بر مقتضاء این قاعده استحقاق و مناقب و معانیِ خلود و بقا ویراست. شخص عُرضهٔ فنا و زوالست و روح چون شمعی و او بمثالِ خانه و حواسّ چون روزنها و هر حاسّتی بواسطهٔ آن نور بادراکی دیگر مخصوص. و تا مددِ این شمع درین خانه، از ابقاء باری عزّ اسمه، می‌بود بتأیید وی اثرها بر بنیت ظاهر می‌شود برتبت

۱. در اصل نیست. ۲. اصل: صفاست.

محامد می‌پیوندد. و وجه[1] حکمتِ حقّ تعالی، از فرستادن روح بقالب، اکرامِ روح بود. بنیت را مرکب او ساخت و حواسّ را بر مثالِ شبکه مسخّر او کرد و قوَتهاء دیگر را آلتِ وی کرد تا بران مرکب بدان شبکه صید مناقب [٤٥b] و کسبِ درجاتِ علّیّین کند. و مردِ صیّاد چون بصیدی ــ که متعلّق همّتِ وی بود ــ رسید، وجود و عدمِ آلتِ وی در حقّ وی یکسان شود بل که بر وی وبال گردد. و اگر بر خلاف این بود دو حسرت [بود][2]. یکی فواتِ آلت، دیگر حرمانِ حاصلِ آن صید. چون نوبت بقاء قالب در تقدیر باری جلّ ذِکرُه برآید و عمر مردْ بنهایت رسد و حیاتش بغایت کشد، آن جوهرِ لطیف ــ کی عبارت از وی روح آمد ــ مَلِکُ المَوت، بفرمانِ احْکَمُ الحاکِمین، ازان کالبد بستاند. آثارِ حرکت منقطع گردد. حواسّ معطّل شود. بنیت از خاصیّت ادراک آلام و لذّات بازماند. همه اسمها، که مقتضای معانی بود ــ چون عالم و عاقل و سمیع و بصیر ــ در حقّ وی مجاز گردد. خنّوریِ بماند تهی و صورتی بی‌معنی. و آن روحِ پاک و نَفْسِ مقدّس و جوهرِ روحانی باصلِ خویش رسد. اگر بممارستِ علوم و تصوّرِ حقائق و انواعِ ریاضت تهذیب یافته باشد و از سفرِ دنیا صیدهاء نفیس حاصل کرده، صدر مقامِ ابرار و درجاتِ احرازْ منزلِ وی شود، و بموافقتِ اولیا و انبیا و جوارِ مقرّبان حضرت پیوندد، چنانک مصحف مجد خبر داد (کَلّا اِنَّ

---

۱. در اصل «درجه» هم خوانده می‌شود. ۲. در اصل نیست.

کتابَ الأَبرارِ لَفِی عِلّیّین و ما اَدریٰكَ ما عِلّیّین کتابٌ مَرقومٌ یَشهَدُهُ المُقرَّبُون ۱۸_۸۳/۲۱) و اگر بکدورات شهوات و ظلماتِ شبهات و حُجُبِ امانی و لذّاتِ دنیا آلوده و از نفائسِ فوائد محروم بود با نفوسِ خبیث اندر مأوی اشقیا گرفتار گردد و در مجاورتِ اصحاب زور و کذب و خداوندانِ تمویهات و اباطیل و مغروران بزهراتِ دنیا بماند چنانک مصحف قدیم خبر داد از حال این طائفه (**کلّا انّ کتابَ الفُجّارِ لَفی سِجّین وَ ما اَدْریٰك ما سِجّین [کتابٌ مَرقومٌ] وَیلٌ یَومَئذٍ للمکذّبینَ** ۸۳/۸).

چون بیان این دو قاعده معلوم شد، بنزدِ اهلِ تحقیق مشهورست کی شیخ ما، قَدَّسَ اللهُ روحَهُ، در مدّتِ حیٰوتِ فانی در معانیی که موجب قرب و وصلت درجات بود بر اولیاء متقدّم سبقت داشت و آثارِ این معانی [۴۶a] از احوالِ وی، بنزدِ اصحابِ ابصار و ارباب بصائر، ظاهر بود و قاعدهٔ مطّردست در شرع و عقل [که هر بنیِ]ت[1] کی استعداد رتبتی و درجتی گیرد آن درجه بوی رسد، چه حضرت باری، سبحانه، از کیفیّت منزّه است. و آن محتشمْ برهانِ این معنی با اهل انکار نمود بدلایلی واضح. و اگرچه بصورت در میان خلق بود بحقیقت مشاهدهٔ حضرت عزّت [می‌کرد] و انفاس معدود بر وی وبال بود و شوق وی بوصول آن حضرت بود و برهانِ این اصل آنست که آنچ تعلّق بغیر داشت از احکام مغیبات بران مطّلع بود، چه گویی از صفت لازم بخود که تأیید[2] آن لحظةً فلحظةً از حضرت

---

۱. افزوده پیشنهاد استاد مینوی است در چاپ افشار.
۲. اصل: مانید.

عزّت بود و مدد آن ساعةً فساعةً از لطف الهی. و آن محتشم، قَدَّسَ اللهُ رُوحَه، فرزندان و اصحاب و عامّهٔ خلق را وصیّتها کرد و از هنگام وفات خود و کیفیّت این حالت و آنچ بر وی گذرد، پس از وفات خبر بازداد و ثقات حاضر بودند. آنچ اشارت کرده بود معاینه بدیدند. ایزد تعالی آن روحِ پاک و ذاتِ مقدّس را ازین ضعفا بتحیّات فراوان مخصوص گرداناد بمنّه و فضله و لطفه و حَوله.

اوّل وصیّتهاء وی یاد کنیم، پس حالت وفات وی بگوئیم.

از جدّم شیخ‌الاسلام، رَحِمَهُ الله، شنیدم که شیخ در آخر عهد بمدّتِ یک سال در هر مجلسی بگفتی: «ای مسلمانان! قحط خدای می‌آید.» و در مجلسِ آخر که نیز بعد ازان مجلس نگفت روی بجمع کرد و گفت: «اگر فردا شما را سوآل کنند که شما کئید چه خواهیت گفت؟» گفتند: «شیخ بگوید.» گفت: «مگوئیت مؤمنانیم مگوئیت صوفیانیم مگوئیت مسلمانیم که هرچ گوئیت حجّتِ آن از شما طلب کنند و شما عاجز شویت. بگوئیت ما کهترانیم. مهترانِ ما در پیش‌اند. ما را بنزدِ مهتران بریت کی جوابِ کهتر بر مهتر بود. جهد کنیت تا مهترانِ خود را دریابیت [46b] [که اگ]ر شما را بشما بازمانند ای بسا رسوائیها و قبائح که از شما آشکارا گردد.»

بومنـ[ـصور ورقانی] که وزیر طغرل بود نزدِ شیخ درآمد. گفت: مرا وصیّتی کن. شیخ گفت: **اَوَّلُ مقاماتِ العِبادِ مُراعاتُ قَدْرِ [اللهِ وَآخِرُ] مقاماتِ النُبوَّةِ مُراعاتُ حقِّ المؤمنین.** کار تو امروز اداء حقوق خلق است پیوسته چشم بر[ین] خبر می‌دار که تا فردا دست‌گیر تو باشد.

رسول می‌گوید، علیه السّلٰم: **لا یَدْخُلُ الجَنَّةَ اَحَدُکُم حَتّیٰ یَرْحَمَ العامَّةَ کما یَرْحَمُ اَحَدُکُمْ خاصَّتَه.** این خلق که جمله ابناء دولت توند، بجمله بنظر فرزندی نگر و بحطام دنیا و زحمت خلق فریفته مشو که خلائق بندهٔ خویشند. اگر بحاجت ایشان وفا نمایی قبول کنند و اگرچه بسیار عیب داری و اگر تو حاجت ایشان نگزاری بتو التفات نکنند و اگرچه بسیار هنر داری.

شیخ گفته است که ما در کودکی پیشِ خواجه امام بومحمّد عیّاری[1] بودیم. قرآن می‌آموختیم. چون تمام بیاموختیم، پدر گفت: بادیب باید شد. استاد را گفتم: فردا پیشِ ادیب خواهم شد. مرا بحِل کن. استاد گفت: تو ما را بحِل کن و از ما این لفظ یاد گیر **لأن تَرُدَّ هِمَّتَكَ اِلیٰ اللهِ طَرفَةَ عَیْنٍ خَیْرٌ لَكَ ممّا طَلَعَتْ عَلَیهِ الشَّمْسُ.** می‌گوید: یک ساعت همّت با حقّ داری بهتر ازان که کلِّ دنیا ترا باشد و ما شما را هم برین وصیّت می‌کنیم. از حقّ غائب مباشیت. [در] هر حالی که باشیت [بی]ذکر حق مباشیت[2].

در مجلس آخر شیخ، حسنِ مؤدّب را گفت: یا حسن! بر پایِ خیز. برخاست. گفت: بُدانیت کی ما شما را بخود دعوت نکردیم. ما شما را به نیستیء شما دعوت کردیم. گفتیم که او هست بس است. شما را برای نیستی آفریده است. و اگر کسی طاعتِ ثقلین[3] بیارد در مقابل آن نیفتد کی راحتی بکسی رساند. و رسول، علیه

۱. بدون نقطه ← تعلیقات.
۲. در حاشیه بخط اصل اضافه دارد.
۳. اصل: یقین.

السَّلٰم، در وصیّتِ اصحاب این گفت: **تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ الله**. راهِ خـدای گیریت. همه بخدای بینیت. از خدای بخلق نگریت که **مَنْ نَظَرَ اِلیٰ الخَلْقِ بعَینِ الخَلقِ طالَتْ خُصُومَتُهُ مَعَهُم و مَنْ نَظَرَ اِلَیهم بِعَینِ الحقّ استَراحَ مِنْهُم**.

روی بخواجه حمویه آورد [۴۷a] و گفت: یا خـواجـه! تـو دانسته‌ای که ترا حمویه چرا نام کرده‌انـد؟ بـرای آنک تـا خـلق را حمایت کنی و گوش با خلق [خدای] داری و گوش با شغلِ ما دار که روزِ آدینه ما را ازینجا بخواهند برد. روز بازارِ ما خواهد بود. و دران روز زحمتها خواهد بودن؛ هم از جماعتی که بینند و هـم از جماعتی که نبینند. تو ایمان خود را نگاه می‌دار، و بدستِ خواجگی بیرون میای. و جهد کن تا ما را از سرای بخاک سپاری کی عقبه‌ای عظیم در پیش است. پس خواجه نجّار گفت: یا شیخ! آن قوم را که نبینند کیانند؟ گفت: یا احمد! بدانک سه کس را از خـلفاء رسـول علیه السَّلٰم بر جنّیان خلیفه کرده بود دیدم: عمرو و بحر و عقب را. با ما بود و بر سر خاک ما پس ازین مدّت مجاور باشد تا وقت مرگ، جز روزِ عَرَفه و عیدِ اضحی غائب نباشد. و جمع بسیار از جنّیان بسخن ما آسایشها داشتند، چه بنشابور و چه اینجا، و ایشان را انس با این انفاس بوده است، و در سماعِ درویشان بخدمت بـایستاده بودندی. تا درویشان و شما بر سرِ خاکِ ما سماع می‌کنیت ایشان بخدمت می‌آیند. حقّ ایشان نگاه داریت بپاکیها. و در سرایها خود بفرمائیت تا نمازِ دیگر روفت و روی کنند و همه آلایشها بپاکی بدل کنند و در زوایا سپند سوزند که جنّیان کافر از بوی سپند بگریزند و

در وقتِ نزع ما اگر آوازی شنویت ــ و یا بعد ازان که ما چشم فراز کنیم ــ بدانید که ایشانند. پاکی را مدد کنیت برای ایشان. و بُدانیت که ما رفتیم و چهار چیز بشما میراث گذاشتیم: رُفت‌وروی و شست‌وشوی و جست‌وجوی و گفت‌وگوی. تا شما برین چهار چیز باشیت آب در جوی روان باشد و زراعتِ دینِ شما سبز باشد و شما تماشاگاهِ خلقان باشیت. جهد کنیت و جهد بسیار کنیت تا ازین چهار اصل چیزی از شما فوت نشود که آخر عهدست. نماند و آنچ مانده بود نیز رفت (**اِنّا للهِ وَاِنّا اِلیهِ راجِعُون** ۲/۱۵٦).

پس گفت: کاغذ آوریت و دوات آوریت. پس اشارت کرد به ابوالحسنِ اعرجِ باوردی، کاتبِ شیخ بود. شیخ گفت بنویس [47b] بسم الله الرّحمن الرّحیم خواجه ابوطاهر. خواجه ناصر. خواجه مظفّر. [خواجه] مطهّر[1]. خواجه مفضّل. خواجه ابوالفتح. خواجه ابوسعد. خواجه موفّق. [ابوالفرج الفضل]. خوا[جه مسعود][2] و هر یک را دعایی می‌گفت و کاتب می‌نوشت.

پس بآخر گفت: این ده تن‌اند که پس از ما تا ازیشان یکی می‌ماند[3] اثرها می‌بود چون روی بخاک بپوشند این معنی از خلق پوشیده گردد. **فَاِنَّما نَحْنُ بِهِ وَلَهُ**.

پس سر در پیش افکند و ساعتی بود، سر برآورد. آب بر روی

---

۱. در اصل خوانده نمی‌شود. از اسرار التّوحید.

۲. اصل: لالو افصل خوا ← اسرار التّوحید و تعلیقات.

۳. در اصل بدشواری خوانده می‌شود. ← اسرار التّوحید و تعلیقات.

عزیزش فرومی‌گشت و جمع همه می‌گریستند. گفت: داعیه از حقّ سوآل کرد که این معنی چند مانده است؟ گفت: بویِ این حدیثْ صد سالِ دیگر میانِ خلق بماند. بعد ازان نه بوی ماند نه اثر. اگر جایی معنی بود روی در نقاب کشد و طلبها منقطع گردد.

پس روی بخواجه عبدالکریم آورد و گفت: «این کودک خواست که این راه بسر برد. اینجا که رسیده‌ای قدم نگاه دار و زیادت طلب مکن که نیابی.»

پس گفت: «یا باطاهر! بر پای باش.» برخاست. جامهٔ او بگرفت و بخود کشید و گفت: «ترا و فرزندانِ ترا بر خدمتِ صوفیان وقف کردم. این نصیحتِ ما را گوش دار.» و این بیت بگفت، بیت:

عاشقی خواهی که پایانش بری
بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند.

پس گفت: «قبول کردی؟» گفت: «کردم.» شیخ گفت: کسانی که حاضرند بدانها که غائب‌اند برسانند که بوطاهر قطب است. بدو بچشمِ بزرگ نگریت که دو خواجه بوده‌اند صوفیان را: یکی خواجه علیِ حسن بکرمان، و دیگر خواجه علی عیار بمرو. و سهُم خواجهٔ صوفیان بوطاهرست. پس از وی صوفیان را پیر و خواجه نباشد.»

و جملهٔ این وصیّتها روز دوشنبه گفت، اوّل روز ماه شعبان. بیست و هفتمْ روزِ رجبْ روزِ آدینه از مجلس فارغ شده بود و

دیگر روز ازان مجلس نگفته بود. بآخر مجلس ختم برین بیت کرد، بیت:

دردا که همی روی بره باید کرد
وین مفرش عشق را دوته باید کرد.

علیک را گفت: «بر پای خیز. باید که همین [۴۸a] ساعت بجانب نشابور روی. بسه روز روی و بسه روز بازآیی و نیم روز آنجا باشی، چنانک روز پنج‌شنبه، نماز پیشین [بازآیی و ما][1]مانِ دوک‌گر را سلام گوی و بگوی که ایشان می‌گویند که «آن کرباس که خود رشتهٔ و آخرت را نهادهٔ در کار ما کن.» گفت‌وگوی ازان روز باز در میانِ صوفیان افتاد تا روز دوشنبه که شیخ این وصیّتها کرد. چون ازین وصیّتها فارغ شد روی بخواجه عبدالکریم کرد و گفت: «شغلِ طهارتِ ما تو تیمار می‌داشته‌ای و بگرمابه خدمتِ ما تو می‌کرده‌ای. در شغل ما تقصیر مکن و با حسن یار باش تا دران وقت دهشتی نرسد و بشرائطِ سنن قیام نمای که ایشان محفوظند و اگر ترک سنّتی رود بازنماید.»[2]

عبدالکریم گفت: شیخ روز پنجشنبه نمازِ پیشین چشم باز کرد و با خواجه ابوطاهر گفت: «علیک آمد؟» گفت: «نه.» ساعتی بود. علیک دررسید. فرا درِ خانه شدم و خواجه بوطاهر را گفتم: «علیک آمد و کرباس آورد.» خواجه بوطاهر با شیخ بگفت. شیخ چشم باز

---

۱. از اسرار التّوحید. ۲. ظ: نمایند.

کرد و گفت: «چه می‌گویی؟» باز گفت. شیخ گفت: «**الحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمین**» و در حال نفس منقطع شد. روز پنجشنبه چهارم شعبان سنهٔ اربعین و اربعمائه. شبِ آدینه، نماز خفتنی، خروشی از بوستان و میانِ سرایِ شیخ برآمد، چنانک آواز بهمه میهنه برسید. و چون شیخ خبر داده بود، دانستند که جنّیان‌اند. و در میانِ آوازْ این لفظ می‌شنیدند که «دریغا دریغا که رفتی و با خود بردی و هیچ چیز خلق را نماندی.» همچنین تا نیم‌شب همی آمد. وقتِ صبح بغسلِ شیخ مشغول شدند. و شیخ گفته بود که «کرباس، نیمی میزر کنیت و نیمی بدوش ما درگیریت و ما را در وطاء ما پیچید و زیادت ازین مکنیت.» عبدالکریم گفت: شیخ را بر کفن نهادم. خواجه بوطاهر با فرزندان حاضر بودند و من از سوی پایِ شیخ ایستاده بودم. چون بشیخ نگریستم چشم باز کرده بود و بمسبّحهٔ دستِ راست اشارت می‌کرد برانِ خود، چنانک همه بدیدند. چون بنگریستم یک گوشهٔ میزر بوَی برنکشیده بودیم. راست کردیم. چون آفتاب برآمد، شیخ را بیرون بردند و بر وی نماز کردند [48b] و جنازه برداشتند. تا وقتِ چاشت آن جنازه در هوا مانده بود. و هرچند خلق قوّت می‌کردند نمی‌توانستند نهاد. تا خواجهٔ نجّار خواجه حمویه را گفت: «شیخ ترا چه فرمودست؟ وقت [آن آمد.»][1] حمویه چوب می‌زد تا جنازه بمشهد درآوردند و دفن کردند.

---

۱. خوانده نمی‌شود ← اسرار التّوحید.

این بود از وصایاء وفات وی [بر] طریق اختصار یاد کردیم. ایزد سبحانه و تعالی برکهٔ آن شخص میمون و روضهٔ مقدّس از خلق منقطع مگرداناد بمنّه و فضله.

حکایت

قصّابی بود در جوارِ خانقاه شیخ ابوسعیدِ ابوالخیر رحمة الله علیه و این جماعت را منکر بودی و سرزنش کردی. اتّفاق را برّهٔ فربه نیکو بود این قصّاب راو چند نوبت خریده[1] خواسته بودند اصحابِ صفّه، بستیزه نفروخته بود. شبی این برّه خبه شد و بکارد نرسید. و دران دو روز اهل صفّه را نیز معلومی نبود. منتظر می‌بودند تا از غیب چه رسد. قصّاب برّه را پوست بیرون کرد و بزعفران تکلّف کرد، و کرنج در زیر برّه بتنور فرونهاد و بریان کرد و با نانهاء سپید نماز پیشین در خانقاه آورد. جماعت در کار بودند، چون فارغ شدند شادی کردند. برکنِ[2] صفّه نانها بیفکندند و برّه را پاره کرد. شیخ گفت: «نخواهم که دست دراز کنیت.» فرمود که درِ خانقاه باز کنیت و سگان را آواز دهیت. سگان درافتادند و بخوردند. جماعت بدل خصومت کردند که سهُم روز می‌شود که اصحاب جمله گرسنه‌اند. این چه بود که شیخ کرد؟ قصّاب فریاد برآورد و در دست و پای شیخ افتاد و گریستن گرفت. شیخ را گفتند: «تو چه دانستی؟» گفت: «سگکِ نَفْسْ عظیم رغبت می‌کرد، حقیقت شد که جز مردار نیست.»

---

۱. ژوکوفسکی به «خریدن» اصلاح کرده و گویا نیازی نیست. ۲. اصل: بر یکی.

[نامهٔ ابوسعید به ابن‌سینا]

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابُ الشیخ[۱] ابی‌سعید بن ابی‌الخیر الیٰ الشیخ[۲] ابی‌علی بن سینا رَوَّحَ اللهُ رَمْسَیْهما و قَدَّسَ نَفْسَیهما[۳]: اَیُّها العالِم وَفَّقَكَ اللهُ لما تَبْتَغی و رَزَقَكَ فی[۴] سَعادَةِ الأَبَدِ ما یَنْبَغِی[۵] اِنّی مِنَ اِلطَّریقِ المستقیم علیٰ یقینٍ اِلاّ اَنَّ اَوْدِیَـةَ الظُّـنون عـلی الطـریق المـتّحد لَمُنْشَعِبَةٌ و اِنّی مِنْ کُلِّ طالبُ طریقَتِهِ[۶] لَعَلَّ الله یَفْتَحُ لی مِن حـقیقةِ حـالِهِ بـوسیلتِهِ تحقیقَهُ وَ مِن صِدْقِهِ تصدیقَهُ و اِنَّكَ، وُفِّقْتَ، بالعِلمِ لمرسومٌ و بِمُذاکَرَةِ هذا الطّریق[۷] مَوسومٌ فاَسْمِعْنِی ما رُزِقْتَ و بَیِّن لی ما هُدِیْتَ وَ وُفِّقْتَ. و اَعْلَمْ اَنَّ التَّذَبْذُبَ بدایَـةُ حالِ التَّرَهُّبِ وَ مَنْ تَرَهَّبَ تَرَأَّبَ وَ هٰذا سَهْلٌ جِدّا وَ وَعِرٌ اَنْ عُدَّعَدّاً. وَ اللهُ وَلیُّ التّوفیق و بالتحقیقِ[۸] حقیق*.

[پاسخ ابن‌سینا به ابوسعید]

هذاکتابٌ کَتَبَه الشیخُ الرئیس ابوعلی بن سینا اِلیٰ الشیخ الأِمام الأَجَلّ ابی‌سعید بن ابی‌الخیر قَدَّسَ اللهُ روحهما و نَوَّرَ ضریحهما جواباً لمتکوبِهِ[۹].

بسم الله الرحمن الرحیم[۱۰] وَصَلَ خِطابُ الشیخ الأَجَل فـلانٌ[۱۱] مُـبیناً[۱۲] عَـنْ

---

۱. B نسخهٔ کتاب للشیخ ۲. B الشیخ الرئیس ۳. B رحمهما الله تعالی
۴. B من ۵. B سعی (بدون نقطه) ۶. B طریقه
۷. B طریقه ۸. B و بالتوفیق حقیق و السلام
* ۸ تمَّ الکتابُ یَوْم الخمیس بَعْد طُلُوع الشَمسِ ثانی ربیع الأوّل سنة ثلاث عشرین [و] سبعمائه.
۹. B جواب الشیخ الرئیس رحمه الله. C رسالة اخری له ۱۰. B بسمله ندارد.
۱۱. B الشیخ الزاهد فلان. C الشیخ ۱۲. CB مُنبیاً

جمیعِ صُنْعِ الله لَدَیْهِ وَ سُبُوغِ نعْمَتِهِ عَلَیْهِ[۱] *[و اتّصال هدایةِ اللهِ و حُسْنِ تیسیرهِ اِیّاهُ للأَسْتِمْساكِ بالعُرْوَةِ[۲] الوُثقیٰ و الأَعتصامِ بحَبْلِهِ المتین و الضّربِ فی سَبیلهِ المُبین[۳] و التّولیةِ شَطْرَ التّقرُّبِ اِلَیهِ و التّوجُّهِ[٤] تِلْقاءَ وَجْهِهِ وَ الأَخْذ فی سَمْتِ التـقیل اَیّـاهُ[٥] نافضاً[٦] عَنْ نَفْسِهِ غُبْرَةَ هٰذِهِ الخِرْبَة و رافضاً بهمّتِهِ الأهتمام بهٰذِهِ الشّوْهاءِ القَذِرَةِ اَعَزَّ واصلٍ وَ اَسَرَّ وارِدٍ[۷] وَ اَنْفَسَ طالعٍ و اکرمَ طارقٍ[۸]. فَقَرَأْتُهُ وکَرَّرْتُهُ و تَثَبَّتُهُ وتَدَبَّرْتُهُ حتّیٰ تَفَهَّمْتُهُ و تَصَوَّرتُهُ[۹] و حَقَّقْتُهُ وَ قَرَّرْتُهُ[۱۰] فی نَفْسِی فَبَدَأْتُ بشُکْرِ الله[۱۱] واهِبِ العقل و مُفیضِ العَدْلِ وَ حَمِدْتُهُ عَلیٰ [ما اَولاهُ و سَأَلْتُهُ اَنْ یُوَفّقه لِأُخریٰه فی اولاه و یُثَبِّتَ قَدَمَهُ علیٰ][۱۲] ما تَوَطّاهُ و لا یلفته[۱۳] اِلیٰ ما تخطّاهُ و انْ[۱٤] یَزیدَهُ اِلیٰ هدایتِهِ اِیّاهُ[۱۵] هدایةً وَ اِلیٰ درایَتِهِ الّتی اتاهُ درایةً اِنّه القادرُ[۱٦] المیسّرُ وَ هُوَ المُدَبّرُ المُقَدِّرُ[۱۷] لا یَـعْزبُ عَـنْ عِلْمِهِ[۱۸] مثقالُ ذَرَّةٍ فی اَرْضٍ وَ لا سماءٍ[۱۹] و لا یَخْلُو باسطةُ حَرَکَةٍ و قابضةُ سکُونٍ عَنْ

---

۱. در A: بسم الله الرحمن الرحیم کتاب کتب الشیخ ابوعلی بن سینا فی جواب الشیخ‌ابی‌سعید وصل کتاب الشیخ الأجل سلطان العارفین ملک المحققین ابی‌سعید لازالت الأیام مطابقة لهواه و الاقسام موافقة لرضاه مُنبیاً بجمیع صنع الله لدیه و سبوغ نعمتِهِ علیه. C وصل خطاب الشیخ منبیا بجمیل صنع الله و سبوغ نعم الله.

مطلب میان قلاب، که ستاره دارد، در اساس افتادگی اوراق است و متن را از سفینهٔ تبریز آورده‌ایم و با رمز A در حاشیهٔ مواردی که متن در حالات و سخنان باقی بوده است.

۲. B هدایته به C هدایة الله تعالی به

۲. و الأستمساك بعروته (در حاشیه للاستمساك) C بعروته ۳. B المبین ـ

۴. B و توَجُّه. C و التوجه بلقاء ۵. B به. C التقبل به ۶. C ناقصا

۷. B اعز وارد و اَسَرَّ واصل ۸. C و اکرم طالع و انفس طارق

۹. B فقرأته و فهمته و تَدَبّرتُه فکررته حتی تیقنته و تصورته. C قرأت و فهمته و تدبرته و کررته حتی بسته و تصورتة و حققته ۱۰. C فی نفسی و قررته

۱۱. C تعالی ـ ۱۲. عبارت میان قلاب از B و C ۱۳. C و لا یلقه

۱۴. BC اَن ـ ۱۵. B اياه ـ ۱۶. B الهادی، C الهادی و

۱۷. B المقدر ۱۸. C عنه (قرآن: ۳/۳۴)

۱۹. B فی الأرض و لا فی السماء

قَدَرٍ مِنْهُ و قضاءُ الخَیْرِ برضاهُ وَ اَمْرِهِ و الشَّرُّ بقضائِهِ و قَدَرِه و[۱] کُلٌّ یَنْزِلُ[۲] مِنْ عِنْدِهِ وَ ما اَمْرُهُ اِلاّ واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بالبَصَرِ یَنْشَعِبُ مِنْهُ[۳] کُلُّ اَثَرٍ و اِلَیْهِ یَسْتَنِدُ الحوادِثُ و الغِیَرُ کذلکَ تَقْتَضِی الملکُوتُ وَ بِهِ یفضی[۴] الجَبَروتُ وَ هُوَ مِنْ سِرّ اللهِ الأعظم. یَعْلَمُ ذٰلِکَ[۵] مَنْ یَعْلَم وَ یَذْهَلُ ذٰلِکَ مَنْ لا یَفْهَم[۶] و[۷] السَّعیدُ سَعیدٌ فی الأزلِ و الشَّقِیُّ شَقِیٌّ لَمْ یَزَلْ[۸] لا یُسألُ عمّا یَفْعَل فَطُوبیٰ لِمَنْ حازَهُ[۹] القَدَرُ اِلیٰ زُمْرَةِ السُّعَداءِ وَ حازَ بِهِ[۱۰] عَنْ رُتْبَةِ الأَشقیاءِ وَ اَوْزَعَهُ اِسْتِرْباحُ البقاءِ مِنْ[۱۱] رأسِ مالِ الفناءِ و ما یَرُومُ العاقِلُ مِنْ[۱۲] دارٍ اَهْلُها فیها بَیْنَ اخْفاقٍ و انجاحٍ[۱۳] غیر باقٍ یتشابه فیها عُقْبیٰ کُلٍّ[۱۴] مُدْرِکٍ و مُفَوَّتٍ وَ یَتَساویانِ عِنْدَ حُلُولِ وَقْتٍ مَوقوتٍ دارٌ لا یَرْغَبُ عَنْ شَهَواتِها اِلاّ الشَّهوَة و لا یَشْبَعُ[۱۵] عَنْ لذّاتِها اِلاّ اللَّذَّة یصرفُ عَنْ مَطلوبِها المنالُ وَ عَنْ محبوبِها الوصالُ و کُلٌّ مُسَلَّطٌ عَلَیهِ الملالُ. دارٌ اَلیمُها مُوجِعٌ و لذیذُها مبشعٌ[۱۶] وَ صِحَّتُها قَسْرُ اَضـداد عَـلیٰ وزانِ[۱۷] اَعـدادٍ و سلامَتُها استمرارُ فاقةٍ اِلیٰ استمداد مَذاقَةٍ و دوامِ حاجَةٍ اِلیٰ مَجِّ مَجاجَةٍ [نعم و الله ما المشغول بها اِلاّ مثبط و المتصرف فیها اِلاّ مخبط اَخیذٌ[۱۸] حرکات شتّیٰ و عسیف اوطارٍ تتری مقسم الأحوال موَزَّعُ البال[۱۹] بین اَمَلٍ و یأس و نفوذٍ و احتباس[۲۰]][۲۱] و اَینَ[۲۲] العاقِلُ مِنَ المُهاجَرَةِ[۲۳] اِلیٰ التَّوَحُّدِ و اعتمادِ النّظام[۲۴] بالتَّفَرُّدِ و الخلوصِ عَن

---

۱. B و ـ ۲. C تنزل من عند الله

۳. B یتشعب، C عنه ینشعب کل اثر ۴. C و یقضی به ۵. B یعلمه من یعلم

۶. C و یذهل عنه من لا یعصم ۷. B و ـ

۸. B فیما لم یزل، C لم یزل ۹. B حازه ۱۰. CB حادبه

۱۱. B عن ۱۲. B فی، C و ما یزهد العاقل عن دار ۱۳. C احقاق

۱۴. CB کل ـ ۱۵. B و لا یصرف

۱۶. C مشبع و در حاشیه مبشع (به عنوان نسخه بدل) ۱۷. C وزن

۱۸. C احد ۱۹. C البلا ۲۰. B احتباس، C لحود و احتباس

۲۱. عبارت میان قلاب از B و جنگ مهدوی است. ۲۲. B فاین، C فابر

۲۳. B فاین العاقل عن مهاجرة ۲۴. B للنظام، C و اعتمار النظام

التَشَعُّبِ اِلی التَّرَأُّبِ وَ عَنِ التَّذَبْذُبِ الی التَّهَذُّ[بِ] و عَنِ التَّرَدُّدِ اِلی التَّحَدُّد [و عن الدروسِ الی التجدد][1] و عن زوالٍ یُلاحِظُهُ اِلیٰ اَزَلٍ یُطالِعُهُ وَ عَنْ تَبَدُّدٍ[2] یُمارِسُهُ اِلی اَبَدٍ یُشارِفُهُ. هُناکَ[3] اللّذّةُ حَقّاً و الخَیْرُ[4] صِدْقاً سلسالٌ[5] کُلَّما سُقِیْتَهُ[6] عَلیٰ الرَّیِّ کانَ اَهنیٰ و اَشْفیٰ[7] وَ رِزْقٌ کُلّما اُطعِمْتَهُ عَلیٰ الشِّبَعِ کانَ اَغذیٰ و اَمْریٰ رَیُّ استشفاءٍ لا رَیّ اِباءٍ وَ شِبَعُ اِقتناعٍ[8] لا شِبَع اِستبشاعٍ وَ اَسْأَلُ اللهَ[9] اَنْ یَهْدِیَنا کَما هَداکَ و یُؤْتینا مِن تَیْسیرِهِ ما اتاکَ وَ اَنْ یَحْجُرَ بَیْنَنا وَ بَیْنَ هٰذِهِ الغارَّةِ الغاشَّةِ البُسورِ فی هَیْئَةِ الهاشَّةِ[10] المعاسِرَة فی حِلْیَةِ المُیاسِرَة المفاصِلةِ فی مَعْرِضِ المُواصِلَة وَ اَنْ یَجْعَلَهُ اَمامَنا فیما اَثَرهُ[11] و قایدَنا اِلیٰ ما سارَ الیه و صار[12] اِنَّهُ وَلِیُّهُ.

فامّا ما الْتَمَسَهُ[13] مِنْ تذکرةٍ تردُهُ[14] مِنّی وَ تَبْصِرَةٍ تأتیهِ مِنْ قِبَلِی و بیانٍ یَشْفِیهِ مِنْ کلامی فَکَبَصیرٍ اسْتَرْشَدَ[15] عَنْ مَکْفُوفٍ وَ سَمیعٍ اِسْتَخْبَرَ عَنْ[16] مَوقورِ السَّمْعِ غَیْرِ خَبیرٍ. فَهَلْ لِمِثلی اَنْ یُخاطِبَهُ بِمَوعظَةٍ حَسَنَةٍ و مَثَلٍ صالحٍ وَ صوابٍ مُرشِدٍ و طریقٍ

---

۱. میان قلاب از B و C

۲. B تباد، C و عن تباد یمارسه الی ابد یشارفه و عن زوال یلاحظه الی ازل.

۳. B و C و هنالك ۴. B و C و الحسن ۵. B و سلسال ۶. C سقیته ــ

۷. C اسفی و اهنی ۸. B اتّساع

۹. B و C و نسأل الله تعالی اَن یجلو عن ابصارنا الغشاوة و عن قلوبنا القساوة و عن عقولناالحیرة و عن نفوسنا دواعی الحسرة (و اَن یهدیناکما هداه و تؤتینا تیسیره ما اتاه + C) و ان یحجز بیننا و بین هذه الغارّة الغاشة البسور فی هیأة الباشّة المفاصله فی معرض المواصلة المعاسرة فی حلیة المیاسرة و اَن یهدیناکما هداه و یؤتینا من تیسیره ما اتاه و اَن یجعله امامنا فیما اثر و اثار و قایدنا فیما صار الیه و سار اِنّه ولیّه. C مانند B ولی از کلمهٔ «الحسرة» به بعد چنین است: و اَن یهدیناکما هداهُ و توتینا تیسیره ما اتاه و اَن یحجر بیننا و بین هذه...

۱۰. C الباشة ۱۱. C فیما اثرت فاثرت

۱۲. C الی ما سرت الیه و صرت ۱۳. B ما التمسته

۱۴. CB ترد علیه C +و تذکرة تأتیه من قبلی

۱۵. C التمس الرشد من مکفوف ضریر ۱۶. C عن

یَسْتَدِلّه مُنْقِذٍ[۱] و الی غَرَضِهِ الّذی اَمَّهُ مُنْفِذٍ[۲] و مَعَ ذٰلِکَ[۳] فَلْیَکُن اللهُ اَوَّلَ کُلِّ فکرٍ لَهُ[٤] وَ آخِرَهُ و ظاهِرَ کُلِّ اعتبارٍ و باطِنَهُ[٥] وَلْیَکُنْ عَیْنُ عَقْلِهِ[٦] مَکْحُولَةً بالنَّظَرِ[٧] اِلَیهِ وَ قَدَمُهُ[٨] مَوْقُوفَةً عَلیٰ المُثُولِ[٩] بَیْنَ یَدَیْهِ مُسافِراً بِعَقْلِهِ فی المَلَکُوتِ الأعلیٰ وَ ما فیهِ[١٠] مِنْ آیاتِ رَبّه الکُبْریٰ فأذا[١١] انحَطَّ اِلیٰ قرارِهِ فَلْیَریٰ اللهَ[١٢] فی آثارِهِ فانّهُ ظاهِرٌ باطِنٌ تَجَلّیٰ[١٣] لِکُلِّ شَیْءٍ بکلِّ شَیْء.

فَفی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ
تَدُلُّ عَلیٰ اَنّه واحِد

فأذا صارَتْ هذِهِ الحالَة لَهُ مَلَکَةً [و هذه الخصلة وَ تِیرة][١٤] اِنْطَبَعَ فی فَصِّهِ[١٥] نَقْشُ المَلَکُوتِ و تَجَلّیٰ لِمِرآتِهِ[١٦] قُدْسُ اللاّهُوت فَأَلِفَ]* الأُنْسَ الأَعْلیٰ و ذاقَ اللَّذَّةَ القُصْویٰ و اَخَذَه مِنْ نَفْسِهِ مَنْ هُوَ اَوْلیٰ[١٧] وَ فاضَتْ عَلَیهِ السّکینة و حُقَّتْ له [الطّمَأنینة[١٨]] وَ اطَّلَعَ عَلی العالَمِ[١٩] الأدنیٰ اِطّلاعَ راحمٍ[٢٠] لأهْلِهِ مُسْتَوْهِنٍ لِحَبْلِهِ مُسْتَخِفٍّ لِثِقْلِهِ مُسْتَنْجِسٍ لِعُلَقِهِ[٢١] مُستطیلٍ[٢٢] لِطُرُقِهِ و یَذْکُرُ[٢٣] نَفْسَهُ [و نعیمِها][٢٤] و

---

۱. B بسننه منفذ، C و طریق سنّه له منقذ ۲. B مُتعِذ، C امه منفد
۳. B و مع هذا ۴. ــ له ۵. B و باطن کُلّ اعتبار و ظاهره
۶. C عین نفسه (در حاشیه عقله) ۷. B بنظره الیه ۸. Z و قدمها
۹. C بالمثول ۱۰. C فیها ۱۱. B و اذا
۱۲. C فلیره تعالی، Z فلینزه ۱۳. یتحلی، C باطن ظاهر تجلی
۱۴. از CB ۱۵. B انطبع فیه (در حاشیه: فی فصّه)، Z فیها
۱۶. تجلی له
۱۷. CBA اخذ عن نفسه الیٰ من هو بها اولی (CA به اولی)، Z و اخذ عن نفسه من هو بها اولی
۱۸. از B و جنگ مهدوی (C حقت به)، Z له
۱۹. B و یطلع علی هذا العالم ۲۰. A راحل
۲۱. B مستحقر لنعمه، A مستنجس لعقله، B مسحس لعلقه، Z مستخشن به لعلقه
۲۲. B مستصل، A مستفضل، C مستضل ۲۳. BA فیذکر، Z و تذکّر
۲۴. از جنگ مهدوی

هِیَ بها لَهجةٌ و ببَهْجَتِها بَهجَةٌ فَیَتَعَجَّبُ[۱] مِنها تَعَجُّبَهُم مِنْهُ وَ قَدْ وَدَّعَها وَ كانَ مَعَها كَأَنْ لَیْسَ مَعَها. وَلْیَعْلَمْ[۲] اَنَّ اَفْضَلَ الحَرَكاتِ الصَّلوٰةُ [بمراتبها[۳]] و اَفْضَلَ[۴] السَّكَناتِ الصِّیامُ [بمراقبها[۵]] وَ اَنْفَعَ البِرِّ صَدَقَةٌ[۶] وَ اَزْكیٰ السِّیَرِ الأَحتمالُ و اَبْطَلُ السَّعْیِ المُرءآة[۷] فَأَن[۸] تَخَلَّصَ النّفس من[۹] الدَرَنِ ما التَفَتَتْ اِلیٰ قیل و قال و مناقشةٍ[۱۰] و جدال وما انفعَلَتْ[۱۱] بحالٍ مِنَ الأحوال مقالٍ او فعال[۱۲] فَخَیْرُ[۱۳] العَمَلِ ما صَدَرَتْ[۱۴] عَنْ نیّةٍ صادِقَةٍ[۱۵] وَخَیْرُ النیّةِ ما اِنْقَدَحَ[۱۶] عَنْ جنابِ العِلْم[۱۷]. والحِكْمَةُ اُمُّ الفَضایل و معرفةُ اللهِ اُوْلیٰ[۱۸] الأَوایل. اِلَیْهِ یَصْعدُ الكَلِمُ الطَیِّبُ وَ العَمَلُ الصالِحُ یَرْفعهُ[۱۹] اَقولُ قَوْلی هذا و

---

۱. CBA فیتعجَّبُ منها و منهم ۲. A و لتعلم یا اباسعید
۳. از جنگ مهدوی ۴. Z و امثل ۵. از جنگ مهدوی ۶. CBA الصدقة
۷. CB المرایاة، Z المراءاة، A المرایا ۸. CB و لن، Z و اَن ۹. C عن
۱۰. B منافسه ۱۱. B و انفعلت للدنیا، C و انفعلت ایحال، Z و انفعلت بحال
۱۲. Z ـ مقال او فعال ۱۳. CBA و خیر ۱۴. صدر
۱۵. C مقام نیة، Z عن خالص نیّة ۱۶. B ما فرج، Cماینفرج، Z ما ینفرج
۱۷. BA و Z علم ۱۸. CB تعالی اول، Z و B اول، CB تعالی ـ
۱۹. بعد از آیهٔ قرآن Z این عبارات را افزوده است: [الی اَن قال:] و امّا المشروب فَیُهْجَرُ شربُهُ تَلَهِّیاً و تداویاً و یعاشر کُلَّ فرقةٍ بعادته و رسمه و یسمَحَ بالمقدور و التقدیر من المال و یركب لمساعدة الناس كثیراً ممّا هو خلاف طبعه. ثم لا یقصِّرُ فی الأوضاع الشرعیة و یعظّم السنن الألهیّة و المواظبة علی التعبّدات البدنیّة [الی اَن قال] عاهَدَ الله انّه یسیر بهذه السیرة و یدین بهذه الدیانة و الله ولی الذین آمنوا.» ولی در عیون الأنباء، ابن‌ابی‌اُصَیْبِعَه، بعد از آیهٔ الیه یصعد الكلم، افزوده است: ثمّ یقبلُ علیٰ هٰذه (هذا) النفسِ المزنیةِ بكمالها الذاتی فَیَحْرُسُها عن التَلطُخ بما یَشینُها مِنْ الهَیآتِ الأنقیادیّة للنفوسِ الموادیة (لنقوش المودیة) التی اذا بَقیَتْ فی النفوسِ المُزیّنة كانَ حالُها عند الأنفصالِ كحالها عند الأتّصال، اِذْ جوهرُها غیرُ مشاوبٍ و لا مخالِطِ (غیر متشاوب و لا مخالطة) و انّما یُدَنِّسُها هیئةُ الأنقیادِ لِتِلْكَ الصَواحِبِ بَلْ یفیدُها هَیَآتُ الأستیلاء و السیاسة و الأستعلاء و الریاسة و كذلك (لذالك) یهجُر الكَذِبَ قوْلاً و تخیُّلاً (و یتخلّی) حتّیٰ تحدثَ لِلنَّفْسِ هیئةٌ صدوقةٌ فتصدّقُ الأحلامَ و الرؤیا. و امّا اللَذات فیَسْتَعْمِلُها علیٰ اِصلاح الطبیعة و ابقاء الشخص او (و) النّوع او (و) السیاسة. امّا المشروب فانَّهُ

←

اَستَغْفِرُ الله[1] وَ اَسْتَهدِيهِ وَ اَتَقَرَّبُ[2] اِلَيْهِ و اَسْتَكْفيهِ[3] و اَسْأَلُهُ[4] اَنْ يُقَرِّبَنِی اِلیهِ اِنّهُ سَميعٌ قريبٌ. تَمَّتْ و لِواهِبِ العقلِ الحمدُ بلا نهاية[5].

حکایت

بعد ازان که میان بوعلی سینا و شیخ اجلّ، قَدَّس اللهُ رُوحَهُما، مکاتبات و مراسلات بوده بود، ابوعلی سینا را آرزو بود که مصاحبتِ شیخ دریابد و از مصافحت او بهره‌مند گردد. چون بمیهنه رسید، شیخ در مجلس بود. بوعلی متنکّروار درآمد و درکنجی

→ یهجر (فانْ تهجرَ) شُربَه تلهیًا (ملهیا) بَلْ تشفّیاً و تداویاً. و یعاشر کُلَّ فرقةٍ بعادَتِهِ و رسمِهِ، یَسْمَحُ بالمقدورِ و التقدیر من المال و یرکب (و تترك) لمساعدة الناس کثیراً ممّا هو خلاف طبعه. ثم لا یقصر فی الأوضاع الشرعیّة و یُعظّم السنَنَ الألٰهیّة و المواظبته (المواظبات) علیٰ التعبّداتِ البَدَنیّة. و یکونُ دوامُ عمرهِ اذا خَلا و خلصَ من المعاشرین تطربه الزینة (تطربة الرویة) فی النَفسِ و الفکرة فی الملِكِ (الملوك) الأولِ و مُلکِهِ (و ملکها) و کیس النَفسِ عن عیار (و اکبس عن عثار) الناسِ مِنْ حیثُ لا یَقِفُ علیه (علی) الناس. عاهد اللهَ انّه یسیر (انْ تسیر) بهذه السیرةِ و یَدینُ بهٰذه الدیانَةِ، (و اللهُ وَلِیُّ الذینَ آمَنوا ۲: ۲۵۷) و هوَ حَسْبُنا وَ نِعْمَ الوکیل. عیُونُ الأنباءِ فی طبقات الأطباء، ابن ابی‌اُصَیْبِعَة، شرح و تحقیق الدکتور نزار رضا، بیروت، دار مکتبة الحیاة، صص۴۴۵-۴۴۶. آنچه از نسخه‌بدلها در پرانتز در این قسمت آوردیم تفاوتهای اساسیِ عیون الأنباء و نامهٔ دانشوران است و از آنجا که ترجمهٔ فارسی این دو نامه در تعلیقات بر اساس نامهٔ دانشوران بوده است، این یادآوری ضرورت دارد.

۱. B و استغفروا الله العظیم

۲. CA و اتوب

۳. B و اتقرب الیه و استکفیه ـ

۴. A و اسأل الله

۵. B قریب مجیب. و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین و الحمد لله رب العالمین. A انه‌سمیع مجیب و بالله التوفیق. تَمَّ التعلیق اول یوم الثانی من ربیع الأول ثالث شهور سنة ثلث و عشرین و سبعمائه و الشمس فی اواخر الحوت. بتبریز حماها الله. C انه سمیع مجیب (در حاشیه به خط اصل: تمت رسالة الشیخ ابی‌علی الیٰ ابی‌سعید بن ابی‌الخیر رحمه الله).

بنشست، چنانک کس ویرا نشناخت. چون شیخ گرم شد گفت: «مگر ابوعلی سینا امروز در مجلس ما حاضرست کی سخن ما همه بر قانون حکـ[ـمت می‌رود][1].»

باری چون آسمان‌دان بمجلس آسمان‌بین آید هراینه سخن برین طرز باید گفت. چون این معنی بر لفظِ شیخ برفت ابوعلی بر پای خاست و سلام گفت. شیخ بر وَی دعا گفت و ثنا. چون از مجلس فارغ شد قرب یک هفته هر دو در سرای شیخ، در صومعهٔ شیخ، بنشستند که البتّه هیچ بیرون نیامدند و کس بنزدیک ایشان درنیامد. چون بیرون آمدند از بوعلی سوآل کردند که «شیخ را چون یافتی؟» [٤٩b]

گفت: «چنانک اگر بعد از محمّد رسول الله بشایستی و روا بودی کی کسی را درجهٔ نبوّت بو[دی بجز او] سزاوار نبودی.»

و گفت: «هرچ از حالات و مقالات و مقامات شیخ بدیدم همه را از وَجْهِ حـ[ـکمت] رخصتی یافتم که آن بشاید بود بجز چند چیز که هرچند تأمّل کردم آنرا هیچ تأویل نیافتم [ازان جمله] آنک میخ دیدم که در دیوار می‌کوفت و سنگ بر میخ می‌آمد دستِ کس بر سنگ نی. چون تاریک شد، بی‌آنک کسی چراغ بفروختی، افروخته می‌شد. چون طهارت کردی آفتابه تهی آنجا بنهادی، من برخاستمی تا طهارت کنم آفتابه را ــ بی‌آنک کسی پر کردی ــ پر یافتمی. و

---

۱. اصل، خوانده نمی‌شود.

امثالِ این چیزها دیدم که آنرا از وَجْهِ حکمت، با خود، هیچ رخصتی نیافتم و دران عاجز بماندم.»

حکایت

در اوّل عهد میانِ استاد ابوالقٰسم قشیری و شیخ ابوسعید، رحمة الله علیهما، اندک نقاری بود و استاد ابوالقٰسم گفتی: «تحصیل و دانشمندیِ من زیادت ازانِ شیخ استَ چرا باید که منزلت و درجتِ او زیادت ازانِ من باشد؟» مدّتی این معنی در خاطر داشت تا عزمِ سفرِ قبله کرد. چون بخرقان، بنزدیکِ شیخ ابوالحسن، رُحمَةُ الله عَلَیه، رسید، سه ماه آنجا مقام کرد، در صحبتِ شیخ. شیخ ابوالحسنِ خرقانی ویرا فرمود که بازگرد و رضاءِ شیخ ابوسعید حاصل کن. بعد ازان اگر عزمِ سفر کنی روا باشد. بر قضیّتِ اشارتِ وی، از آنجا، بازگشت و بسفر نرفت. چون بنشابور رسید سؤال کردند که «موجبِ بازگشتن چه بود؟» گفت: «شیخ ابوالحسن هفتاد زنّار از میانِ دلِ من بگشاد که کمترینِ آن عدا[وتِ] شیخ ابوسعید بود.» آمد و مدّتی در صحبت شیخ بود تا روزی هر دو در بازار نشابور می‌رفتند. شلغم پخته د[یدند] نهاده سپید و پاکیزه. نَفْسِ هر دو بزرگ را بدان رغبتی افتاد. شیخ قراضه‌ای بداد و ازان شلغم بستد و بخورد. استاد ابوالقٰسم با خود گفت: «من امامِ نشابورم در میانِ بازار شلغم چگونه خورم؟» نخورد و بخانقاه رفتند. چنانک معهودِ شیخ بوده است، بعد از سفره سماع کردند. شیخ را حالتی عظیم پیدا

آمد [a۵۰] [بر د]ل استاد ابوالقٰسم بگذشت که «چندین تحصیل که من کرده‌ام و در راه طریقت رنجها برده [مرا] چنین وقتی و حالتی مسلّم نشد.» شیخ سر برآورد و گفت: «آن ساعت کی من در بازار شلغم می‌خوردم تو بُتِ نفس می‌پرستیدی و می‌گفتی: «من امام نشابورم در بازار چگونه شلغم خورم؟» ندانی که هیچ بت‌پرست را این وقت و حالت ندهند؟» استاد ابوالقٰسم فریاد برآورد و بدست و پای شیخ درافتاد و باقیِ عمر صحبتِ شیخ از سرِ اخلاص اختیار کرد و السّلام.

کتابٌ کَتَبَهُ الشَّیخُ الامامُ الاجلُّ ابوسَعید بن ابی‌الخیر قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ اِلیٰ الشَّیخِ الاِمامِ عَبدِالرّحمٰن بن ابی‌بَکرِ الخطیب المَروَزی رَحِمَهُ الله

بسمِ اللهِ الرحمٰنِ الرحیم سَلامُ اللهِ جَلَّ اسمُهُ عَلَیهِ و رَحْمَتُهُ وَ بَرَکاتُهُ وَ الشَّوقُ الیٰ غائبٍ فاذاکانَ الغائبُ حاضِراً فالشَّوقُ اِلیٰ مَنْ؟ شعر:

فَتَحَقَّقْتُکَ فی سِرّی فَناجاکَ لسانی
فافتَرَقْنا بمعانی و اجْتَمَعْنا بمعانی

[حکایت]

در بیماریِ آخرین، شیخ را گفتند که «مُقری پس از وفات، در پیشِ جنازهٔ شما، کدام آیت خواند؟» شیخ گفت که «این بیت خوانند، بیت:

دوست بَرِ دوست رفت یارْ بَرِ یار
خوش‌تر ازین در جهان هیچ بود کار؟»

حکایت

از عاداتِ حمیدهٔ شیخ ابوسعید، قَدَّسَ اللهُ روحَهُ، یکی آن بوده است که تا یکی از مسافران با وی همکاسه نبودی دست بطعام دراز نکردی. و هر صوفئی که نو رسیدی تشریف وی آن بودی که [شب] نخستین با شیخ همکاسه بودی. چند روز می‌آمد و هیچ مسافر نرسید. شیخ فرمود که «هر که ما را بشارت دهد برسیدنِ مسافری التماسِ او باجابت مقرون است.» خواجه ابوطاهر خُرْد بود. بر بام رفت. جماعتی کبودشان[1] دید که می‌آمدند. آمد و شیخ را خدمت کرد و بشارت داد. شیخ گفت: «چه می‌باید؟» گفت: «فردا بدبیرستان نروم.» گفت: «دیگر چه می‌باید؟» گفت: «پس فردا بدبیرستان نروم.» گفت: «دیگر چه می‌باید؟» گفت: «هرگز نروم.» شیخ گفت: «پس چه کار خواهی کرد؟» خواجه بوطاهر گفت: «خدمتِ صوفیان.» شیخ گفت: «مبارک باد!» کَنَبی بر میانش بست و گفت: «ترا بر خدمتِ صوفیان وقف کردم. امّا انّا فتحنا [۵۰ b] ظاهره کن که ترا بکار [خواهد آمد]».[2] خواجه ابوطاهر بر قضیّتِ اشارتِ شیخ «انّا فتحنا» ظاهِره کرد. چون بعد از عهدِ شیخ، نو[بت بخواجه] ابوطاهر رسید و پیرِ جمع و مقتداء اصحابْ خواجه ابوطاهر شد، سلطان الب ا[رسلان خواجه] ابوطاهر را پدر خواند[ی] و عظیم اعتقاد داشتی. جماعتی طاعنان گفتند کی «سلطانْ کسی را پدر می‌خواند که علم و قرآن نداند و امّی است و

---

۱. ظ: کبودپوشان (= صوفیه).

۲. فقط «خ» قابل خواندن است.

مُعْتَقَدِ خود کسی را ساخته است کی قرآن نداند.» این معنی در خاطر می‌داشت تا وقتی که سلطان بیمار شد. خواجه ابوطاهر با جمعِ صوفیان بعیادتِ سلطان بسرخس برفتند. چون پیش سلطان درآمدند و عیادت کردند، سلطان خواجه ابوطاهر را گفت: «ای پدر! انّا فتحنا خوان و بر من دَمْ.» خواجه ابوطاهر آغاز کرد و انّا فتحنا درست بخواند و بر سلطان دمید. سلطان را خوش آمد و دانست که آن جماعتْ طاعنان و صاحب‌غرضان بوده‌اند. اعتقادْ زیادت کرد و در توقیر و احترام بیفزود. و این از برکات و کراماتِ شیخ اجل، قَدَّسَ اللهُ روحَه، بود.

حکایت

هر روز تا شیخ بجماعت حاضر نیامدی، قامَت نگفتندی. یک روز نماز پیشین از وقت می‌برفت و هیچ جای شیخ بیرون نمی‌آمد. کسی دررفت تا شیخ را اعلام کند که وقت نماز فوت می‌شود و جماعتْ منتظرند. شیخ را دیدند در دهلیزِ سرا[ی] خود ایستاده در جانبی که مصلحتِ سخن گفتن نمی‌دیدند. چون شیخ بیرون نیامد نماز پیشین بگزاردند. نماز دیگر ببایست. تا شیخ بیرون آمد عرق بر جبینِ وی نشسته و تغیّری در وی ظاهر. سؤال کردند که «هرگز از شیخ این ارتکاب نیامده بود و نمازِ شما از وقتْ نرفته، سبب چه بود که نمازِ پیشین حاضر نیامدیت؟» شیخ گفت: «دنیا آمده بود و دامنِ من گرفته می‌گفت «مدّتی در دنیا مقام کردی و عمری دراز

یافتی هرگز بمن نظر نکردی و از شرفِ التفاتِ تو محروم بودم و وقت رفتن و هنگامِ رحلت تو نزدیک آمده است هراینه می‌باید که مرا [52b] حصّتی و نصیبی باشد.» بسیار تکلّف کردم و هر جهدی که در وُسْع آمد بجای آوردم تا مگر از وی [رهایی یاب]م میسّر نشد تا بضرورتْ فرزندْ مُفَضَّل را بوی دادم تا دست از من بداشت.» بعد ازان خواجه مُفَضَّل را چندان نعمت و ثروت شد که کس حساب آن ندانست و از مُنعَمان و مَتَنَعِّمان عهد شد، چنان که در مدّتِ حیات نُه بستر اطلس بیفکندندی هر شب که بخفتی، و تجمّلِ دیگر درخوردِ این بودی.

حکایت

شیخ ابوسعید را، قدَّس الله رُوحَه، عادت چنان بودست کی زمستانها بیشتر بمیهنه بودی و تابستان بنشابور باشیدی. تا وقتی از میهنه بنشابور می‌رفت، جماعتی عیّاران ــ کی دران کوهها راه می‌زدند ــ عزم کردند که پیش آیند و شیخ را زیارت کنند. طائفه‌ای که بی‌اعتقادتر بودند گفتند که «کجا می‌رویت بنزدیک این مردِ مُزوّرِ سالوسی؟» چون میانِ ایشان این نوع سخن دراز شد، برین قرار دادند که ازینها که راه زده‌ایم بعضی بنزدیکِ وی بریم اگر قبول کند و بخورد بدانیم که تزویر و سالوس است و اگر نگیرد و نخورد بدانیم که پارسا حقیقی است. از آنچ راه زده بودند یک خروار شکر و دو گاو بنزدیک شیخ بردند و شیخ را سلام کردند. شیخ جمله را

دست داد و گرم بپرسید و مراعات کرد و گفت: «امروز مهمان ما باید بود.» بر قَضیّتِ اشارتِ شیخ آن عیّاران همانجا ببودند. شیخ فرمود که گاوان بکشتند و آشها ساختند و شکر را حلواها بشکر ساختند و آوردند. صوفیان و عیّاران جمله خوردند و عیّاران با یکدیگر قرار دادند کی چون شیخ و جماعتِ وی ازان طعامِ حرام خوردند، تزویر و سالوسِ وی معلوم و مقرّر شد. امشب هم اینجا بباشیم و جمله را جامه‌ها بستانیم و هرچ دارند ببریم و برویم. تا درین بودند جماعتی کاروانیان، شکسته و بسته، برسیدند. یکی ازان جماعت آمد و شیخ را خدمت کرد و گفت: «مریدی بود شما را، فلان نام، بخوزستان. چون ما بدین [جانب] می‌آمدیم یک خروار بضاعت داد که بنزدیک شیخ ابوسعید بر. بر راه ما را قطع افتاد و عیّاران بیرون آمدند و راه زدند [52b] و بارها و شکر شما جمله بردند.» برعقبِ وی پیاده‌ای آمد و شیخ را گفت که «رئیس [...] کوه‌پایه[1] بیمار شدست دو گاو فربه بمن داد که این را بمیهنه بر بنزدیک شیخ و التماس کن [کی دعایی] گوید. جماعت عیّاران آن هر دو گاو از من ستاندند.» شیخ فرمود تا هر دو پوست گاو آوردند و بوی بنمود که این هست؟ شیخ گفت: «بازگرد تا تو آنجا رسی صحّت ظاهر شده باشد.» بعد ازان شیخ ازان مرد بازرگان سؤال کرد که «با این خروار شکر چه چیز بودست؟» گفت: «یک تخت جامهٔ بعبیر بوده است.» شیخ فرمود تا آن تخت جامه آوردند و بوی نمود

---

۱. اصل: باره.

و تاره جامه‌ها بوی نمود. گفت: «همین است که بشما رسیده است.» پس شیخ روی بجماعت عیّاران کرد و گفت: «معلوم‌تان شد که ما نه حرام خوردیم و نه حرام خورانیم؟» عیّاران بفریاد برآمدند و بپای شیخ درافتادند و بر دست شیخ توبه کردند و در خدمت شیخ بنشابور رفتند و از جملهٔ مریدان شیخ گشتند.

حکایت

ابوسعید بن ابی‌رَوْح میهنی که نبیرهٔ شیخ ابوسعید بود بسمرقند رسید و مدّتی در سمرقند بود و ذکر شیخ محمّد نسّاج می‌شنید و آرزو می‌برد کی صحبت مبارک وی دریابد. اتّفاق نمی‌افتاد. تا روزی در سرای موفّق‌الدّینِ کحّال، که عمیدِ بولوق[1] بود نشسته بود [با] حکیم رکنی. امیر عمید موفّق، رحمه الله، حکایت شیخ محمّد نسّاج، رحمه الله، آغاز کرد. ابوسعید میهنی گفت که «مدّتی است کی در آرزوی آنم که سعادت این خدمت دریابم و میسّر نمی‌شود.» امیر عمید موفّق در حالتی [برخاست] و گفت: «بسم الله! اگر این سخن درست است قدم در راه باید نهاد.» چون از سرای بیرون آمدیم عمید [موفّق] از جهتِ مصلحتِ خود را براهِ دیگر رفت و ابوسعید میهنی و حکیم رکنی براه دیگر رفتند تا آنجا جمع شوند. حکیم رکنی مر ابوسعید میهنی را گفت که رسم شیخ محمّد نسّاج

---

۱. اصل: بولوق.

آنست کی هرکرا نو بیند هراینه سؤال کند که «این جوان از کجاست و کیست؟» دستوری هست تا اگر پرسد بگویم که از فرزندان شیخ ابوسعید است؟» [۵۱a] [ابوسعیـ]ـدِ میهنی گفت: «تا زهره‌اش بدرد! گو بکرامات بیرون آر که من کیم، اگر صاحب کرامت است.» و درین [دم برین] دو تن هیچ ثالثی نبود و در راه نیز توقّفی بیشتر نیفتاد. چون درآمدیم و شیخ بسخن درآمد و سخن گرم [شد چنـ]ـان که ما را وقت خوش گشت. در اثناء سخن روی بحکیم رکنی کرد که «این، جوان از کجاست؟» حکیم رکنی هیچ جواب نگفت و با بوسعید نگاه می‌کرد. ابوسعید خود جواب گفت که «از میهنه.» شیخ محمّد گفت که «از میهنهٔ ابوسعید ابوالخیر؟» گفت: «بلی.» شیخ محمّد گفت: «چون ببغداد رسیدم جوانی دیدم زیباصورت خوب سیرت ابوالفضائل نام که پیر جمع و سیّد قوم بود از فرزندان شیخ ابوسعید بوالخیر بود.» ابوسعید گفت که «پسرعمّ خادم بوده است.» شیخ محمّد نسّاج بخندید و گفت: «عجب عجب! خود گفتی بی آنک مرا زهره بدریدی. ای جانِ پدر، ما زهره و دل بیش از پنجاه سال درانیده‌ایم تا امروز بدان حاجت نیاید.»

حکایت

گفتند روزی شیخ ابوسعید در بازار نشابور می‌رفت. نزدیک نخّاس‌خانه رسید و آواز چنگ بشنید. بنگریست. کنیزک ترک

مطربه چنگ می‌زد و این بیت می‌گفت، بیت:

امروز درین شهر چو من یاری نی
آورده ببازار و خریداری نی
آنکس که خریدار بدو رایم نی
و آنکس که بدو رای خریدارم نی.

[شیخ] همانجا سجّاده بیفکند و بنشست و فرمود که «این کنیزک را بیاریت.» در حال آوردند فرمود: «بیت بازگوی.» بازگفت [شیخ] فرمود که «خصم کنیزک کجاست؟» گفتند: «حاضرست.» آواز دادند، آمد. فرمود که «بچند می‌فروشی؟» گفت: «یک هزار دینار.» فرمود که «خریدم.» خصم گفت که «فروختم.» کنیزک را[1] فرمود که «رایت بکیست؟» گفت: «بفلان.» فرمود که «حاضر کنیت.» حاضر کردند کنیزک را آزاد کرد و بزنی بدان خصم داد. فروشنده فریاد برآورد که «بهایِ کنیزک.» فرمود که «برسانم.» از مریدان یکی می‌گذشت، شیخ آواز داد [۵۱ b] و فرمود که «هزار دینار از واجبات بدین خصم کنیزک ده.» قبول کرد و در ساعت بر[فت].

حکایت

روزی شیخ در بازار نشابور می‌رفت، بازار عدنی کو[یان]. پیری

---

۱. اصل: کنیزک فرمود.

مست می‌رفت. جوانی این پیر را قفایی اندر انداخت. پیر مست روی بدین جوان کرد و گفت، بیت:

بر خیره همی دست زنی مستی را
آراسته باش همچنین دستی را

شیخ این کلمه بشنید. در عقب جوان روان کرد. استران بار آورده بودند بهایی[1] تا بفروشند. این جوان از پیش استری خواست تا بگذرد، اتّفاق را استر آن جوان را لگدی بزد و ران خرد بشکست و بیفتاد. شیخ همانجا سجّاده باز کرد و دوگانئی[2] بیاورد و گفت: «خداوندا ظلم بر گناه‌کاری نمی‌پسندی ای عادلِ بر حقیقت بر جملهٔ گناه‌کاران رحمت کن!»

حکایت

روزی شیخ را گفتند: «یا شیخ! فلان مریدت بر فلان راه افتادست، مست خراب.» فرمود: «بحمد الله که بر راه افتاده است از راه نیفتاده است.»

حکایت

گفتند گربه‌ای بود در خانقاه مهذّب برآمده و از وی تطاوُلی هرگز پدید نیامده بود. خادم خانقاه یک روز پیش شیخ آمد و شکایت

---

۱. متن: بهابی. ۲. اصل: دوکابی.

نمود کهٔ «این گربه درازدستی کرد در مطبخ.» شیخ بفرمود تا گربه را حاضر آوردند، نمازِ پیشین بعد از جماعت تا بازخواست کند که چندین گاه خارجی نکرده بود اکنون موجب خارجی و درازدستی چیست؟ همچنان کردند. بعد از نمازِ پیشین گربه را حاضر آوردند و بازخواست کردند که چرا کرده‌ای؟ گربه از میان جمع اهل صفّه برخاست و بیرون رفت و بچگکی بدهان گرفته پیش شیخ آورد و اهل صفّه جمله مشاهده کردند نعره و گریستن از هر سویی برخاست و مبلغی جامه‌هاءِ خطیر ضَربْ کردند [۵۳a].

حکایت

روزی شیخ شبلی، رحمة الله علیه، در بازار بغداد بر دوکانی قصّابی بگذشت [برگو]شت[۱] نگاه کرد. گوشت فربه نیکو بود. قصّاب آواز داد که «گوشت ببر.» شیخ گفت که «سیم[۲] نیست.» قصّاب گفت: «مهلت می‌دهیم.» شیخ تأمّلی بکرد و گریان شد. گفت: «ای نفسِ مردریگ! بیگانه[۳] مهلت می‌دهد و تو نمی‌دهی. تو دهی اولی‌تر.» نفس را قهر کردن چنین باشد.

حکایت

گویند روزی جنید در بازار بغداد می‌رفت. جوانی مست بدو رسید

---

۱. قرائت مشکوک است. ۲. کلمهٔ «سیم» آشکارا نیست.
۳. متن: کانه.

بی‌خردیی[1] بکرد و قفایی درو انداخت. جنید گفت: «آه دست تو!» بعد از دو روز آن جوان را بکاری بگرفتند که مستوجب دست بیرون کردن بود و بر سر چهارسوی بغداد دست بیرون کردند. جماعت یاران و مریدان بدل خصومت کردند و ناپسند داشتند. از شیخ بازخواست کردند که «می‌بایستی که بدرگاه حقّ این واقعه را برنداشتیی و در خود سپْری کردیی.» سوگند یاد کرد شیخ که «من گله نکرده‌ام بدرگاهِ حقّ امّا من بندهٔ پادشاهم. پادشاه بندهٔ خود را حمایت کند. بدست جنید چه باشد؟»

حکایت

در بغداد روزی مستی افتاده بود و طاقت رفتن نبودش از مستی. شیخ جنید برگذشت. چشم آن مست بر شیخ افتاد و شیخ را نیز بر وی افتاد. مست شرم داشت گفت: «یا شیخ! چنین که هستم می‌نمایم تو چنانک می‌نمایی هستی؟» گریه بر شیخ افتاد. بسبب این صدق حقّ تعالی آن مست را توبه داد.

حکایت

شیخ نسّاج، رحمه الله، گفتی «مرا در مسئلهٔ رؤیت با معتزله خصومت نیست از برای آنک هر که معشوق را خواهد که کسی

---

۱. اصل: بی‌خردبی.

نه‌بیند حقّ بدست وی بود. این غیرت جلال بیک نوع از [امر] طریقت امّا شریعت نیست.

حکایت

وقتی دو مسافر بنزدیک شیخ درآمدند، رحمه الله، و سوآل کردند که [۵۳b] «ما را صوفیی درآموز.» شیخ پشت بستونی بازنهاده بود. سه بار دست بستون بازآورد[۱] و هیچ سخن نگفت. خدمت کردند و از پیش شیخ بیرون رفتند. یکی ازین دو تن که عاقل‌تر بود پرسی[د که شیخ چه] کردی؟» گفت: «آنچ بایست شیخ در سه حرکت که بر ستون دست زد معلوم شد و آن [آن است] که خاموش باش و راست باش و بارکش باش.»

حکایت

این ابیات کُثَیِّر گفته است:

یا عَزَّ اُقْسِمُ بالّذی اَنا عَبْدُهُ

وَ لَهُ الحَجیجُ وَ ما حَوَتْ عَرَفاتُ

لا اَبْتَغِی بَدَلاً سواكِ خلیلةً

فَثِقِی بقَولی وَ الکِرامُ ثِقاتُ

وَ لَو اَنَّ فَوقی تُرْبَةٌ وَ دَعَوْتِنِی

لأَجَبتُ صَوْتَكِ وَ العِظامُ رُفاتُ.

---

۱. متن: سه باز دست ستون بار آورد.

خواجه امام ابوسعید ابوالخیر، رحمة الله علیه، این قطعه را دوست داشته است. از خواجه امام تاج‌الدّین سمعانی، رحمه الله، روایت کنند که گفت: «بقبائلِ عرب می‌گذشتم. خاکِ عَزّه [را] زیارت کردم و از میانِ خاکِ عزّه و کُثَیّر دو درخت برآمده است و در یک‌دیگر پیچیده. گفتند: وقتی خواجهٔ عَزّه با جماعتی و عزّه اینجا برسیدند و در پیشِ ایشان مغنّیان و مطربان سماع می‌کردند. یکی از جملهٔ حریفان این قطعه ادا کرد. تکلیف کردند عزّه را که بسر تربت شو و سلام کن. عَزَّه تلکّی می‌کرد. الحاح بسیار کردند. اسب براند بسر خاک و سلام گفت. از پیشِ خاک جغدی برپرید و اسب دررمید و عزّه را بینداخت و هلاک شد. همانجاش جای ساختند و بخاک نهادند و مسلمانان هر حاجتی که بخواهند اجابت یابند و مزاری عظیم متبرّک است.

مکتوبٌ عَلیٰ لَوحِ قَبرِ
الشَّیخِ الاجلّ ابی‌سعید رَحْمَةُ الله عَلَیه

سَألتُكِ بَلْ اُوصیكِ اِن متُّ فاکْتُبی
عَلیٰ لَوحِ قَبری کانَ هٰ[ذا] مُتَیَّما [a ۵٤]
[لَعَلَّ شَجیّاً] عارفاً[۱] سَنَنَ الهَویٰ
یَمُرُّ عَلیٰ قَبْرِ الغَریبِ فَسَلّما.

---

۱. متن: عاسفا.

تمّ الکتاب

[بعون الو]هّاب علی یدی العبد المُذنِب الخاطی الجانی محمود بن
علی بن سلمه اصلح الله شانه [وصا]نَهُ عمّا شانه غرة
شهر الله المحرم سنة تسع و تسعین و ستمایة.

چند یادداشت

۹/۵۳ مصحف مجد: در این کتاب، سه بار که این کلمه به کار رفته است (نیز صفحات ۱۱۶، ۱۲۸) در هر سه مورد، به صورتی آشکارا و روشن **مصحف مجد** است نه مجید ولی در هر سه مورد ژوکوفسکی آن را به مجید تغییر داده است، بدون تذکّر. در شعر سنائی نیز به همین گونه است (حدیقه، ۷٤۷):

خواند کافر ز جحدِ دل پرریم
مصحف مجد را به اِفْکِ قدیم

و در روح الأرواح، ۱۲۶، آمده است: «رَبُّ الارباب در **مصحف مجد** این رقم اِعزاز بر کسوت راز او می‌کشد.» و انوری گفته است (دیوان، ۲۱۷/۱):

به هولِ جنبش محشر، به حقِّ **مصحف مجد**
به ذات ایزد بی‌چون، به جان پیغمبر

و عمادی شهریاری گفته است (دیوان، ۵۹):

عُشرهای مصحف مجد تو را
بیشتر باید ز گردون لاجورد

۹/۵۷ جانش نیاز آن کلمه شد: نیاز می‌تواند نثار نیز خوانده شود و به هر دو صورت مناسب معنی است (اسرارنامهٔ عطار، ٤١، بیت ٦٥٠ دیده شود).

۱۳/۵۷ والایی می‌نهادند: ظاهراً صورتی است از والاد و والاذ به معنی طبقه و اشکوب یا ردیف سنگ که در دیوار به کار می‌رود، منظور رتبه و طبقه است، شیخ جام (۴۴۱-۵۳۶) **والاد** را در مقابلِ **بنیاد** آورده است و به همین معنی: «نخست شریعت و سنّت است آنگه محبّت و خُلّت؛ چون آن که **بنیاد** است کس از آن سخن تا به حدّی می‌تواند گفت، از **والاد** سخن چون گویم؟» منتخب سراج السائرین، ۵۸ در فرهنگ عربی به فارسی کهنسالِ البلغه، ۱۰۱ در برابر **الرهّاص**، نوشته است: «والادگر» و رهّاص کسی است که چینه‌کش است و دیوارِ گلین می‌سازد، یعنی چینه روی چینه. نظامی گنجوی در لیلی و مجنون، چاپ شوروی، ۱۳، **ولا** را به معنیِ **والا** و **والاد** به کار بُرده است:

رفته ز ولای عرش والا
هفتاد هزار پرده بالا

نیز فراید غیاثی، ۹/۲ و ۴۷۷.

٤/٦١ ادیب و استاد: هم در این کتاب و هم در اسرار التّوحید میان دو کلمهٔ استاد و ادیب این تمایز را قائل‌اند که کودک در مراحل

نخستین آموزش نزد استاد می‌رود و پس از تکمیل آن مرحله، نزد ادیب. آیا به این دلیل بوده است که در مراحلِ نخستین فقط خواندن یاد می‌داده‌اند، و در مرحلهٔ بعد نوشتن، زیرا ادیب، به معنی کسی که می‌نویسد و کاتب است به کار می‌رفته است (مقایسه شود با «دب» و «دبیر» در فارسیِ کهن). (علی‌نامه، ۱۰۷b و ۱۳۵a)

نوشته بر آن رایتش بر، ادیب
که نصرٌ مِنَ الله و فتح قریب
نوشته به زرّا به بر وی ادیب
که نصرٌ من الله و فتح قریب

نیز مقالهٔ «حماسه‌ای شیعی از قرن پنجم» در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، شمارهٔ سوم و چهارم، سال سی و سوم (پاییز و زمستان ۱۳۷۹) صفحهٔ ۴۶۰.

۱۷/۶۱ وجوه سخنِ وَی: در مذاهب فقهی اهل سنّت دو نوع اجتهاد وجود دارد: «اجتهاد مطلق» و «اجتهاد مذهبی». اجتهاد مطلق شرایط بسیار دشواری دارد که جز در مورد قدما، آن هم همان چهار امام معروف، در دیگران تحقق نمی‌یابد و «اجتهاد مذهبی» اجتهادی است که در داخل مذهبِ یکی از آن چهار امام حاصل شود و صاحب چنین اجتهادی را «صاحبِ وَجْهِ» آن مذهب می‌خوانند و منظور از «وجوه سخنِ وی» یعنی اجتهادهای وی در داخل نظام فقه شافعی (فیض القدیر، ۱۲/۱ و تعلیقات اسرار التّوحید ۴۷۶/۲).

۱/٦۲ مختلَف و متفَق: (نیز ۳/۱۰۹) منظور نوعی فقه تطبیقی است میان مذاهب اربعه که صاحب این فن موارد اختلاف آن مذاهب را با شیوهٔ استدلال فقهی صاحب هر مذهب جداگانه مورد بحث قرار می‌دهد و به معنی کتاب خاصی نیست چنان که استاد ایرج افشار در فهرست خویش تصوّر کرده است، با این که کتابی به نام المختلف بین ابی حنیفه و الشافعی از متون فقهی معروف این عصر بوده است (تعلیقات اسرار التّوحید، ۵۳۳/۲).

۱/٦۲ تعلیق کردن: به معنی یادداشت برداشتن از تقریرات استاد است، تعلیق به معنی یادداشت‌های طالب علم است از محضر استاد. (تعلیقات اسرار التّوحید، ٤۷۸/۲).

۸/٦۲ علم اصول و کلام: قدما علم اصول و کلام را به یک معنی غالباً به کار می‌برده‌اند. و هرگاه علم اصول می‌گفته‌اند، منظور علم مربوط به اصول عقاید بوده است ولی در تعبیر مؤلّف ما این دو از یکدیگر جدا شده است. بنا بر این اصول را باید به همان معنی اصول فقه گرفت.

۱۱/٦۲ افراد دهر: افراد را به معنی برجستگان به کار می‌برد و این تعبیری است شایع: «ابوالفتح محمّد بن ابی‌بکر... که از افراد ائمهٔ خراسان است...» (اسرار التّوحید، ۳۷۲). «ابوجعفر الرامی، مِن **اَفراد** الأدباء و الشّعراء بخراسان» (یتیمة الدهر، چاپ محمّد قمیحة، ۱۷۱/٤) و «مِن **اَفرادِ** الدهر» در مورد رشید و طواط (معجم الأدباء، ۲۹/۱۹).

٦/٦٦ پای‌افزار رحلت: پای‌افزار کفش مخصوص سفر بوده است و

پای‌افزار کردن به معنی آمادگی برای سفر (اسرار التّوحید، ۱٦۳، ۱۷۰، ۱۷۲ و...) و پای‌افزار بیرون کردن نشانهٔ پایان سفر (همان کتاب، ۲٤۰، ۳٥٥ و تعلیقات همان کتاب ٤۷۷/۲).

۱۲/٦۸ حظیره: چار دیواری داخل خانقاه، معنی لغوی کلمه آغل گوسفند است. البته حظیره به معنی مکانهای بزرگتری برای تجمّع نیز به کار می‌رفته و در نیشابور عصر بوسعید چندین حظیرهٔ معروف وجود داشته است (تعلیقات اسرار التّوحید، ٤٤).

۱۰/٦۹ آلت پیرزنان: این تعبیر که در اسرار التّوحید نیز عیناً آمده است، به‌درستی بر من روشن نشد، بی‌گمان کنایه یا تعبیر خاصی بوده است. صِرف مفهوم توانایی و قدرت که از ظاهر کلمه و بافت عبارت فهمیده می‌شود، قانع‌کننده نیست (تعلیقات اسرار التّوحید، ٤۹٤/۲ دیده شود).

۲۰/۷۳ برمی‌خزد: ظاهراً تصحیف برمی‌خیزد است ولی احتمال صحّت آن نیز هست چنان که در لهجه‌های خراسان هنوز وجود دارد، از جمله در کدکن، وِرْمِ خِزَه، تلفظ می‌شود، برای شواهد ادبی تبدیل i به e مراجعه شود به تاریخ زبان فارسی ۱۹۹/۲.

۱۲/۷٤ قیمت باز یک هزار درم: گویا این قیمت رایج باز در نیمهٔ اوّل قرن ششم است. زیرا مؤلّف دیگری که اهل همین ناحیه است و معاصر مؤلّف ماست، او نیز قیمت باز را هزار درم تعیین می‌کند «بازی به هزار درم بخرند تا به وی صعوه‌ای صید کنند.» (روح الأرواح سمعانی، نسخهٔ توبینگن، ۱۲۸، ولی در جای دیگر همان کتاب هزار

دینار نیز آورده است، ٥٤).

۱۵/۷۵ و خلق ایشان نستدیم: چنان که در پای صفحه نشان داده‌ام، در اصل بی‌نقطه است و روشن نیست. در اسرار التّوحید نیز عین این تعبیر آمده و در غالب نسخه‌های آن کتاب نیز بی‌نقطه است و به گونه‌ای نامفهوم. شاید «خَلْق ستدن» به معنی «مردم‌ستانی» باشد که تعبیری بوده است رایج در زبان فارسی قدیم (دیوان فرخی، ۳۷۰) به معنی جلبِ حرمت و محبت مردمان و احتمال این که «خُلق ستاندن» باشد، به‌معنی نیکی از دیگران قبول کردن، نیز هست زیرا خلق کردن به‌معنی نیکی کردن در اسرار التّوحید و متون دیگر رواج دارد (تعلیقات اسرار التّوحید، ٤٨٥/٢).

۱۷/۷۵ پلیدترین جایها بازار است: ترجمهٔ این حدیث است که «خیرُ البقاع المساجد و شرُّ البقاع الاسواق» که به صورتهای مختلف روایت شده است (فیض القدیر، ٤٧٥/٣).

۱۱/۷٦ فریشتگان‌اند که سرنگون عبادت کنند: متأخرین صوفیه، به‌خصوص در هند این‌گونه عبادت را «صلوة مقلوبه» می‌خوانده‌اند. (مراجعه شود به A. Schimmle: Mystical Dimensions of Islam, p. 241 و نیز تعلیقات اسرار التّوحید، ٤٨٥/٢).

۱۵/۷٦ ختم ابتدا کردن: (نیز ۴/۸۰) یعنی آغاز به خواندن قرآن به منظور این که یک دورهٔ کامل (= یک ختم) آن را قرائت کنند.

۱۹/۷۷ نجاست ستور: کلمهٔ نجاست را به معنی مطلق پلیدی به کار می‌برد، نه به مفهوم فقهی آن.

۶/۷۸ جماعت و جماعتیان: جماعت را به معنی نماز جماعت و جماعتیان را به معنی نمازگزاران در نماز جماعت به کار برده است.

۱۳/۷۸ جامع قرآن: مجموعهٔ کامل قرآن از آغاز تا انجام در یک مجلّد، بر خلاف سی پاره و صورتهایی که قرآن را در تقسیم‌بندیهای کوچکتر صحافی و تجلید می‌کرده‌اند (تعلیقات اسرار التّوحید، ۴۸۶/۲).

۱۱/۸۰ مسجدْخانه: تفاوت مسجدْخانه با مسجد این است که مسجد محلّی است که به منظور مسجد بودن و با معماری خاص (از جمله گنبد و گلدسته) ساخته شده باشد و مسجدخانه محلّی است که نماز در آن بخوانند ولی از معماری خاص برخوردار نباشد.

۳/۸۲ برجااند: یعنی زنده‌اند و این تعبیر رواج داشته است: «اگر بونصر گذشته شد ما **بجاییم**... و مرا حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه **برجای**بود و پس از وی کار دیگر شد.» (تاریخ بیهقی، ۸۰۱) «و استاد ابوبکر در طوس برجای بود.» (اسرار التّوحید، چاپ آگاه، ۱۴۹) ژوکوفسکی و افشار آن را برحالند خوانده‌اند.

۱۵/۸۲ سقابه: به معنی مخزن آب است. حرف ما قبل آخر آن باءِ موحده یا یاء می‌تواند باشد. صاحب غیاث اللغات گوید: سِقایه (به کسر و بعد الف یای تحتانی) پیمانهٔ آب و ظرفی که در آن آب خورند و جای آب (از منتخب و کشف و مصطلحات) و آن که در مساجد

خزانهٔ آب می‌باشد باید که آن را سقایه گویند و این که مردم سقاوه (به فتح اول و واو) گویند خطا باشد. (غیاث اللغات) در مشهد تا همین اواخر که من به یاد دارم در صحن کهنهٔ امام رضا(ع) محلّی بود که برای خوردن و شستشو آب برمی‌داشتند و بعضی مردم به آن سقّاوهٔ اسماعیل طلایی می‌گفتند.

۷/۸٤ با جمع عیاران بیرون شدند: در جای دیگر این کتاب عیاران را به معنی راهزنان به کار می‌برد که مفهومی است رایج در متون فارسی و عربیِ این عصر، ولی در اینجا از عیّاران به‌عنوان گروهی که در خدمت رئیس ناحیه و در حقیقت، در خدمتِ حفظِ نظام دولت‌اند، یاد می‌کند که به هر حال قابل تأمّل است. از آنجا که عیّار، صورتِ دیگری از کلمهٔ اَیار (= یار) پهلوی است، کسانی را که کارگزارِ حکومت و دولت بوده‌اند «یار» و «ایار» (= عیار) و عَوْن (جمع: اَعوان و بعدها: عَوان) می‌گفته‌اند. مؤلف در اینجا «عیّاران» را که صورتی از کلمهٔ «یاران» است، به جای «اعوان» (عوانان) به کار برده است. «عوان» و «اعوان» که ترجمهٔ عربی «ایاران» است، در این معنی رواج بیشتری یافته و عیار (=ایار) که همان معنی را داشته در مفهومی مثبت (که با فتوّت همراه است) بیشتر به کار برده شده است؛ ولی در اینجا «عیاران» همان «عوان» یا «اعوان» است. (مراجعه شود به تعلیقات تازیانه‌های سلوک، ۳۱-۳۳۰).

۱۰/۸٦ زیرْ درنگریستم: زیرْ نگریستن، و زیرْ درنگریستن به معنی به جانب پایین نگاه کردن است و «در» اینجا حرف اضافه است نه

به معنی بابِ عربی، و نباید با «به زیرِ در نگریستن» اشتباه شود. عطار گفته است: (مصیبت‌نامه، ۲۷ و ۳٦۱)

زیر بنگر، باز کن نرگس ز هم
تا چه می‌بینی تو در زیر قدم
آن ملایک چون نگه کردند زیر
آمدند از جانِ خود از خوف سیر

۱۳/۸۷ **چون قومی نجّار:** منظور نجّاریه، اصحاب حسین بن محمّد نجّار متوفّی حدود ۲۳۰ هـ.ق. است که اسفراینی در باب او می‌گوید: در مسائلی به معتزله نزدیک است و در مسائلی به اهل سنّت و اشاعره (شهرستانی، ملل و نحل، ۸۹/۱و الفرق بین الفرق، ۲۰۷) و قومی به معنی قومِ (یا به‌جای کسرهٔ اضافه) به کار رفته است و این استعمالی است رایج، چنان که عکس آن نیز در این کتاب دیده می‌شود: «دو کوزهٔ می‌خریده‌ام پارهٔ کم» ص۸۲ یعنی پاره‌ای کم.

۸/۸۸ **سَهْوَت:** در اصل نقطه ندارد و گویا به سین مهمله درست‌تر است و سَهْوَت به معنی پرده و سراپردهٔ فضای خانه است (منتهی الارب) و مناسب است با مفهوم حجاب و حایل که در عبارت آمده است.

۷/۹۰ **مقدَّمِ کرامیان:** مقدَّم معنی پیشوا و سرآهنگ دارد ولی ظاهراً در حوزهٔ کرامیان مفهومی خاص داشته و سرکردهٔ این فرقه را به گونه‌ای ویژه «مُقَدَّم» می‌خوانده‌اند. سمعانی در نسبتِ التایبادی در شرح حال ابوالعلاء ابراهیم بن محمّد تایبادی می‌گوید: «کان فقیه

الکرامیّه و مُقَدَّمُهم.» (الأنساب، چاپ لیدن، b ۱۰۲) که تأییدی است بر آنچه صاحب حالات و سخنان و صاحب اسرار التّوحید به کار برده‌اند.

۱۰/۹۰ **بیرون دادن به:** یعنی بیان داشتن به وسیلهٔ... و بیرون دادن به معنی آشکار کردن نیز استعمال دارد (اسرار التّوحید، ۱۰۲).

۱۷/۹۰ **فریقین:** درین بافتِ مُعیّن، مقصود از فریقین دو گروهِ کرامی و حنفی به نظر می‌رسد؛ که به سلطان محمود نامه نوشته بودند. ولی در موارد دیگر در ادبِ فارسی، فریقَیْن بر طرفداران شافعی و ابوحنیفه اطلاق می‌شود، چنانکه مؤلف اسرار التّوحید، ۶۹/۱، در همین داستان تصریح می‌کند که مقصود طرف‌داران شافعی و ابوحنیفه است. نیز مراجعه شود به دیوان اثیرالدّین اخسیکتی، ۲۶۴، که قصیده‌ای با ردیف «فریقین» دارد و تصریح می‌کند که منظور حنفیان و شافعیان اند.

۱۸/۹۰ **اصحاب رأی:** منظور اصحاب ابوحنیفه است که به تحصیل قیاس توجه خاص دارند، بر خلاف اصحاب حدیث (ملل و نحل شهرستانی، ۲۰۶/۱).

۲۰/۹۰ **اصحاب حدیث و صفّه:** منظور از اصحاب حدیث پیروان شافعی و مالک و احمد حنبل و داوود اصفهانی است به خاطر عنایت بیش از حدّشان به حدیث و نقل اخبار و بناءِ احکام بر نصوص و عدم مراجعه به قیاس، چه خفی و چه جلی. (ملل و نحل شهرستانی، ۲۰۶/۱) و منظورِ از اصحاب صفّه درویشان و صوفیان است و چون صوفیانِ پیرامون شیخ، ضمناً همه شافعی مذهب

بوده‌اند اصحاب حدیث و اصحاب صفّه را در مورد آنان به کار برده است. تعبیر اصحاب صفّه در موردِ صوفیان در اسرار التّوحید، ۱۶، هم به کار رفته است.

۵/۹۱ سرِ تابه: ظاهراً به معنی نوعی خاص از طبخ سَرِ گوسفند است. در اسرار التّوحید، ۶۱، ۶۹، یک بار از سر برهٔ تر و در ضمن همین داستان از سر بریانی یاد می‌کند و تابه می‌تواند به همان معنی بریانی باشد، البته در شعر نظامی تابه به معنی نوع خاصی از غذا مکرر استعمال شده است (برای شواهد آن به لغت‌نامهٔ دهخدا مراجعه شود.) و در این شعر خاقانی (دیوان، ۸۰۹):

نپزد هیچ قلیهٔ گزری
تابهٔ شلغمی پزد بی‌بی

۶/۹۱ حلواءِ خلیفتی: گویا به معنی نوع بسیار عالی حلوا است، از قبیل زرِ خلیفتی (النقض، ٤١٤ و تعلیقات اسرار التّوحید، ۵۰۷/۲).

۷/۹۱ گلاّب: چنین است به صورتِ مشدد در نسخهٔ اصل و شاید تلفّظی بوده است از گُلاب، همان که در کلمهٔ جُلاّب باقی مانده است. مولانا، دیوان شمس، ۱۳/۱، گُلاّبگر را مشدّد به کار برده است:

هین از ترشّح زین طبق بگذر تو بی‌ره چون عرق
از شیشهٔ گُلاّبگر، چون روح از آن جامِ سما

۸/۹۱ کرباس شسته: کرباس در این کتاب و در اسرار التّوحید به معنی همان چیزی است که ما سفره می‌گوییم و گویا سفره را به معنی غذا و چیزی که بر روی کرباس می‌نهاده‌اند هم به کار می‌برده‌اند

و کرباس را به معنی همان گستردنیِ معروف. هنوز هم در حسینیه و تکایای کدکن کرباسهایی را به طول چندین متر در برابر مهمانان می‌گسترند و غذا را بر روی آن می‌نهند.

۱٦/۹۱ **ساعتی بو:** بو، به معنی بود است و «بود» به معنی گذشت. یعنی ساعتی گذشت. در متون قدیم، از جمله اسرار التّوحید، ۱۴۳، سطرهای ۱۱-۱۳ و ۵۱ سطرهای ۱۷-۱۹ بو به معنی بُوَد (=باشد) فراوان استعمال دارد و در لهجه‌های خراسان هم‌اکنون بو، به معنی بود رایج است ولی از متون شاهدی برای بو به معنی بود (ماضی) به یاد ندارم. (نیز مقامات خرقانی، ۳۵۰، دیده شود).

۱٤/۹۲ **سفاهت کردن:** به معنی ستیزه جویی است: «و او به زبان، سفاهت می‌کرد» (راحة الصدور، ۱۷۷ و تعلیقات اسرار التّوحید، ۵۰۹/۲).

۱٤/۹۳ **نماز کردست و سنّت نگزارد و برفت:** این عدم تطابقِ وجوهِ فعلی در اسرار التّوحید، ۷۲/۱، هم به نوعی دیده می‌شود که قابل یادآوری است: «او امروز از پس من نماز کرده‌ست چون سلام بداد برخاست و سنّت را مقام نکرد.»

۲۱/۹۳ **تَبَع:** جمعِ تابع است، به معنی پیروان. نظامی فرموده است (لیلی و مجنون، چاپ شوروی، ۲٦۳): «صاحبْ تَبَع و بلند نام است.»

۱۱/۹٤ **خوه:** در مصرع دوم درست است و تلفظ رایج کلمهٔ خواه در مشرق و ماوراءالنّهر بوده است و در شعر و نثر شعرای آن نواحی نمونه‌های بسیار دارد (دیوان سوزنی، ۳۷۵ و دیوان سیف فرغانی، ۲۱۸/۱).

۳/۱۰۰ **ماوراالنّهری:** بِه همین صورت، بدون همزه پس از الف، هم در اسرار التّوحید (چاپ آگاه، ۱۳۹) و هم در کتب دیگر (قابوسنامه، ۲۰۸، و تعلیقات آن، ٤٤٦) دیده می‌شود و در شعر هم تلفظ آن بدون همزه است (دیوان منوچهری، ۹۰):

یک مرغ سرود پارسی گوید
یک مرغ سرود ماورالنّهری

۵/۱۰۱ **دهانی بر سر وی داد:** یعنی سَرِ او را بوسید. شبیه این تعبیر در عبارت عطّار دیده می‌شود: «نقل است که یک روز کودکی چهار ساله در کنار داشت مگر **دهان بر وی نهاد** چنانک عادت پدران بود» (تذکرة الأولیاء، ۷۹/۱).

۷/۱۰۱ **رُستی نتوان کرد:** به تصریح صاحب قابوسنامه، این تعبیر از اصطلاحات خاص اصحاب خانقاه و تصوّف است و به معنی چیزی را از دیگران پنهان خوردن «[و باید درویش] چیزی از پنهان نخورد، اگر همه یک بادام باشد که آن را رستی خوانند» (قابوسنامه، ۲٥٤). عین همین تعبیر را صاحب اسرار التّوحید نیز، در ضمن همین داستان آورده است: «فتوح چنان حضرتی **رستی نتوان کرد.**» (اسرار التّوحید، ۱۵۲) که در نسخه‌های جدید و نامعتبر به صورت «فتوح چنان حضرتی را جز راستی نتوان کرد» یا «با جمع در میان باید نهاد» و «از دست نتوان داد» تغییر یافته است. «موسی علیه السّلام به طور آمد و دیدار خواست. گفتند: «لن ترانی یا موسی، شرط نیست که **رستی کنی**. صد هزار بیچاره در ناله و زاری، از خان

و مان آواره در پس زانوها دل کباب و دیده پرآب، در شوقِ حضرتِ ما جان می‌دهند، شرط نیست که ما ایشان را در درد بگذاریم و یک کس را به مقصود ایشان مخصوص گردانیم.» (روح الأرواح سمعانی، نسخهٔ توبینگن، ۱۱۸a و نیز ۵٦b) «چون آتش بر عود مبارک آمد، عود بشکرانه وجود در میان نهاد. گفت من تمام بسوزم تا بر اهل حوالی من هم مبارک باشد تا رستی **نکرده باشم.**» (مرصاد العباد، ۳۳۷ و تعلیقات همین صفحه در چاپ دوم که اصلاح شده است و تعلیقات قابوسنامه و تعلیقات اسرار التّوحید، ۵۴۹–۵۵۰).

۱۱/۱۱۰ **در عبادت با تو حکایتی خواهیم گفت:** گرچه «در عبارت» مناسبتر می‌نماید اما چندان هم نیازی به این تغییر نیست، منظور گویا این است که در خصوص عبادت و توقع پاداش و نیکی از خدا داشتن، حکایتی خواهم گفت که همان داستان خیار تلخ و غلام را می‌آورد. در اسرار التّوحید، ۷۸/۱: عیادت تو به حکایتی بخواهم گفت.

۱۲/۱۱۵ **سَرْجمله:** (نیز ۱/۱۲۷) به معنی مجموعه و خلاصه و صورت اجمالی هر مطلب است، عطّار گوید (مختارنامه، ٦۱):

سرجملهٔ کار خود بگویم با تو
دردِ تو مرا بکشت و عشق تو بسوخت

و حافظ گفته است (دیوان، ۳۷۴):

تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند
سَرْجمله‌اش فروخوان از میوهٔ بهشتی

نیز مراجعه شود به معارف بهاء ولد، ۲۷/۱.

۱۳/۱۱۵ بررسته دگر باشد بربسته دگر: مؤلّف این سخن را گفتهٔ شیخ می‌داند و جامی نیز آن را گفتهٔ بوسعید دانسته است و در یک رباعی عطّار بدین‌گونه دیده می‌شود (مختارنامه، ۱۸۵):

بررسته دگر باشد و بربسته دگر
این طرفه که بررستهٔ تو بربسته است

۱۱/۱۲۱ بر کسی سوآل کردن: به همان معنی از کسی سؤال کردن استعمال داشته است و غلط نیست.

۲/۱۲۲ همه عالم در آفرید که امری بس بود: «درآفریدن» نادِر است اگر غلط نباشد (جای دیگر ندیده‌ام) گویا اصل چنین بوده: «همه عالم را **درآفریدگی**، امری بس بود.» (اسرار التّوحید، چاپ آگاه، ۳۱۳) در نسخه‌های دیگر تصحیف شده است. درآفرید **که** (ژوکوفسکی، ٤١٢) درآفرید کی (صفا، ۳۲۷) و این اشتباه نتیجهٔ تحوّل کی/ که و فقدانِ علامت برای گاف فارسی در رسم‌الخط قدیم است. آفریدگی به معنیِ مخلوقیّت در شرح قصیدهٔ ابوالهیثم، ۲۵ دیده می‌شود: «چنانک اندر نفسِ جزوی با طبیعتِ جزوی یاد کرده آمد، تا حدِّ بندگی و **آفریدگی** پدید آمد.»

۵/۱۲۹ زهرات دنیا: گویا از این تعبیر قرآنی گرفته شده است: «**و لا تمدّنّ عَینَیک الی ما متّعنا به ازواجاً منهم زهرة الحیات الدنیا**» (۱۳۱ (طه) ۲۰).

٦/۱۲۹ مصحف قدیم: مؤلّف پیرو اشاعره است که قرآن را قدیم می‌دانند (شرح العقاید النّسفیّه، ۹۱).

۹/۱۳۲ به دست خواجگی: یعنی با سر و وضع خواجگی، یکی از معانیِ دست، سر و وضع و حالت است، عطّار گوید (اسرارنامه، چاپ گوهرین، ۱۱۲):

شنودم من که غولی روستایی
به شهر آمد به دست بی‌نوایی

۱۸/۱۳۴ سهم: شکلی است از سوم و سیُم که در این کتاب باری دیگر (۱۶/۱۳۷) به کار رفته است، در یکی از نسخه‌های قدیمی مرصاد العباد (نسخهٔ مورخ ۶۸۵) نیز به جای سوم سهم دارد. (مرصاد العباد، ۵۳، ۹۹، ۱۲۶ و تعلیقات آن کتاب ۵۷۵).

۱۳/۱۳۷ برکنِ صُفّه: تصحیحِ قیاسیِ ماست. در نسخهٔ اساس، کلمه‌ای است که ژوکوفسکی و افشار آن را «بر یکی» خوانده‌اند و ما نیز در چاپهای پیشین آن را «بر یکی» قرائت کرده بودیم. از تأمّل در معنیِ «صُفّه» که یک اصطلاح معماری است می‌توان اطمینان حاصل کرد که در خانقاه یک صُفّه بیشتر وجود ندارد. بنا بر این نمی‌تواند «بر یکی صُفّه» درست باشد. از آنجا که کلمه در معنیِ کنارِ یا گوشه یا مفهومی در این حدود دارد، ما «برُکنِ صُفّه» را در متن قرار دادیم. اینک شاهد از بیهقی: «و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است. فرمود که پیش باید آمد. او سه جای زمین بوسه داد و **برکنِ صفه بایستاد.**» (تاریخ بیهقی، فیاض، ۴۷۶) اگر کلمهٔ موردِ بحث «برکن» نباشد، باید یک اصطلاح فراموش شدهٔ معماری باشد. قدر مسلّم این است که «بر یکی»

نمی‌تواند خوانده شود. کاتب بعد از «ىر» کلمه‌ای شبیه «سی» نوشته بعد روی آن سرکش نهاده و خط زده است.

۱۳/۱۳۷ نانها بیفکندند و بره را پاره کرد: عطف فعل مفرد بر جمع یا حذف علامت جمع از فعل به قرینه، در ادب فارسی به‌ویژه تا قرن ششم رواج بسیار دارد، بنابراین، نیازی نبود که آن را به پاره‌کردند اصلاح کنیم، مقایسه شود با همین متن: می‌داشت/ می‌داشتند ۷/۴۸.

۱۹/۱۳۷ سگکِ نَفْس و مردار: احتمالاً این داستان را بوسعید در کتاب قوت القلوب یا مأخذی مشابه آن دیده بوده است: «وَ مِمّا سَمِعْتُ فی عِلمِ شَرَهِ النفسِ ما حَدَّثَنی بعضُ اخوانی عن بعضِ هذه الطائفة، قال: قَدِمَ علینا بعضُ الفقراء. فاشترینا مِن جارٍ لنا جَمَلاً مَشویّاً و دَعَوناهُ علیه فی جماعة من اصحابنا. فَلَمّا مَدَّ یَدَهُ لیأکُلَ و اَخَذَ لقمةً و جَعَلَها فی فیه، لَفَظها ثمّ اعتزلَ و قال: کُلُوا اَنتُم فانّه قد عرضَ لی عارضٌ مَنَعَنی مِنَ الأکلِ. فقلنا: لا نأکُل اِنْ لم تأکل مَعَنا.» فقال: «انتم اَعْلَمُ اَمّا اَنا فغیرُ آکِلٍ.» ثمَّ انصرفَ. قال: «فکرهنا اَنْ نأکُلَ دونه. فقلنا لودَعَونا الشَوّاء فسألناهُ عن اصلِ هذا الجَمَل، فَلَعَلَّ لَهُ سبباً مکروهاً.» فَدَعوناهُ فَلَم نَزَلْ به نسأَلَ عنه حتی اَقَرَّ اَنَّهُ کانَ میتةً و اَنَّ نفْسه شرهتْ اِلیٰ بیعه حرصاً علی ثمنه، فَشَواهُ فوافَقَ انّکُم اشتریتموه. قال: فَمَزَقناهُ لِلکلاب. قال: ثم اِنّی لقیتُ الرجُلَ بعدَ وَقتٍ فسأَلته لأیِّ مَعْنی تَرَکْتَ اَکْلَهُ و بأَیِّ عارضٍ؟ فقال: اخبرک. ما شرهَتْ نفسی اِلیٰ طعامٍ منذُ عشرین سنة بالریاضةِ الّتی رُضْتُها به. فلمّا قدمتم اِلیَّ هذا شرهتْ نفْسی الیه شرها ما عهدته قبل ذلک. فعلمتُ اَنَّ فی ذلک الطعام علّة فترکت اَکْلَهُ لأجلِ شَرهِ النفسِ الیه. (قوتُ القلوب، ۸۵/۱)

یعنی: از جمله چیزهایی که در باب شناختِ شرهِ نفس شنیدم یکی این بود که یکی از یاران من حکایت کرد از یکی ازین طایفه، که گفت: یکی از درویشان بر ما وارد شد و ما از همسایه‌ای شتری بریان خریدیم و او را با جمعی از یاران به خوردن آن فراخواندیم. چون دستِ خویش به پیش بُرد و لقمه‌ای برداشت و در دهان نهاد، از دهن بیرون افکند و کناره گرفت و گفت: شما به خوردن بپردازید. مرا حالتی عارض شد که از خوردن بازداشت. بدو گفتیم: اگر تو نخوری ما نیز نخواهیم خورد. گفت: شما خود دانید. من نخواهم خورد. و پس رفت. راوی گفت: ما هم از این که بی او به خوردن بپردازیم کراهت احساس کردیم. گفتیم: از بریانگر دربارهٔ اصل این شتر جویا شویم. شاید علّتی دارد که مایهٔ این کراهت است. مردِ بریانگر را فراخواندیم و از او چندان پرسش کردیم که اقرار کرد که آن شتر مردار بود و نفسِ او، بر اثرِ حرص بر قیمتِ آن، خریدار آن شد و آن را بریان کرد و چنان اتفاق افتاد که شما خریدار آن شدید. راوی گفت: ما آن مردار را پاره پاره کردیم و به سگان دادیم. راوی گفت: اتفاق چنان افتاد که من آن مرد را چندی پس از آن دیدم و پرسیدم چرا از خوردن دست بازداشتی؟ گفت: تو را خبر می‌دهم: بیست سال بود که نفس را ریاضت داده بودم و به هیچ چیز شرَه نداشت و چون شمِا این را نزد من آوردید نفسِ مرا چنان شِرَهی حاصل شد که مانندِ آن را به یاد نداشتم. دانستم که

باید علّتی داشته باشد. به خاطرِ شرهِ نفس دست از آن بازداشتم.
(قوت القلوب، ۸۵/۱)

۱۳۸ **ترجمهٔ نامهٔ ابوسعید ابوالخیر به ابن‌سینا:** چنان که در پاورقی ص ۱۳۹ متن یادآور شدیم، اصلِ نامهٔ بوسعید و بخش مهمّی از نامهٔ ابن سینا به علّت گم شدن اوراق نسخهٔ اصلی حالات و سخنان، از میان رفته است و ما متن نامهٔ بوسعید و تمام نامهٔ بوعلی را از روی سفینهٔ تبریز، مورخ ۷۲۳ و مجموعهٔ رسائل ابن‌سینا، در کتابخانهٔ ایاصوفیا و جنگ کهن متعلق به شادروان دکتر اصغر مهدوی نقل کردیم و مواردی راکه متن آن در باقی حالات و سخنان مانده بود نیز در متن قرار دادیم و نسخه بدلها را در پای صفحه آوردیم. اینک برای مزید استفادهٔ خوانندگان ترجمهٔ این دو نامه را به ترجمهٔ مؤلّفان نامهٔ دانشوران در اینجا می‌آوریم. در باب این نامه‌ها مراجعه شود به مقدّمهٔ ما بر این کتاب و نیز مقدّمهٔ ما بر اسرار التّوحید. اینک ترجمهٔ نامهٔ بوسعید به ابن‌سینا:

خدای عزّ و جل، بدان معارف و معالی که در خور و شایسته است، توفیقت دهد و سعادتِ جاودانی را، که خود جویا و پویای آنی، مَرْزوقَت دارد. من خود در طریقِ مستقیم بر جادّهٔ یقینم، ولی بر طریقهٔ حقّه اودیهٔ ظُنُون و اَنهارِ عقاید مُنشعب و پراکنده است. و من هر کس را از طریقی که پیموده است پُرسان می‌شوم شاید که حضرت حقّ به وسیلهٔ تحقیق او و از صدقهٔ تصدیق او، حقیقتِ حال را بر این فقیر مکشوف دارد.

چون آن عالم کامل، که خدایش توفیق دهد، در مراتبِ علمیّه حکیمی نامدار و در السنهٔ سالکانِ طریقهٔ حقّه با اثر و نشان است، از این روی از وی درخواست می‌کنم مطالبِ حقّه‌ای که به آن عالم مرزوق شده به این فقیر مسمُوع دارد، و آن معانی را که بر دقایق آنها واقف گشته برای من توضیح نماید و آن عالم یگانه باید بداند که تَذَبْذُبْ[۱] خود بدایتِ حالِ تَرَهُّب[۲] است و کسی که تَرَهُّب کند به مقام تَرَأُّب[۳] فایز باشد و این امر بسی سهل در پندار باشد، ولی در مقام کردار زیاده صَعب به شمار آید.

۱۳۸ ترجمهٔ نامهٔ ابن سینا به ابوسعید ابوالخیر: پس شیخ در جواب نوشت:

خطاب مستطاب که خود گرامیْ وارد و سُرُوْرافزا و اَصْل و بهترین طالع بود از افق عزّت طلوع نمود، ایما بر این که حق عَزّ اسمه انواعِ نعمت و احسانِ خویش و فنونِ مواهب و مکارمِ خود در حقّ وی تکمیل فرموده به عُروة الوثقی حقّ تعالی مستمسک گشته و به حَبْل المَتینِ خدای متعال مُعتصِم شده و به جانبِ حضرتِ احدیت متوجّه گردیده است، و هم اشارت بر آن که از دامنِ نفسِ شریف گردِ دنیوی بیفشانده و به حسنِ مجاهدات همّتِ خود را از تحمّلِ مشاغلِ این سرایِ دُون، بالاتر بُرده است.

---

۱. تذَبْذُبْ: جنبیدن و تحرک.
۲. تَرَهُّب: پرستش، تعبد کردن.
۳. ترَأُب: اصلاح‌پذیری، اصلاح شدن، رأبَ الله بینهم: اصلح ذات بینهم (اساس البلاغة ولسان العرب).

آن نامهٔ نامی و آن کتاب گرامی را فروخواندم و معنیش فهم کردم و در مضمونش غور نمودم و بی‌تأمّل شکر و سپاس حضرت حقّ ــ که دهندهٔ گوهرِ عقل و بخشندهٔ میزانِ عدل است ــ آغاز کردم. سپس از واهِبُ العطایا درخواست کردم که آن صدیق یگانه را در دنیا و عقبی توفیق دهد، و قَدَمِ او را، در طریق حق که پیموده است، استوار دارد و بدان عقباتِ خطیره، که درنوردیده است، بازنگرداند، و همی هدایت بر هدایت و درایت بر درایتِ او مزید آورد، زیرا که جز حق هادیِ طریق و غیر از او، عزّ اسمهُ، مبشّر و مدبّر نی. هر اثری از آثار از وی منشعب شود و هر حادث از حوادث به قدرتِ او مستند باشد. کارگزارانِ نشأهٔ ملکوت چنین حکم رانند و مقرّبانِ بارگاه جَبَروت چنین فرمان دهند. همانا این نکتهٔ لطیف از اسرار الهی سرّی است اعظم. آن کس بدین معنی پی برد که خدایش دیدهٔ بصیرت ببخشد و آن کس از این راز محروم ماند که خدایش در طریق حقیقت نگهبان نگردد. خنک آن کس که تقدیرِ خدایی او را در سلکِ سُعَدا بَرَد و از زمرهٔ اشقیا براند و همی او را تحریض کند که سودِ جاودانی را از سرمایهٔ بی‌نیازی طلب کند. مردِ خردمند را چه تفرّج و انبساط خواهد بود در سرایی که فقیر و مالدارش در پایان عمر و انجام امر با یکدیگر مانند باشند و هنگامِ حلولِ اَجَلِ موعود با همدگر مساوی و یکسان شوند. فرزانگان می‌دانند که دنیا خود سرایی است که آلامش اذیّت دهد و لَذایذش کسالت آورد و صحّتش در

آن است که اضدادی چند بر خلاف طبیعت بر وَزنِ مخصوص و استعدادِ معیّن بپایند، و سلامتش در آن است که احتیاج استمرار یابد تا مذوقی استمراء[۱] پذیرد و همواره به دفع فضولی محتاج باشد.

آری، به خدا سوگند که جز احمقان ــ که از ارتقاءِ مدارجِ کمال بازمانده‌اند ــ بر این دنیای دون دل نبندند و جز مختبطان بر این دار فانی مفتون نشوند. فریفتهٔ دنیا همواره در ورطهٔ رنج و نومیدی گرفتار و پیوسته در خیال نقود و اجناس پریشان و افگار است. و آنان همی در قیدِ حرکات مختلفه باشند و مزدورِ حاجات متشتّته آیند.

چنین مردم کجا هوایِ حق‌جویی و حق‌شناسی دارند و چگونه از شهرستانِ علایق به جانبِ توحید مهاجرت توانند؟ با آن که از مقام تفرّق به مقام تَرَأُب قدمی نگذاشته‌اند، و از درجهٔ تَذَبذُب بر تهذّب بار نگشوده‌اند، از خوابگاهِ دنیا به سرمنزلِ آخرت دیده باز نکرده‌اند.

آن صدیق یگانه می‌داند که لذایذ حقیقیه و محسنات صادقه در سرای عقبی است و در آن سرای جاوید آبهایی است که هر قدر تناول کنند سیر نگردند و اینک از حضرتِ حق درخواست می‌کنم که پردهٔ عمیٰ و جهل را از دیدگان ما بردارد و زنگِ

---

۱. استمراء: گوارنده آمدن، گوارا شدن.

قساوت را از قلوبِ ما بزداید و هدایت بر هدایت افاضت کند و پرده‌ای فیمابین ما و این دارِ غرور بیاویزد، چه این دنیای فریبنده ترش‌رویی است که خود را در کسوتِ بشاشت آراسته و اَمرِ دشواری است که خود را در لباسِ آسانی جلوه داده و فصلی است که خویش را به صورت وصل باز نموده است. ایزد پاک هدایتِ خود را در هر امری که مختارِ اوست پیشوای ما قرار دهد و قائدِ ما گرداند و اوست وَلیِّ هدایت و توفیق.

پس مرقوم می‌شود که آن صدیقِ یگانه و آن عارفِ فرزانه از من خواهشمند شده که محضِ دلالت و رهنمایی شرذمه‌ای از نصایح و شمّه‌ای از مواعظ برای آن صدیق بنویسم؛ این تمنّا بدان مانَد که بَصیری از نابینا استرشاد کند، و سمیعی از ناشنوای غیرخبیر استخبار نماید. موعظه‌ای حسنه و مثلِ صالحی ــ که خود سرمایهٔ نجات آن صدیق باشد و طریقه‌ای که موجب ارشادِ آن عالِمِ فرزانه گردد ــ از برای مثلِ من چگونه ممکن است؟

ولی، با وجود این، گویم: بایستی که در آغاز و انجامِ هر فکرت، جز ذاتِ احدیّت را مقصد و مطلب نَشناسی، در ظاهر و باطن هر اعتبار و رویّه غیر از حضرتِ صمدیّت را منظور ندانی و دیدگانِ نفس را از نظرِ توحید کُحْل آوری و در برابرِ حق با قدمی راسِخ مُمَثَّل و واقِف باشی. اگرچه پیکرت در عالمِ ناسوت مقیم باشد شهسوارِ عقل را به سیرِ عالم ملکوت مسافرت دهی، و از اشراقِ آیاتِ کُبریٰ خاطرِ او را نشاط دیگر بِخشی، و چون به تقدیسِ

ذاتیه آراسته گشتی به تنزیهِ آثاریّه پرداخته درِ مقامِ قرائت و اذکار، لساناً و جناناً، حق را منزّه و مبرّا دانی، چه آن ذاتِ یگانه خود نهان و آشکار است و در هر چیز برای هر چیز خود را جلوهٔ ظهور داده. پس در هر چیز برای معرفت ذات یگانه آیت و برهانی است و آن براهین بر وحدتش گواهِ فاش و صادقیست و این معنی بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که چون وجود انسانی بدان کمالات آراسته گردید و آنها در وی ملکات گشت، نقوشِ ملکوتیه در نگینِ آن نقش شده نزهت و قدس لاهوتیّه در آن وجود تجلّی گیرد و با عالَم قدس اُنس یابَد و با اُنسِ اَعلیٰ اُلفَت پذیرد و به مذاقِ روحانیّت، لذّتی را که خوشتر از آن نباشد، دریابد و خود را نگهبان باشد و از مبدءِ فیّاض وقار و سکینتی بَر وی افاضت گردد و از نواحیِ آن عالم آرامش و اطمینانی او را فراهم آید.

و چون به تاج آن کمالات مُتوّج گشت و در قصرِ جلال خویش جای گرفت، از منظرهٔ حشمت و رفعت بر آن عالم پست گوشهٔ چشمی بیفکند و بر آن عالم دون به نحوی بنگرد که تو گویی آن لحظات و لمحات نظارهٔ آن کسی است که از حضیضِ بندگی به اوجِ سلطنت رسیده است.

چون روزگارِ گذشته را بنگرد بر اهل و کسان خویش رحم آورد و خیل و حشَمِ سابق را سُست و موهون شمارد، احمال و اثقالِ خود را سبک داند، پس به جانبِ اقبالِ خویش متوجّه شده خود

را بزرگ داند و ماسوای خود را حقیر شمارد، و هر وقت از خویش یاد کند مبتهج و مسرور گردد از رفعتِ مقام خود و پستیِ شأنِ اهلِ عالم تعجّب گیرد، چنانچه ایشان نیز از تجرّد ذات و بلندی جای آن متعجّب باشند. با آن که از دارِ دنیا به سرای عُقبیٰ رخت نبرده و دنیا را از دست ننهاده[1] تو گویی مانند کسی است که در دنیا نباشد.

و بایستی بداند که بهترینِ حرکاتْ اقامهٔ صلوٰة است و نیکوترینِ سکناتْ امساک و صیام است و نافع‌ترین مبرّاتْ صدقاتست و پاکیزه‌ترین محامد تحمّلِ شداید است و باطل‌ترین مساعی مراء و لجاج است.

مادامی که نفس به علایق قیل و قال و عوایق بحث و جدال مشغول است هرگز هرگز از قذراتِ دنیای دون خالص و پاکیزه نگردد و بهترین اعمال آن است که از نیّتِ خالص و عقیدهٔ صافی باشد و نیکوترین نیّات آن است که از معدنِ علم منشعب شود. حکمت اُمّ فضایل است و شناختنِ ذاتِ حضرتِ احدیّت اوّل اوایل و اهمّ مشاغل است، چه کلماتِ طیّبه به جانبِ حضرتِ حق ارتقا جویند و اعمالِ صالحه مایهٔ صعودِ آنها شوند.

و بایستی آن صدیقِ یگانه به جانبِ نفسِ شریف ـ که خود به کمال ذاتی مزیّن است ـ نظر کند و آن را از اختلاطِ احوال قبیحه

---

۱. اصل: «رخت برده و دنیا را از دست نهاده» که بر اساس متن عربی اصلاح شد.

و مطاوعتِ امورِ دنیویه نگهبان شود؛ زیرا که چون نفس را ملکاتِ رذیله حاصل شود ــ که بعد از مفارقت از بدن آنها را زوالی متصوّر نگردد، چه نفس بر حسب فطرت اصلی و جوهر ذاتی از اختلاط مادّه و از امور دنیویه مفارق بوده است ــ متابعت این امور مایهٔ ظلمت و کدورتِ آن جوهرِ شریف خواهد بود.

و هم آن خلیلِ جلیل با نفسِ خود خلوت نماید تا هیئتِ صدق در او راسخ شود و بدان واسطه اَحْلام و رؤیا را تصدیق نماید. و بایستی در لذّاتِ بدنیّه اهتمام نورزد جز بر حسب اصلاحِ طبیعت و ابقاءِ شخص و نوع، و اجرای احکامِ سیاست و تمدّن، و در باب مشروبات قناعت کند بر اطفاءِ حرارت و طریقِ مداوا، و ترک کند مشروباتی که مایهٔ لهو و لعب شود، و معاشرت کند با هر فرقه بر حسب عادت و رسم آن فرقه و به قدر المقدور در بذلِ اموال مضایقه نکند و بسیاری از خواهشهای نفسانیِ خویش را، به جهتِ مساعدتِ مردم، متروک دارد و در اوضاع شرعیه تقصیر روا نداند و در تعظیم سُنَنِ اِلٰهیّه اهمال را جایز نشمارد و در وظایفِ شرعیهٔ بدنیّه زیاده مواظبت نماید.

چون از معاشرتِ مردم فراغت یابد و خلوتی فراهم آورد، بایستی اوقاتِ خود را در احوالِ ملوکِ پیشینیان و ممالکِ ایشان مصروف دارد و از حالاتِ آنها عبرت گیرد چون که از بواطنِ امورِ مردم مستحضر نیست، از آنچه لغزش شناسد درگذرد و بر مردم خُرده نگیرد و معاهده کند با حضرتِ احدیّت که سیرِ این

طریقه را نصب‌ُ العین کند و این دین را پیشهٔ خود نماید.

۱۵/۱٤۸ ظاهره کن: ظاهره کردن به معنی «به حافظه سپردن» و به اصطلاح امروز «ازبرکردن» است: «شما دانید که من در همه جهان پسرکی دارم و دل در او بسته‌ام و او را همی‌پرورم و قرآن همه ظاهره کرده است.» (سیاستنامه، چاپ دارک، ۲۰۷) و مصحح کتاب، آقای هیوبرت دارک، آن را به معنی «ظاهرِ قرآن را یاد گرفتن» تصوّر کرده است. در اسرار التّوحید نیز در ضمن همین داستان گوید: «انّا فتحنا بیاموز و ظاهره کن» که نسخه‌های معتبر همه «ظاهره کن» دارند و بعضی نسخه‌ها آن را به «ازبر کن» تغییر داده‌اند (اسرار التّوحید، ۳٦٤) و این تعبیر در عربی نیز رواج داشته است: «فاملیٰ عَلَیَّ حدیثاً من ظهر قَلْبِه فکتبته» (سیاق، تلخیص اوّل، ۱۷۳) و «حفظتها وراء ظهری» (دمیة القصر باخرزی، چاپ بغداد، ۱۹۱/۱) و مراجعه شود به تعلیقات اسرار التّوحید، ۶۳۶/۲.

۲۰/۱٤۸ قرآن نداند و اُمّی است: این داستان از لحاظ تاریخی دروغ است. صاحب اسرار التّوحید هم آن را در ارتباط با ابوطاهر و نظام‌الملک و در اصفهان نقل کرده است، امّا ابوطاهر نه‌تنها امّی نبوده بلکه جزءِ علمای عصر و در شمار مشایخ حدیث روزگار خویش بوده و از عدّه‌ای از علما سماع حدیث داشته و عدّه‌ای هم از او سماع داشته‌اند. منشأ این دروغ داستانی است که در سیاق عبدالغافر فارسی آمده است (← مقدمهٔ اسرار التّوحید، ۱/صد و چهل و دو).

۱۲/۱٤۹ هیچ جا: به معنی اصلاً و ابداً و هرگز به کار رفته و تردیدی

ندارم که بازماندهٔ همین استعمال است که در خراسان به صورتِ اجّا و اجّاش به معنی اصلاً و ابداً به کار می‌رود، کما قال الشاعر: «یار که گپو دَرُم کـه نـمی‌شه اجّـاش حـلی» یـعنی «یـار عـزیز، حرفهایی دارم که تو را نمی‌شود ابـداً حـالی» («اشـعاری بـه لهـجهٔ خراسانی»، فرهنگ ایران‌زمین، ۱۸/۱۲۵). در اسرار التوحید، ۲۲۹/۱، از زبان شیخ آمده است که «در میهنه پیرزنان باشند که یاد دارند که خدای بود و هیچ جای عرش نبود.» یعنی اصلاً و هرگز.

۱۱/۱۵۱ **ما را قطع افتاد:** قطع افتادن به معنی «گرفتار قاطعان طریق و راهزنان شدن» است و از فرهنگهای فارسی فوت شده است: «نقل است که شیخ [ابوالحسن خرقانی] فرزند خود احمد را به طالب علمی به عراق فرستاد چون به آب آهوانِ رسید وی را **قطع افتاد** برهنه با پس آمد. مادرش اضطرابی می‌کرد و می‌گفت: وقتی پسرِ وی را در همسایگی وی بکشند و خبرش نباشد و دیگری را **بغارتند** و هیچ نداند و وقتی دیگر از ملک و ملکوت سخن گوید.» (مقامات خرقانی، ۳٤۳). «اسحق مـوصلی و شـقیق هـمدانـی را در راه دمشق **قطع افتاد** و نعمتی که در آن سفر حاصل کرده بود[ند] **جمله بردند**» («قسمت اضافی تحفة الملوک»، فرهنگ ایران‌زمین، ۱۸/۱۳۳) عـین ایـن داستان با همین تعبیر قطع افتادن، در قرّة العین (چاپ دکتر اجلالی، ٥٤) نیز آمده است و در مناقب ضیاء الدّین حاتمی (۱٤۸) نیز گوید: «بعد از ساعتی کاروان را **قطع افتاد** و هرچه بـود بـبردند.» (و نـیز رسـالهٔ وصیت احمد غزالی در مجموعهٔ آثار فارسی او، چاپ دکتر مجاهد، ٥۱۳).

۱۹/۱۵۱ یک تخت جامهٔ بعبیر: آیا به معنی معطّر به عبیر است یا به رنگ عبیر یا به مفهومی دیگر. شبیه است به **پیراهنی عودی** در این عبارت: «سلطان محمود گفت: مرا از آن خود چیزی یادگاری بده شیخ [ابوالحسن خرقانی] پیراهن عودی خویش بدو داد. (مقامات خرقانی، ۳۳۹).

۳/۱۵۳ و ۱۵ زَهْره دریدن: این فعل را مؤلّف هم به صورتِ لازم و هم به صورت متعدی به کار برده است. در گفتار ابوروح صورت لازم دارد و در عبارتِ نسّاج، متعدّی است. ساختارِ عبارت ابوروح مفهومی را ایجاب می‌کند در حدود آنچه امروز می‌گویند: «چشمش کور!» یا «دندش نرم!» در خراسان می‌گویند: «دَنگش نرم!»

۸/۱۵۴- ۱۵ خصم: در این داستان، کلمهٔ خصم در معنی «مالک» و نیز «شوهر» یا «عاشق» به کارِ رفته است، چیزی در حدودِ آنچه امروز می‌گوییم: «طَرَف». اینک شواهدی از متون مختلف برای این معانی:

۱) به معنیِ مالک «وقتی دزدی چند در خانهٔ منعمی درآمدند. **خصم** خانه بیدار شد...» (طوطی‌نامه، ۳۳۷) و «گفت: ای جوان در خانه‌ای که چون ما مهمان ناخوانده رسیده باشد، **خصم** آن خانه را چه‌گونه خواب آید؟» (همانجا، ۳۴۳) و **خصم** کِشت به معنیِ صاحب مزرعه (در همان کتاب، ۳۵۲).

«شیخ فرمود: مرا ازین زمین بوی دلها می‌آید. در زمان خصمِ آن

زمین را طلبیدند. شیخ آن زمین از مالِ خود بخرید و به جهتِ خود مدفن همانجا فرمود.» (فوائد الفؤاد، ۲۹۷)

۲) خصم به معنیِ شوهر (مثنوی، ۲۱۰/۳)

قاصراتُ الطَرْف باشد ذوقِ جان
جز به خصم خود بننماید نشان

در اسرار التّوحید، ۱۱۳/۱ آمده است «امشب او را به خانهٔ شوهر می‌بریم.» و در نسخه‌بدلها، عبارت چنین است «او را به خصم می‌سپاریم.» (همانجا، ۳۹۳/۱)

۳) به معنی عاشق «بعد از آن به مدتی مقصودِ خود را بدید، گلهٔ عشق درگرفت... آن مقصود گفت: رو سرِ خود گیر که ما را خصمان بسیارند نباید که خونت بریزند.» (روح الأرواح، ۳۵)

۵/۱۵۵ بار آورده بودند بهایی: بهایی به معنی فروشی است: «وی گفت: مرا گاو بهایی نیست. ایشان گفتند: لا محاله بباید فروخت که حکمِ شریعت در آن بسته است.» (قصصِ سورآبادی، ١٤ و نیز همان کتاب، ٤١) و عطار گفته است (دیوان، ۹۵):

عشق، وقف است بر دلِ پُر درد
وقف، در شرعِ ما، بهایی نیست

۷/۱۵۵ خُرد بشکست: یعنی به گونه‌ای شکست که اجزای آن خُرد شد. عطار گفته است (اسرارنامه، ۱۱۳):

چو نیمی بَر شد آن بی‌پا و بی‌دست
فرو افتاد و گردن خُرد بشکست

۱۳/۱۵۵ بر راه افتادن و از راه افتادن: از راه افتادن به معنی انحراف اخلاقی و به فساد و گمراهی کشانده شدن است و بر راه افتادن به معنیِ مست و خراب بودن: «اما آنک متابعِ جاه و ریاست بُوَد اندر صوامع و دوایر بُوَد پس آن فتنهٔ خلق باشد که خود **از راه افتاده باشد** و خلق را نیز به ضلالت بُرده.» (کشف المحجوب، ۲٦۱)

۳/۱۵٦ خارجی نکرده بود: خارجی کردن را به معنی تطاول و دستبرد به کار برده، و شاید خارجیی کردن باشد به معنی عملی که خارجی (یکی از خوارج) انجام می‌دهد و این با رفتار خوارج در بعضی از ادوار حیات سیاسی ایشان انطباق دارد این تعبیر را جای دیگر ندیدم.

۱٦/۱۵۵ داستان گربه در خانقاه: این داستان را عطّار در مثنوی الاهی‌نامه به نام ابوالقاسم کُرَّکانی و خانقاه او نقل کرده است (الاهی‌نامه، چاپ ریتر، ٦٦):

جهانِ صدق شیخ گورکانی
که قطب وقت خود بود از معانی

که ضبط استاد ریتر باید به کرّکانی یا کورکانی اصلاح شود.

۸/۱۵٦ مبلغی جامه‌هاءِ خطیر ضَرْب کردند: یعنی از وجد، به سماع پرداختند و در سماع خرقه‌های خود را ضرب کردند و مجروح. «ضرب کردنِ» جامه، اصطلاح صوفیه بوده است که گاه «مجروح کردن» و زمانی «مخروق کردن» نیز می‌گفته‌اند. (اسرار التّوحید، چاپ آگاه، فهرست نسخه بدلهای صفحهٔ ۱۱۹، سطر ٤، دیده شود و نیز یادداشت

مصحّح در باب خرقه، ۲/۷۰-۴۵۷) «وجدی بر وی ظاهر شد و جـامه ضرب کرد.» (اسرار التّوحید، چاپ ژوکوفسکی، ۱۵۱) و «هـمه کسـوتهای غفلت و صور را بر خود می‌دراند و ضرب می‌کند.» (معارف بهاءولد، ۲۴/۱) و مولانا فرموده است (دیوان کبیر، ۳ بیت ۱۶۳۳۰):

زان خرقهٔ خویش ضرب کردیم
تا زین به قبای ششتر آییم

ژوکوفسکی این کلمه را «صرف کردن» خوانده و افشار «ضـرر کردن»، ولی متن آشکارا «ضرب کردن» است. نیز مراجعه شود به مصیبت‌نامهٔ عطّار، ۳۰۰.

گفت تو بِهْ آمدی یا او به حرب
گفت هم رویم ببین هم خرقه ضرب

۱/۱۵۷ بی‌خردیی بکرد: بی‌خردگی کـردن بـه مـعنی تـرک ادب و احترام رواج بسیار دارد، امّا به صورتِ بی‌خردئی/ بی‌خردیی در این کتاب استعمال شده است.

۶/۱۵۷ و در خود سپْری کردیی: در نسخهٔ اصل روی پ در سپْری علامت سکون دارد و از بعضی شواهد شعری هم می‌توان دریافت که این کلمه گاهی به سکون پ تلفظ می‌شده (اسرار التّوحید ۳۴۶):

ایا بر جان من ماهر چو بر شطرنج اهوازی
چو ما را شاه مات آید ترا سپْری شود بازی

۱۳/۱۵۷ چنانک می‌نمایی هستی: در مقامات ابوسعید حکایتی آمده است که ظاهراً از این حکایت سرچشمه دارد: «نقل است که مستی

در بازار می‌رفت. پیش شیخ آمد. مریدان گفتند: «شیخ بر وی امر به معروف کند.» چون بیامد، چیزی آهسته با شیخ بگفت. شیخ گفت: «نه!» و برفت. چون به خانقاه بازآمد ازو سؤال کردند که «آن مست چه گفت؟» گفت: «ای شیخ! آنچ من در باطن داشتم بر صحرا نهادم تو [نیز] نهادی؟» گفتم: «نه!» (مقامات ابوسعید، 195a) و ظاهراً منشأ رباعیِ بسیار معروفِ منسوب به خیّام اُز همین داستان است. (رباعیات خیام، ۸۵):

گفتا شیخا! هر آنچه گویی هستم
امّا تو چنان که می‌نمایی هستی؟

۱۶/۱۵۷ شیخ نسّاج و مسئلهٔ رؤیت: منظور نسّاج توجیه عقیدهٔ معتزله است در باب نفی رؤیتِ حق، برخلاف اشاعره که معتقدند به بینندگان آفریننده را می‌توان دید. یادداشت مربوط به نسّاج در تعلیقات اعلام دیده شود.

۷/۱۵۹ قطعه ادا کرد: ادا کردن را به معنی خواندن و احتمالاً به شیوهٔ معیّنی بر حاضران عرضه کردن به کار می‌برد که قابل تأمّل است، شاید معادل آنچه ما دِکلامه می‌گوییم. عطار ادا کردن را به معنی قرائت کردن شعر بر حاضران در مصیبت‌نامه، ۴۹، آورده است:

مصطفی کو بود دل جان را ز قدر
منبری بنهاد حسّان را ز قدر
بر سر منبر فرستادش پگاه
تا ادا می‌کرد شعر آن جایگاه

و خاقانی گفته است، (دیوان، ٦):

ای افضل! ار مشاطهٔ بکرِ سخن تویی

این شعر، در محافلِ احرار، کن ادا

۸/۱۵۹ تلکّی می‌کرد: تلکی را به معنی تأخیر و پس انداختن از مادهٔ لکأ به کار برده است: تلکا علیه، پس انداخت و تأخیر کرد (منتهی الأرب). آیا با کلمهٔ «تَلَکَه» در فارسی معاصر که به معنی نوعی حیله و زور است، ارتباطی دارد؟

۹/۱۵۹ جغدی برپرید و عَزّه را بینداخت: این داستان در مورد لیلیٰ اَخْیَلیّة و معشوق او توبة بن الحُمَیّر شهرت بسیار دارد و شعر توبه جزءِ شواهد کتب ادب عرب و بسیار معروف است (شرح شواهد المغنی، از جلال‌الدّین سیوطی، ٦٤٤ وفوات الوفیات، ابن‌شاکر، ٢٦٥/١).

۱۰/۱۴٦ آنچه مؤلف دربارهٔ نصیحت خرقانی به قشیری و طلب رضای بوسعید نوشته، ظاهراً، تحریفی است از این روایت ابوالحسن فارسی، در سیاق، که خرقانی استاد ابواحمد طوسی (متوفی ۴۸۵) را اشاره به بازگشت به مجلس قشیری کرده است. اینک عین عبارت او: «الشیخ ابواحمد خادم الفقراء فی المدرسة شیخٌ کبیرٌ جلیل القدر... و لم یفارق مجلس الامام [القشیری] إلّا فی سفره خرج إلی الشیخ ابی‌الحسن الخرقانی شیخِ وقته، أشار علیه بالرجوع إلی مجلس الامام زین‌الاسلام [القشیری] فعادَ و لم یخرج الی السفر.» (المختصر من السیاق، شمارهٔ ۱۹۲۵)

فهرست آیات قرآنی

فهرست توضیحی احادیث و اقوال مشایخ و امثال

اِبْدَأْ بِنَفْسِکَ ثُمَّ بِمَنْ تَعُولُ: حدیث است و در دنبال آن آمده است «فان الصّدقةَ من الفضول» و به صورتِ «ابدأ بمن تعول» هم شهرت دارد. (ترک الاطناب، ۳۵۳و شرح شهاب، ۷۶و فیض القدیر، ۷۵/۱). ۵۵

اِتّقُوا فراسَةَ المُؤمن فانّه لَمْ یَنظُرْ الاّ بنورِ الله تعالی: حدیث است و مشهور (جامع صَغیر، ۹/۱، حلیة الأولیاء، ۹۴/۴و ۱۱۸/۶). ۱۱۷

اِذا اَرادَ الله بِعَبْدٍ خَیْراً یُوفّقهُ لِلعَمَلِ الصّالِح: به‌عنوان حدیث بدین صورت در جایی ندیدم. ۷۴

الارضُ مِنْ تُرْبةٍ و الناسُ مِنْ رجلٍ: مصراعی است از ابوعبادهٔ بُحْتُری و تمام بیت چنین است:

و لا تَقُلْ اُمَمٌ شَتّیٰ و لا فِرَقٌ

فالأَرضُ مِنْ تُربةٍ و النّاسُ مِنْ رجل

(دیوان البحتری، ۷۷/۲و التمثیل و المحاضرة، ۹۷). ۵۲

اَصابَهُ یَوماً جوعٌ فَوَضَعَ حَجَراً علیٰ بَطْنِه ثم قال: اَلا رُبَّ نَفْسٍ طاعِمَةٍ ناعِمَةٍ فِی الدُّنیا

جایعةٍ عاریَةٍ یَومَ القیامَةِ. اَلا رُبَّ مُکْرِمٍ لِنَفْسِهِ و هُو لَها مُهینٌ. اَلا رُبَّ مُهینٍ لِنَفسِهِ و هُوَ لَها مُکرِمٌ اَلا رُبَّ شَهوَةِ ساعةٍ وَرَثت صاحبَها حُزناً طَویلاً: روایت مشهور است و به طرق مختلف نقل شده است (ترک الاطناب، ۷۵٤، شرح شهاب، ۱٦۸ و الجرح و التعدیل، ۳۱٦/۹). ۷۱

اِقتَدوا بالذینَ مِنْ بَعدی: ابی‌بکر و عُمَر: حدیث است و مشهور و به طرق مختلف نقل شده است (جامع صغیر، ٤۳/۱، کشف الخفا، ۱٦٥/۱ و تعلیقات التصفیه، ۲۸۹). ٦٥

اَلا اِنَّ اولیاء الله لا یَمُوتون: گویا در اصل، سخنِ ابوالفضلِ حسنِ سرخسی است که گفته است «اَلا مَن عاشَ بالله لا یموتُ اَبَداً» (اسرار التّوحید، چاپ آگاه، ۲۹۳ و تذکرة الأولیاء، چاپ نیکلسون، ۳۳۸/۲) ولی عبداللطیف عبّاسی (در لطایف معنوی، ۱٦۹، به نقل استاد فروزانفر در احادیث مثنوی، ۱۰٤) آن را «خبر» دانسته و به صورتِ «الا انَّ اولیاءَ الله لا یموتون بَلْ ینقلون مِن دارٍ الی دار.» نقل کرده است. (تعلیقات اسرار التّوحید، ۸۰۳/۲، دیده شود). در عکسی که از بنای آرامگاهِ بوسعید در اسرار التّوحید چاپ دوم به بعد آورده‌ام، این سخن به عنوان قال رسول الله: اَلا اِنَّ اولیاءَ الله... بر کاشی به خطّ خوش نوشته شده است. (نیز مراجعه شود به تاج العروس، در ماده **عرف** و مقایسه شود با روضة الفریقین، ۲٤۳). ۱۱۹

اما عَلِمْتَ اَنَّ للهِ: از آنجا که حدیث از طریقِ ابوسعد خرکوشی (متوفّی ۴۰۷) روایت شده است ما متنِ حدیث را با افزودن افتادگیها در میان قُلاّب، از کتاب تهذیب الاسرارِ او تکمیل کردیم. این حدیث در منابعِ شیعی نیز با اندکی تفاوت آمده است

از جمله در کتابِ الخرایج و الجرایح قطب‌الدّین راوندی (متوفّی ۵۶۳) و از طریقِ همان کتاب به بحارُالأنوار مجلسی نیز راه یافته است. مراجعه شود به تهذیب الأسرار ابوسعد خرکوشی، تحقیق بسّام محمّد بارود، ۳۶۲ و الخرایج و الجرایح، چاپ ملک الکُتّاب، بمبئی ۱۳۰۱، صص ۸۰-۸۱ و بحار الأنوار (المجلّد العاشر)، الجزءُ الثالث و الأربعون، ۲۹. از استاد سید جعفر شهیدی که مرا به بحار رهنمون شدند سپاسگزارم. ۸۶

اَنا الحقّ: سخن منصور حلاّج است و شطح بسیار معروف او (وفیات الأعیان، ۱٤۰/۲ و شرح شطحیات روزبهان ۳۷۳). ۵۷

اِنَّ الله لا یَنْظُرُ الیٰ صوَرِکُم و لکن یَنظُرُ الی قُلوبِکُم: با بعضی اختلافات، به عنوان حدیث شهرت دارد (کنز العمال، ۱٤/۳، حلیة الأولیاء، ۱۲٤/۷). ۱۲۲

انَّ الله تعالی لَم ینظُر اِلی الدنیا منذُ خَلَقها بُغضاً لها: به عنوان جدیث مشهور است (جامع صغیر، ۷۲/۱، کیمیای سعادت، ۱۳۵/۲). ۱۲۱

اِنَّ فی جَسَدِ ابن آدمَ لَمُضغَةً اذا صَلَحَتْ صَلَحَ بها سائرُ الجَسَدِ و اذا فَسَدَتَ فَسَدَ بها سائرُ الجَسَد، اَلا وَ هِیَ القَلْبُ: حدیث است و بسیار مشهور (الألف المختارة من صحیح البخاری، ۳۱/۱ و نیز تعلیقات مفتاح النّجات، ۳۱۰ و تعلیقات التصفیه، ۳۷۷ و تعلیقات لطایف الحکمة، ۳۳٦). ۵۱

اِنَّ کلامَ الله تعالیٰ لا نهایَةَ لَهُ: جز به نام ابوسعید آن هم در همین دو کتاب حالات و سخنان و اسرار التّوحید، جای دیگر این سخن را نیافتم. (اسرار التّوحید، ۱۰۲/۱). ۱۱۷

اِنَّ مِنَ العِلمِ کَهیئةِ المکنونِ لا یَعلَمُهُ الاّ العلماءُ بالله فاذا نَطَقوا بِهِ لا یُنکِرُهُ اِلاّ اهلُ

الغرَّةِ باللهِ: حدیث است و معروف (کنوز الحقایق، ۱۰۲/۱ و نیز تعلیقات التصفیة، ۲۸۰ و شرح عین العلم قاری هروی، ۱۶/۱). ۸۹

اوَّلُ مَقاماتِ العِبادِ مُراعاتُ قَدر الله و آخِرُ مقاماتِ النُّبُوَّةِ مراعاتُ حقّ المؤمنین: اگر سخن بوسعید نباشد، گویندهٔ آن را نیافتم. شبیه است به سخن ابویزید: نهایةُ الصدیقین اوّلُ احوالِ الانبیاء (کتاب النور سهلجی، ۷٤، مقایسه شود با کاشف الأسرار اسفراینی، ٥٤). ۱۳۰

البُخلُ شَجَرَةٌ فی النّارِ و البَخیلُ متعَلِّق بها حتی تُدخِلَها النّارَ: به صورت: البخل شجرة النار اغصانها متدلیات فی الدنیا فمَن اخذ بغصن من اغصانها قاده ذلک الغصن الی النار نقل شده است (احادیث مثنوی و منابع آن دیده شود، ٥۳). ۷۳

تَخَلَّقُوا بِاخلاقِ الله: شهرت بسیار دارد ولی گویا حدیث نیست، غزالی در احیا به عنوان کما قیل آن را نقل می‌کند (مرموزات اسدی، ۱٦۲، تمهیدات عین‌القضاة همدانی، ۲۳، ۳۳، ٦٥، فراید غیاثی، ۲۸۳/۲، تعلیقات فیه ما فیه، ۳۱۳). ۱۳۲

الخَلقُ کُلُّهم مَوتیٰ الاّ العالِمونَ و العالِمونَ کُلُّهُم مَوتیٰ الاّ المُخلِصونَ و المخلِصونَ علی خَطَرٍ عَظیم: به عنوان حدیث شهرت یافته و علمای متأخّر حدیث در باب آن بحثها کرده‌اند. استاد فروزانفر از روی شرح خواجه ایوب و اتحاف السادة آن را به نام سهل تستری نقل کرده است. قدیمترین سندی که در باب آن دیدم همان روایت ابوعبدالرّحمن سلمی است که می‌گوید: از احمد بن علی بن جعفر شنیدم که گفت از فارس شنیدم که سهل یا ذوالنّون گفت: «اَلنّاسُ کلُّهم موتی الاّ العلماء و العلماء کلهم نیام الاّ العاملون و العاملون کلّهم مُغترّون الاّ المخلصین و المخلصون علی خطر عظیم» و سلمی در دنبالِ این

سخن می‌گوید: «قال النصرآبادی: المخلِصُ علیٰ خطرٍ عظیم لاَنَّهُ بایّاه و المخلَصُ جاوَزَ حدّ الخطر لانه بغیره لابه» و مولانا در ابیات ذیل مثنوی، ۳۱۸/۱، به همین سخنِ نصرآبادی نظر دارد و مثل بسیاری مطالب دیگر از همین تفسیر حقایق استفاده کرده است:

زانک مخلص در خطر باشد ز دام
تا ز خود خالص نگردد او تمام
زانک در راه است و رهزن بی‌حد است
آن رهد کو در امانِ ایزد است
آینه‌ی خالص نگشت او مخلص است
مرغ را نگرفته است او مقنص است
چونک مُخلَص گشت مخلِص، باز رست
در مقامِ امن رفت و بُرد دست

بنابراین حدیث نیست و گفتار ذوالنون یا سهل تستری است و سندی قدیم‌تر از تفسیر حقایق سلمی برای آن نیافتم. (تفسیر حقایق، ۱۰۷؛ الفصول، عبدالوهاب بن محمّد، نسخهٔ آستان قدس، b ۸٤، که به عنوان «و یقال» آن را نقل کرده با تفاوت بسیار و نیز رسالهٔ فقه اهل سنّت، از قرن ششم ورق a ۷۱ از موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ or 8435 که به نام سهل تستری نقل کرده است. برای اطلاع از اختلاف قدما در باب صورتِ این حدیث و اصالتِ آن مراجعه شود به کشف الخفاء، ۳۱۲/۲ و نیز تعلیقات استاد دکتر علی فاضل بر روضة المذنبین شیخ جام، ۵-۳۲٤ و نیز احادیث مثنوی، ۵۳). ۵۹

خَمَّرْتُ طینةَ آدم بِیَدیَّ اربعین صباحاً: به عنوان حدیث در کتب صوفیه شهرت بسیار دارد (احادیث مثنوی، ۱۹۸ و تعلیقات التصفیه، ۲۷۳). ۵۳

الرؤیا الصادِقَةُ جُزءٌ مِن سَبعَة و عِشرینَ جُزواً مِنَ النُبُوَّةِ: به صورتِ الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءاً من النبوة، بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند، در کشف الأسرار میبدی با تفاوتهای دیگر نقل شده است. همچنین در مرصاد العباد (کشف الخفا، ۴۳۶/۱، کشف الأسرار، ۸/۵-۶۷ و مرصاد العباد، ۲۸۹). ۸۸

زَلَّةُ صاحبِ الهِمَّةِ طاعَةٌ و طاعَةُ صاحِبِ المَنیّةِ زَلَّةٌ: در متن به صورتِ «طاعة صاحب الهمة» آمده بود که اصلاح شد و این سخن بایزید بسطامی است. هجویری به همین صورت و به صورتِ کفر صاحب الهمة اسلم مِن ایمان اهل المنة نقل کرده است (کشف المحجوب، ۵۴۱ و طبقات الصوفیهٔ سلمی ۷۱). ۱۲۴

سُبحانی ما اَعظَمَ شانی: شطح معروف ابویزید بسطامی است (کتاب النور، ۷۸، شرح شطحیات، ۸۹، تلبیس ابلیس، ۳۴۴ و ترجمهٔ احیاء، ۱۱۶/۱). ۵۷

السخاء شَجَرَةٌ فی الجَنَّةِ و السَخِیُّ مُتَعَلِّقٌ بها حتی تُدخِلَها الجَنَّةَ: با مختصر تفاوتی، استاد فروزانفر ازشرح نهج‌البلاغه و جامع صغیر و احیاء العلوم آن را نقل کرده است (احادیث مثنوی، ۵۳). ۷۳

العُلَماءُ وَرَثَةُ الانبیاءِ: حدیث است و مشهور (جامع صغیر، ۵۵/۱ و ۶۹/۲، کنوز الحقایق، ۶۴/۱، لطایف الاشارات، ۲۹۶/۴، تذکرة السامع، ۷ و حاشیهٔ آن دیده شود و شهاب الاخبار، ۱۱۹). ۹۹

العِلمُ عِلمان، عِلمٌ باللِّسانِ و عِلمٌ بِالقَلْبِ فَعِلْمُ القَلبِ النّافعُ و علمُ اللِّسانِ حجةُ الله [علی ابنِ آدَم]: به چندین صورت و به‌عنوان حدیث شهرت دارد (الترغیب و الترهیب، ۱۰۳/۱). ۱۱۳

عن الاعمش عن زید بن وهب عن ابی ذر ← اما علمت...

عِندَ ذِکْرِ الصالحینَ تَنزِلُ الرَحْمَةُ: با این که عطّار به عنوان سخن پیامبر آن را نقل کرده است، گویا حدیث نیست. حافظِ عراقی آن را سخنِ سفیان بن عُیَینة دانسته است (تذکرة الأولیاء، ٤/١ و کشف الخفا، ٧٥/٢ و الأسرار المرفوعة، ٢٤٩). ٥٨

فانّما نَحنُ بِهِ وَلَهُ: در سخنان امام علی بن ابیطالب علیه السّلام چند بار به همین صورت آمده است و صوفیه با تغییراتی، بدون نسبت به کسی، آن را نقل کرده‌اند (دستور معالم الحکم، ٨٥، ١١٠، مصباح الهدایه، ٢٥ و تفسیر حقایق، ٨و التصفیه، ١٠٥). ١٣٣

الفَقرُ اَتَمُّ اَمِ الغنیٰ؟: به صورت الفقر احبُّ ام الغنی و به همین صورت از پرسشهای رایج در کتب صوفیه است (رسالهٔ قشیریه، ١٣٥ و کشف المحجوب هجویری، ٢٢٠). ١٢١

قیمةُ کلِ امْرَءٍ هِمَّتُهُ: در اسرار التّوحید به صورت قیمة کل امرءٍ قلبه آمده است و به همین صورتِ منقول در حالات و سخنان، در طبقات الصّوفیهٔ هروی به نام ابراهیم قصّار نقل شده است (طبقات الصّوفیه انصاری، ٤٠٨ و اسرار التّوحید چاپ آگاه، ٣٠٩/١ و در تذکرة الأولیاء، ٧٦/٢ به نام ابراهیم رقی، و عین القضات، در تمهیدات، ٢٥٣ و ٣٠٧ به نام جنید نقل کرده است). ٨٩

کُلُّکُم راعٍ و کُلُّکُم مَسئولٌ عَن رَعِیَّتِهِ: حدیث است و مشهور و در کتب اخلاق و تصوف شهرت بسیار دارد (احادیث مثنوی، ٩٩، روضة المذنبین شیخ جام، ١٧٧ و تعلیقات دکتر علی فاضل بر همان کتاب، ٣٤٣ و نیز تعلیقات لطایف الحکمة، ٢١٩ از استاد یوسفی). ٥٤

لا خَیرَ فی السَرفِ و لا سَرفَ فی الخَیر: عین همین گفتار را ثعالبی به نام حسن بن سهل سرخسی (متوفّی ٢٣٦ ه.ق.) آورده است که: «قیل

لَهُ لا خَیرَ فی السَرفِ، فقال: لا سَرفَ فی الخیر» و در کتب صوفیه به نـام بوسعید شهرت یافته است (التمثیل و المحاضرة، ۱۳۵؛ سیر الأولیاء علوی کرمانی، ۴۱۳؛ لطائف الحکمة، ۲۰۶ و تعلیقات آن، ۴۲۲؛ دستور الوزاره، ۶۲). ۱۰۴

لأن تَرُدَّ هِمّتَکَ اِلیٰ الله طرفَةَ عینٍ خیرٌ لَکَ مـمّا طَـلَعَت عـلیه الشَـمسُ: سـخن ابراهیم آجری است، که به جنید گفت: یا غلام لئن یَرد من همّکَ الی الله عز و جل ذرة خیر لک ممّا طَلَع علیه الشمس (رسالة التصوف از آثـار قـرن پـنجم، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک به شماره ۴۲۵۱ ورق ۱۰۵). ۶۱، ۱۳۱

لا یَجِدُ السلامَةَ اَحَدٌ حَتّی یَکونَ فی التَدبیرِ کاهلِ القُبُور: در اسرار التوحید ۳۰۹ نیز به‌عنوان گفتار بوسعید نقل شده و دنبالهٔ آن چنین است: «لأنَ الله تعالی خَلَقَ الخَلْقَ مُضطرّینَ لا حیلَةَ لَهُم». ۱۱۸

لا یدخُلُ الجنَّةَ احدُکُم حتّیٰ یَرحَمَ العامَّةَ کما یَرحَمُ احدُکـم خـاصَّتَهُ: در اسـرار التوحید، ۳۳۸ به‌عنوان حدیث نقل شده است. ۱۳۱

لا یکمُلُ ایمانُ العَبْدِ حتّیٰ یَظُنَّ الناسُ انّه مَجنون: به این صورت در جایی آن را نیافتم. از طریق بیهقی و ابن حبّان به صورت: اکثروا ذکر الله حتی یقولوا انه مجنون نقل شده است (کشف الخفاء، ۱۶۵/۱). ۷۶

لَوکانَ الدینُ فی الثُریّا لَنالَه رِجالٌ مِنَ العَجَم: آنچه شهرت دارد به صورت: «لو کان العلم معلّقاً بالثریا لتناوَلَه قوم من ابناءِ فارس» و به صورت: «لو کان الایمان عند الثریا لناله رجالٌ مِن هؤلاءِ (و اشار الی سلمان الفارسی)» هم نقل شده است (فیض القدیر، ۳۲۳/۵؛ تاریخ نیشابور، چاپ آگاه، بند۵؛ نیز مختصر تاریخ مدینة دمشق، ابن‌عساکر، تلخیص ابن‌منظور، ج ۵/۱۱). ۵۶

لَولاکَ لَما خَلَقتُ الکَونَ: به صورتهای مختلف، به‌عنوان حـدیث نـقل شده است و مشهورترین صورتِ آن لولاک لما خلقت الافلاک

است و ناقدانِ حدیث آن را از موضوعات شمرده‌اند (کشف الخفا، ۱٦٤/۲ و الأسرار المرفوعة، ۲۹۵ و نیز احادیث مثنوی، ۱۷۲ که از اللؤلؤ المرصوع و شرح تعرف نقل کرده است) به صورت مذکور در متن ما در روح الأرواح نیز آمده است (روح الأرواح سمعانی، نسخهٔ توبینگن، ۲۳). ۵۵

لَیسَ الایمانُ بالتَّمَنّی و لا بالتَّحَلّی وَ لکِن بشیءٍ وقر فی القَلبِ و صَدَّقَهُ العَمَلُ: حدیث است و به صورتهای مختلف نقل شده است (تفسیر حقایق، ۵۷، کنز العمال، ۲۰/۱، تحف العقول، ۲۷٦، الشواهد و الامثال ابونصر قشیری، ۱۱۰). ۱۱۳

لیسَ عِندَ ربّکُم صباحٌ و لا مَساءٌ: شهرت بسیار دارد و احتمالاً گفتار ابوالعباس قصّاب یا ابوالحسن خرقانی است. به صورت: «انّ ربَّکم لیسَ عنده لیلٌ و نهار» در کشف‌الأسرار میبدی، از عبدالله بن مسعود نقل شده است (کشف الأسرار، ۳۱۱/۳؛ تمهیدات، ۸۳، ۲۱۳؛ نامه‌های عین‌القضات، ۳۱۸/۱؛ جواهرَ الأسرار خوارزمی، ۳۱۸؛ حسنات الأبرار، ۲۵؛ تعلیقات اسرار التّوحید، چاپ آگاه، ۷۷۳/۲). ٦۹

لیسَ فی الجُبّةِ غیرُ الله: به‌عنوان شطح ابوسعید ابوالخیر شهرت دارد ولی ابن خلکان، ما فی جبّتی الاّ الله را از سخنان حلاّج می‌داند (شرح شطحیات، ۵۸۲ و وفیات الاعیان، ۱٤۰/۲ و مرصاد العباد، ۳۲۱). ۵۷

لیسَ معَ الله وَحشَةٌ و لا مَعَ النَفْس راحَةٌ: به صورت: الأُنس بغیر الله وحشة از اسماعیل بن نُجَید سلمی نقل شده است و از ابوالحسین تینانی نقل کرده‌اند که: من انس بالله لم یستوحش منه شیء. در جاویدان خرد، در خطاب به حق آمده است: لیس معک راحة و لا فی سواک انس (طبقات الصّوفیه سلمی، ٤۵۷ و طبقات هروی، ۵۰۷ و رسالة التصوف از متون قرن پنجم، نسخهٔ کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ ٤۲۵۱ ورق ۱۰۷ و جاویدان خرد، چاپ دانش‌پژوه، ۱۲۹). ۱۲۲

المشاهداتُ مَواریث المجاهدات: احتمالاً سخن سهل بن عبدالله تستری است (کشف‌المحجوب، ۲۲۹ و ۲۵۲ و تعلیقات اسرار التوحید، چاپ آگاه، ۸۱۸/۲). ۸۱

مَن لَم یَرَ نَفسَهُ اِلیٰ ثَوابِ الصَّدَقَةِ اَحوَجَ مِنَ الفَقیرِ اِلیٰ صَدَقَتِهِ فَقَد بَطَلَت صَدَقَتُهُ: در اسرار التوحید این سخن را ابوسعید از ابوعلی زاهر بن احمد فقیه نقل می‌کند (تعلیقات اسرار التوحید، چاپ آگاه، ۸۲۵/۲). ۱۱۸

مَن نظَرَ الیٰ الخَلْقِ بعَینِ الخَلقِ طالَت خصومَتُهُ مَعهُم و مَن نَظَر الیهم بِعَیْنِ الحَقِ استراحَ مِنْهُم: سخن شاه بن شجاع کرمانی است که به نام ابویزید بسطامی نیز با اندک تفاوتی نقل شده است (حلیة الأولیاء، ۲۳۷/۱۰، تفسیر حقایق، ۱۵۲ و کتاب النور، ۸۱، ۸۴). ۱۳۲

نَحنُ الآخرونَ السابِقونَ: حدیث است و به صورت نحن الآخرون السابقون یوم القیامة نیز نقل شده است (کشف الأسرار میبدی، ۳۸۷/۱ و ۶۸۳/۱ و روح الأرواح، سمعانی، ۱۹۱). ۵۲

نَومُ العالِمِ عبادَةٌ: به عنوان حدیث شهرت یافته است (کنوز الحقایق، ۱۳۲/۲، کشف المحجوب، ۱۳۵، کشف الخفا، ۳۲۵/۲ و ۳۲۹ و طبقات الشافعیة سبکی ۳۰۷/۶ که سبکی در سند آن تردید می‌کند و الأسرار الموفوعة، ۳۷۵). ۱۱۸

وا شوقاه اِلیٰ لِقاءِ اِخوانی: از زبان پیامبر و به‌عنوان حدیث شهرت یافته است (کشف الأسرار میبدی، ۵۴۵/۳). ۵۶

و الشوقُ اِلیٰ غائبٍ فَاذا کانَ الغائبُ حاضراً فالشّوق الیٰ مَنْ؟ عطّار در تذکرة الأولیاء، ۱/۲ این سخن را به نام احمد بن عاصم انطاکی (از قدمای مشایخ شام) آورده و بدین گونه «یکی ازو پرسید که تو مشتاقِ خدایی؟ گفت: نه! گفت: چرا؟ گفت: به جهتِ آنک شوق به غایب

بود امّا چون غایب حاضر بود کجا شوق بُوَد؟» ابوسعد خرگوشی در تهذیب الأسرار، ۶۹ به نام ابوعاصم شامی نقل کرده است و مؤلّفِ السّتین الجامع (متوفّی در نیمهٔ قرن پنجم)، ۲۴۹ نوشته است: «پسرِ حلاج گوید: مُنذُ عَرَفتُهُ ما اشتَقتُ الیه قَطُّ. گفت: تاش بشناختم هرگز مشتاقِ او نگشتم. گفتند: چرا؟ گفت: زیرا کی شوق به غایبی باشد و او در عالم سرّ ما حاضر است. از وصلِ [حاضر] نگریزم و از شوقِ غایب نیاویزم.» ۱۴۷

یا اهلَ الخلودِ و البقاءِ خُلِقْتُمْ للبقاءِ لا للفناءِ و لکنّکُم تنقُلونَ من دارٍ الی دارٍ: استاد فروزانفر از اللآلی المصنوعة آن را نقل کرده است (مراجعه شود به احادیث مثنوی، ۱۰٤ و تعلیقات التصفیة، ۳۸۵). ۱۲٦

یا هادِیَ الطّریقِ حَرْتُ: به نام ابوبکر صدیق در اسرار التّوحید، ۸۲۵/۲ نیز نقل شده است و جای دیگر آن را نیافتم. ۱۲۰

یُجاءُ بالکافِرِ و یُقال: یا مُسلِم هٰذا فداؤُکَ مِنَ النّار: با مختصر تفاوتهایی در مجموعه‌های حدیث آن را آورده‌اند (کنز العمال، ٦۳/۱، جامع صغیر، ۳٤/۱، کشف الخفا، ۹٦/۲). ۱۲۲

یَمُوتُ الرَّجُلُ علیٰ ما عاشَ عَلَیهِ و یُحْشَرُ علیٰ ما ماتَ عَـلَیْهِ: در کشف الأسرار میبدی و التصفیه به‌عنوان حدیث نقل شده است. (کشف الأسرار، ۵۸٦/۱ و ۵۹٤/۳ و التصفیه، ۱۳۳ و تعلیقات آن، ۳۵٤). ۱۲٦

فهرست توضیحی اعلام تاریخی

دوست ابوسعید ابوالخیر (مقامات خرقانی و انساب سمعانی ۱۹۴ و تعلیقات اسرار التّوحید، ۶۵۰/۲). ۱۵، ۱۸، ۴۸، ۶۹، ۱۴۶

ابوالحسن عبدالکریم بن عبدالفتاح: کاتب ابوسعید ابوالخیر و مرید خاص او. از وی به‌عنوان ابوالحسن اعرج و گاه به‌عنوان خواجه عبدالکریم در این کتاب و اسرار التّوحید سخن رفته است. اطلاعات در باب او منحصر است به کتبِ مقاماتِ بوسعید و یک داستان از زندگی او در التدوین رافعی نیز آمده است (التدوین، نسخهٔ اسکندریه، ۱۱۳ و سیاق، تلخیص دوم ۱۰۷a و تعلیقات اسرار التّوحید، ۷۰۹/۲). ۸۵، ۱۳۴–۱۳۵

ابوالحسن العنزی: یعنی احمد بن محمّد بن عبدوس نیشابوری. در چاپ قبل آن را الجوهری خوانده بودم و در تعیینِ هویت او دچار اشتباه بودم. در میان مشایخ حدیثِ ابوعبدالرحمٰنِ سُلَمی، و اصولاً کسی که بتواند در جایگاهِ روائیِ این مرد قرار گیرد، ابوالحسن جوهری نداریم. تقریباً یقین دارم که کاتب العنزی را به گونه‌ای که تمام حروف آن به هم پیوسته است، به شیوه‌ای نقّاشی کرده است که به زحمت الجوهری (با حروف به‌هم‌پیوسته) می‌توان خواند امّا کسی که در زنجیرهٔ مشایخ حدیث سُلَمی قرار دارد ابوالحسن العنزی است متوفّی در رمضان سال سیصد و چهل و شش. (دربارهٔ او رجوع شود به تاریخ الأسلام، ذهبی، ۸۳۱/۷) ۷۱

ابوالحسن ناصحی: ابوالحسن محمّد بن محمّد بن جعفر ناصحی (۴۰۳–۴۷۹) وی از خاندان ناصحی نیشابور و از علمای عصر بود که فقه را از ابومحمّد جوینی آموخت و در خردسالی محضر

عبدالمنعم است، پس نسب‌نامهٔ او تا ابوسعید چنین است: ابوسعید ← ابوروح ← ابوالفتح طاهر ← ابوطاهر ← ابوسعید ابوالخیر. ۱۵۲، ۱۵۳

ابوسعید محمّد بن علی الخشاب: (۳۸۱-۴۵۶) از مشاهیر محدثین و صوفیان خراسان وی خادم ابوعبدالرحمن سلمی بوده و به‌عنوان «بُندارِ کتب حدیث» شهرت داشته است (لسان المیزان، ۳۲۰۷/۵ و مشیخهٔ سمعانی ۱٦۷ و سیاق تلخیص دوم ۱۲ و تعلیقات اسرار التّوحید، ٦۵۷/۲). ۷۱، ۱۱۳، ۱۲٦

ابوصالح (بوصالح): مرید ابوسعید ابوالخیر که گویا خلالدارِ شیخ بوده است و سبکی داستانی از وی در بابِ کرامات بوسعید نقل می‌کند (طبقات الشافعیه، ۳۰۹/۵ و تعلیقات اسرار التّوحید، ٦۵۸/۲). ۸۲، ۸۳

ابوالصّلت هروی: عبدالسّلام بن صالح، روایات او را نقد کرده‌اند (الجرح و التعدیل، ٤۸/٦). ۱۱۳

ابوطالب حمزة بن محمّد الجعفری: مقیم نوقانِ طوس (متوفّی ۴۴۷) از دوستان ابوسعید ابوالخیر و از جمله فقها و رجالِ عصر او در طوس (سیاق تلخیص اول ۱۲ و فهرست منتجب الدّین، ۳-٦۲ متن و حاشیه و تعلیقات اسرار التّوحید، ٦۵۹/۲). ۸۵

ابوطاهر [الزّی]ادی: ابوطاهر محمّد بن محمّد بن مَحْمِش الزیادی (۳۱۳-۴۱۰) فقیه و پیشروِ اصحابِ حدیث در خراسان. نسبتِ الزّیادی، در نام او به علتِ سکونت وی در محلهٔ میدانِ زیاد بن عبدالرحمان در نیشابور بوده است. (دربارهٔ او مراجعه شود به السیاق،

خِضری، صحیح است و ما از روی اسنادِ زندگی وی متن را که به صورت حصری بود اصلاح کردیم. وی پیشروِ اصحاب مذهب شافعی در خراسان بوده است و استاد ابوسعید ابوالخیر (ابن خلّکان، ۲۱۵/٤، الوافی بالوفیات، ۷۳/۲، طبقات الشافعیهٔ سبکی، ۱۰۰/۳ و تعلیقات اسرار التوحید، ۶۶۲/۲). ۱۷، ۶۱

ابوعبدالله داستانی: ابو عبدالله محمّد بن علی بن محمّد (۴۱۲-۳۴۸)، از صوفیان به‌نام قرن پنجم و از اقران و دوستان ابوالحسن خرقانی، وی از مردم روستای داستان، در نزدیک بسطام، بوده است (نزهة القلوب، ۳۷۹، حواشی قزوینی بر شدّ الأزار، ۱۸۱ و نفحات الأُنس، ۲۰۷ و النّور من کلمات ابی‌طیفور، ۱۲۹ و تعلیقات اسرار التّوحید، ۶۶۲/۲). ۱۸، ۶۹

ابوعبدالله محمّد بن ادریس الشافعی: (۱۵۰-۲۰۴) یکی از چهار امام فقهی اهل سنّت. ۱۲۶

ابوعبدالله محمّد بن المسیب الأَرغیانی: از مشایخ حدیث و زهّاد ناحیهٔ ارغیانِ نیشابور. عده‌ای از افراد خاندان او از مشایخ حدیث بوده‌اند (انساب سمعانی، ۲۶). ۵۹

ابوعلی زاهر بن احمد فقیه سرخسی: استادِ ابوسعید ابوالخیر و از فقهای بزرگ قرن چهارم (انساب سمعانی، ۲۹۶a و تعلیقات اسرار التّوحید، ۶۶۹/۲). ۱۷، ۵۹، ۶۲

ابوعلی سینا (ابن‌سینا): در باب رابطهٔ او با بوسعید مراجعه شود به مقدمه و تعلیقات این کتاب و نیز مقدمهٔ اسرار التّوحید، چاپ آگاه، چهل و سه ـ پنجاه و شش. ۹، ۱۰، ۱۹، ۳۸، ٤٦، ٤٨، ۱۳۸-۱۳۹، ۱٤٤

ابوعلی کرخی (یا خوجی): در باب هویّتِ این پیر و صورت درستِ نام او منبعی جز همین کتاب و اسرار التّوحید وجود ندارد (تعلیقات اسرار التّوحید، ٦٦٥/۲ دیده شود). ٦٦

ابوعمرو حسکویه: از تاجران به‌نام نیشابور صاحبِ خانِ معروف به خانِ ابوعمرو حسکویه و «رئیس الباعه» (= رئیس صنف دلاّلان) نیشابور (سیاق تلخیص دوم ٣٤، ٨٣و ٨٦و تلخیص اول ٣٨و تعلیقات اسرار التّوحید، ٦٧٥/۲). ۱۰۲

ابوالفتح طاهر بن سعید بن فضل‌الله: پسر ابوطاهر و نوهٔ ابوسعید که در اسرار التّوحید به‌عنوان بلفتح شیخ از وی یاد می‌شود. وی از علمای حدیث و مشهور بوده است (التدوین، ۱۱۹و سیاق تلخیص اول، ۸۱ و مقدمهٔ اسرار التّوحید، شماره ١٤ خاندان ابوسعید). ۱۱۳، ۱۳۳

ابوالفتوح مسعود بن فضل عامری: (متوفّی ۴۸۰) وی نبیرهٔ دختری شیخ بوده و از مشایخ حدیث و اهل تصوّف بوده است (طبقات سبکی، ۳۰۸/۵ و مقدمهٔ اسرار التّوحید، شمارهٔ ۲۵ خاندان ابوسعید). ۱۲٦

ابوالفرج الفضل بن احمد عامری: احتمالاً دامادِ شیخ بوده است و نه نوهٔ او (مقدمهٔ اسرار التّوحید، صد و چهل و نُه). ۱۳۳

ابوالفضائل عبدالمنعم بن ابی‌البرکات: ابوالفضایل عبدالمنعم بن محمّد بن طاهر بن سعید بن ابی‌سعید (۴۸۷-۵۶۵)، وی به گفتهٔ ابن‌النّجّار (در ذیل تاریخ بغداد، ۹/۱-۱۷۷) برجسته‌ترین فرد خاندان ابوسعید بوده است. در مرو و در پنج دیه از علمای بزرگ عصر امثال محمّد بن منصور سمعانی سماع حدیث داشته و از

شاگردان امام محمّد غزّالی نیز بوده است. وی سپس به بغداد آمده و در رباط بسطامی اقامت گزیده و شیخ این رباط معروف بغداد بوده است. قبر وی در شونیزیه در کنار قبر جنید بوده است. ۱۵۳

ابوالفضل حسنِ سرخسی: ابوالفضل محمّد بن حسن، مراد و مرشد بوسعید از شاگردانِ ابونصر سراج طوسی (کشف المحجوب، ۲۳٤، ۲۸۷ و کشف الأسرار میبدی، ۲۰٤/٦ و ۲۰٦/٥ و نفحات الأنس، ۱۹۷ و تعلیقات اسرار التّوحید، ٦۷۲/۲). ۱۷، ٦۲، ٦٥، ٦٦، ٦۹، ۷۹-۸۱

ابوالقسم قشیری: استادِ امام، عبدالکریم بن هوازن (۳۷۶-۴۶۵) دانشمند و صوفی بزرگ قرن پنجم و صاحب رسالهٔ قشیریه و بر طبق افسانه‌ها معاندِ ابوسعید در آغاز و شیفتهٔ وی در پایان کار (طبقات الشافعیه، ۱٥۳/٥ و تعلیقات اسرار التّوحید، ٦۷٦/۲). ۳٤، ۱٤٦، ۱٤۷

ابوالقسم بشر یاسین: ابوالقاسم بشر بن یاسین (متوفّی ۳۸۰) یکی از نخستین آموزگاران روحانی بوسعید و گویندهٔ بسیاری از شعرهایی که بوسعید می‌خوانده است. وی از مشایخ حدیث نیز به شمار می‌رود (سیاق تلخیص دوم، ٥٦ و تعلیقات اسرار التّوحید، ٦۷٤/۲). ۱۷، ۱۹، ٦۱، ۱۱۷، ۱۲۲

ابوالقاسمک: از زندگی این حاجب بوالقسمک اطّلاعی، جز آنچه در این دو کتاب (کتاب حاضر و اسرار التّوحید، ۷۱ و ۷۲) آمده، اطلاع دیگری نیافتم. ۹۳

ابومحمّد جوینی: رکن الأسلام ابومحمّد عبدالله بن یوسف جوینی

(متوفّی ۴۳۸) فقیه و اصولی و مفسّر و ادیب برجستهٔ خراسان در نیمهٔ اول قرن پنجم. نام وی در متن ما و نسخه‌های اسرار التّوحید، چاپ آگاه، محمّد بود که بر طبق اسناد زندگی وی به ابومحمّد اصلاح شد (ابن خلکان، ۴۷/۳، سیاق تلخیص اول، ۳۱ و انساب سمعانی، ۱۴۴ و تعلیقات اسرار التّوحید، ۶۷۹/۲). ۱۷، ۶۲

ابومحمّد عبدالله بن محمّد المرتعش: (متوفّی ۳۲۸) از صوفیان به‌نامِ خراسان، متوفّی در بغداد. وی از یارانِ ابوحفص حداد نیشابوری، از بزرگان ملامتیهٔ خراسان بوده است (حلیة الأولیاء، ۳۵۵/۱۰، طبقات الصّوفیهٔ سُلَمی، ۳۴۹، رسالهٔ قشیریه، ۲۸ و تذکرة الأولیاء، ۸۵/۲و تعلیقات اسرار التّوحید، ۶۷۹/۲). ۶۲

ابومحمّد عیاری: صورت درست این نام و نام ابوسعید عیاری هنوز بر من روشن نیست (تعلیقات اسرار التّوحید، ۶۷۹/۲ دیده شود). ۶۰، ۱۱۳

ابوالمظفّر طاهر بن محمّد الاسفراینی شاهفور: ظاهراً صورت درستِ نام او ابوالمظفّر شاهفور بن طاهر بن محمّد اسفراینی است (متوفّی ۴۷۱ در طوس) فقیه و اصولی و مفسّر بزرگ صاحب تفسیر معروف به تاج التّراجم، وی از اصحاب اصم روایت داشته و از طریق مصاهرت با ابومنصور اسفراینی بغدادی وابسته بوده است (سیاق تلخیص دوم ۷۳a و سبکی ۱۱/۵). ۱۲۶

ابومنصور ورقانی: از وزرای دورهٔ نخستین سلاجقه در خراسان، اطّلاعات در باب زندگی او بسیار اندک است. از خلال همین کتاب و اسرار التّوحید و اشاره‌ای که باخرزی در باب او دارد، حدود

بُغراخان: شهاب‌الدوله هارون بن سلیمان (متوفّی ۳۸۴ یا ۳۸۳) نخستین فرمانروای سلسلهٔ ایلک‌خانی ترکستان. نسبت صوفی‌کشی که مؤلّف این کتاب و محمّد بن منوّر به او می‌دهند جای دیگر ثبت نشده است. ابن اثیر از یک نفر بغراخان در حوادث ۴۳۶ نام می‌برد که علیه اسماعیلیه سخت‌گیری می‌کرده‌است (ابن‌اثیر، ۵۲٤/۹ و ترجمهٔ تاریخ یمینی، ۹۵ و تعلیقات اسرار التّوحید، ٦۹۲/۲). ۱۰۷

بقیة بن الولید: (۱۱۰-۱۹۷) از مشهورترین رُواتِ احادیث (میزان الأعتدال، ۳۳۱/۱ و الجرح و التعدیل، ۲۰۸/۲). ۷۱

بلخی ← حسین بن محمّد.

تاج‌الدّین سمعانی: منظور، به‌احتمال قوی، ابوالمظفّر منصور بن محمّد بن عبدالجبّار سمعانی (۴۲۲ یا ۴۲۶-۴۸۹) است. جدّ تاج‌الاسلام ابوسعید سمعانی مؤلف کتاب الأنساب. لحن مؤلّف نشان می‌دهد که وی را درک نکرده بوده است و چنین شخصی در میان خاندان سمعانی باید همان ابوالمظفّر نیای این خاندان باشد. بقیه معاصران مؤلّف‌اند و بسیاری از آنان پس از مؤلّف وفات کرده‌اند. (الأنساب، ۳۸۰ و ۳۷۹). ۱۵۹

جابر بن عبدالله انصاری: از یاران رسول(ص) متوفّی ۷۸ (الاصابه، ۲۱۲/۱) ژوکوفسکی جابر بن عبّاس خوانده متن: «جابر بن عبـ» است و در میان یاران رسول(ص) جابر بن عباس نداریم. ٤٥، ٥٩

جبرئیل: ۸۷

جبیر بن نفیر ← حسین بن سبر.

الجیزی است (ابن خلکان، ۲۹۱/۲ و تهذیب التهذیب، ۲٤٥/۳). ۱۲٦

رکنی ← حکیم رکنی.

زید بن وهب: ابوسلیمان همدانی وی از جمعی از یاران رسول^ص روایت دارد و یکی از کسانی که از او روایت دارند اعمش است (الجرح و التعدیل، ٥۷٤/۳). ٥٥، ۸٥

سری بن المغلس السقطی: ابوالحسن (متوفّی میان سالهای ۲٥۱-۷)، صوفی مشهور بغداد (حلیة الأولیاء، ۱۱٦/۱۰، طبقات سلمی، ٤۸، لسان المیزان، ۱۳/۳ و ابن خلکان، ۲۷٤/۱ و تذکرة الأولیاء، ۲۷٤/۱). ٦۲

سُعدیٰ: نام زنی است و کنایه از مطلق معشوق در شعر عربی، نظیرِ لیلی ۱۰۸

سعید بن سنان: ابومهدی الحمصی از مشاهیر رُواتِ احادیث (میزان الأعتدال، ۱٤۳/۲). ۷۱

سقطی ← سریّ.

سلمی ← ابو عبدالرّحمن.

سمعانی ← تاج‌الدّین.

شافعی ← ابوعبدالله

شبلی ← ابوبکر.

شبوی: جز آنچه در اسرار التّوحید، ۷۰۳/۲، و همین کتاب در باب این پیر آمده است که وی خالِ فرزندان یا خالِ مادرِ فرزندانِ شیخ بوده است، اطلاع دیگری در باب او نیافتم و چون مردی عامی و کاسب‌کار بوده است طبیعی است که اطلاعی در باب او موجود نباشد. ۸۲-۸٤

صاعد، قاضی: ابوالعلاء صاعد بن محمّد بن احمد (۳۴۳-۴۳۲ یا

۴۳۱) فقیه بزرگ حنفیِ نیشابور و صاحب مقام والا در سیاست عصر، وی موردِ توجه خاص سلاطین غزنوی بود (الجواهر المضیئة، ۱۶۱/۱ و سیاق تلخیص اول، ۸۶و تاریخ بیهقی، ۳-۴۱ و موارد دیگر همان کتاب و انساب سمعانی، ۳۱و تعلیقات اسرار التوحید، ۷۰۵/۲). ۹۰-۹۳

صالح بن عَدِیّ النُمَیری: ابوالهیثم صالح بن عَدِیّ نُمَیری بَصْری ذرّاع. ذهبی سال فوتِ او را در شمار درگذشتگانِ سنهٔ دویست و پنجاه آورده است (تاریخ الأسلام، ذهبی، ۵۱/۵-۱۱۵۰؛ الجرح و التعدیل، رازی، جلد۴، شمارهٔ ۱۸۰۳). ۵۹

طائی ← داود.

طغرل: پادشاه سلجوقی که از ۴۲۹ تا ۴۵۵ سلطنت کرده است (راحة الصدور، ۹۷ متن و حاشیه). ۱۳۰

عناری ← ابوسعید عیاری؛ ابومحمّد عیاری.

عبدالرّحمن (استاد): عبدالرّحمن بن ابی‌صالح مقری، از مشایخ تصوّف نیشابور، متولّد ربع اوّل قرن پنجم (التحبیر، ۲۰۱/۱و مشیخهٔ سمعانی، ۷۶و سیاق تلخیص دوم، ۹۲و تعلیقات اسرار التوحید، ۷۰۸/۲). ۱۰۵، ۱۰۶

عبدالرّحمن بن ابی‌بکر الخطیب المروزی ← ابوبکر خطیب.

عبدالرّحمن بن عبدالمؤمن مهلبی جرجانی: از مشاهیر محدّثین که از ابن‌عدی روایت می‌کند (تذکرة الحفاظ، ۷۵۷/۲). ۵۹

عبدالکریم، خواجه: ← ابوالحسن عبدالکریم بن عبدالفتّاح.

عبدالله بن شیرویه: در اصل عبدالله بن سر (بدون نقطه) است، امّا تقریباً یقین است که «شیرویه» درست است. این ابن‌شیرویه

(متوفّی سیصد و پنج) از بزرگان علمای حدیث نیشابور بوده است و به تصریح سُبکی یکی از مهم‌ترین راویانِ مُسندِ ابن‌راهویه (یعنی همان اسحاقِ حنظلی) شناخته می‌شده است. تمامی نام او چنین است: عبدالله بن محمّد بن عبدالرحمٰن بن شیرویهٔ نیشابوری مشهور به ابن‌شیرویه (دربارهٔ او ← طبقات الشافعیه، سُبکی، ۳۰۵/۳ و تاریخ الأسلام، ذهبی، ۸۹/۷–۹۰). ۷۱

عبدالله بن محمّد الاشعری: به همین صورت نامِ او در ضمنِ همین روایت به وسیلهٔ ابوسعید خرکوشی نیز ضبط شده است امّا در کتب حدیث نیافتم (← تهذیب الأسرار، خرکوشی، ۳۶۲). ۷۳

عبیدالله بن موسی العبسی، ابومحمّد: از جملهٔ محدّثین قرن دوم و آغاز قرن سوم است و از اعمش روایت دارد (الجرح و التعدیل، ۳۳۴/۵) متن عبدالله بود و به قرینه اصلاح شد. هم در نسخهٔ حالات و هم در تهذیب الأسرار، این نام عبدالله آمده است. ولی مؤلف الجرح و التعدیل آن را عبیدالله و در ردیف عبیدالله نقل کرده است. ۸۵

عَزّه: دخترِ جمیل بن حفص معشوقهٔ کُثَیّر شاعر (← کُثَیّر) شرح حال او با نام عاشقش کثیر به هم آمیخته است. ۱۵۹

عقب (جنّی): ۱۳۲

علاء بن سالم: صورت درستِ این نام، همان است که در متن آورده‌ایم ولی در نسخهٔ اصل به‌گونهٔ علاءِ بن سالب کتابت شده است (دربارهٔ علاء بن سالم، متوفّی ۲۵۸، که از راویان حدیث است ← تاریخ الأسلام، ذهبی ۴/۶–۱۲۳). ۵۹

علی بن ابیطالبع: ۶۳، ۸۶، ۹۹

علی بن موسی الرّضاع: ۶۳

علیِ حسنِ کرمانی: خواجه علی بن حسنِ سیرگانی از صوفیان برجستهٔ قرن چهارم و نیمهٔ اوّل قرن پنجم. وی شغل داروفروشی و اوقاف بسیار و مریدانِ فراوان داشته (طبقات الصّوفیهٔ انصاری، ۵۳۹، ۵۴۷، کشف المحجوب، ۲۱۵ و تعلیقات اسرار التّوحید، ۷۱۲/۲). آنچه در مراجعِ کتاب حاضر به عنوان رسالة التّصوف (نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، به شماره ۴۲۵۱) معرّفی شده یکی از تألیفات همین عارف است و نامِ اصلیِ آن رساله السواد و البیاض. نسخه‌ای از آن، با همین عنوان، در کتابخانهٔ آیةالله مرعشی، در قم، موجود است، به شمارهٔ ۱۱۷ (نیز مراجعه شود به معجم السفر، سلفی، ۱۵۹). ۱۳۴

علی عیار: هویّتِ این شخص که در اسرار التّوحید، ۳۴۳ نامش به‌صورتِ خواجه علی خبّاز آمده، معلوم نشد. ۱۳۴

علی‌محمّد نسوی: ابوجعفر محمّد بن علی معروف به محمّد بن علیان نَسَوی صوفی نامدار خراسان و از اصحاب ابوعثمان حیری نیشابوری، وی از مردم روستای بیسمه (← بیسمه) بوده است (شرح مشکلات نفحات الأنس، ۵۱، حلیة الأولیاء، ۳۷۶/۱۰ و طبقات سلمی، ۴۱۷، الأکمال ابن ماکولا، ۲۶۸/۶ و تعلیقات اسرار التّوحید، ۷۱۹/۲). ۶۷

عمر: ۶۰

عمرو (جنّی): ۱۳۲

عمید بولوق ← موفّق الدّین کحّال.

عمید خراسان ← محمّد، عمید خراسان.

عنازی ← ابوسعید؛ ابومحمّد.

العَنْزی ← ابوالحسن العَنْزی.

عیاری ← ابوسعید؛ ابومحمّد.

قتادة: قتادة بن دعامهٔ بصری (۶۱-۱۱۸) از محدّثان مشهور قرن اول (الجرح و التعدیل، ۱۳۳/۷). ۱۱۳

قشیری ← ابوالقسم.

قفال ← ابوبکر.

کُثَیِّر: ابوصخر کثیّر بن عبدالرّحمن، یکی از بزرگترین شعرای قرن اول هجری و یکی از معروفترین عاشقان در تاریخ شعر عرب، وی عاشق عزّه بود و به نام کثیّرِ عزّه مشهور است (الشعر و الشعراء، ٤١٠ و ابن خلکان، ١٠٦/٤ و عیون الأخبار، ١٤٤/٢). ۱۵۸، ۱۵۹

کرّامی ← ابوبکر اسحاق.

کرخی ← ابوعلی.

لقمان سرخسی: از عقلای مجانین عصر بوسعید و از کسانی که در تربیت روحانی بوسعید تأثیر بسیار داشته است. داستانهای زندگی او با حیات بوسعید به هم آمیخته است (تعلیقات اسرار التّوحید، ٧٤٩/٢، دیده شود در کلمهٔ سرخس). ١٧، ٦٣، ٦٤

مالک بن اَنَس الأَصبحی، ابو عبدالله: پیشوای مذهب مالکی در فقه اهل سنّت (متولد ۹۳ یا ۹۴ و متوفّی ۱۹۷) مردی زاهد و از حکومت برکنار (ابن خلکان، ١٣٥/٦ و حلیة الأولیاء، ٣١٦/٦). ١٢٦

است، عبدالغافر سال وفات او را ۴۹۲ نوشته است (سیاق تلخیص دوم ۱۳٦b و مقدمهٔ اسرار التوحید، چاپ آگاه، در باب خاندان بوسعید شمارهٔ ۲). ۱۳۳

منصور حلاج، حسین بن منصور: (مقتول در بغداد به سال ۳۰۹ ه.ق.) صوفی نام‌آور ایرانی (اخبار الحلاج و ابن خلکان ۱٤۰/۲ و تعلیقات اسرار التوحید، ٦۹٦/۲). ۵۷

موفق: ابوالعزّ الموفّق بن سعید بن فضل الله پسر ابوطاهر و نوهٔ بوسعید از مشایخ علم و تصوّف بوده است در ۴۸۸ درگذشته است. (سیاق تلخیص دوم ۱۳۵ و التدوین، ۵۰۳ و مقدمهٔ اسرار التوحید، شمارهٔ ۱۷ خاندان ابوسعید). ۱۳۳

موفق الدّین کحّال: احتمالاً همان موفّق‌الدّین محمّد بن ابی‌بکر مستوفی است که عجبی سمرقندی از شعرای عصر سلجوقی ماوراءالنّهر او را مدح کرده است، به قرینهٔ این که عمید که در این کتاب به‌عنوان صفت او به کار رفته همان مستوفی است (لباب الالباب، ۲۰-۵۱۹ و کلمهٔ عمیدِ خراسان در تعلیقات اسرار التوحید، ۷۱۵/۲). ۱۵۲

میهنی ← ابوسعید بن ابی‌روح.

ناصحی ← ابوالحسن.

ناصر: ابوالعلاء ناصر بن فضل‌الله، فرزند ابوسعید ابوالخیر که خود اهل علم و حدیث بوده و از قشیری نیز سماع داشته است. وفات او را عبدالغافر اول رمضان ۴۹۱ در مهنه نوشته است (سیاق تلخیص دوم ۱۲٦a و طبقات الأولیاء ابن الملقّن، ۳۷٦ و مقدمهٔ اسرار التوحید، شمارهٔ ٤ خاندان ابوسعید). ۱۳۳

ناصر مروزی: ابوالفتح ناصر بن حسین بن محمّد عمری مروزی نیشابوری (متوفّی ۴۴۴) از سرانِ فقهای شافعیّه در خراسان و از شرکای درس بوسعید (سیاق تلخیص اول، ۹۱ و ۹۳ و طبقات سبکی ۳۵۰/۵). ۱۷، ۶۲

نافع المقری: ابوعبدالله، مولیٰ ابن‌عمر که از او روایت می‌کند. ۱۲۶

نجّار: از احوال این مریدِ شیخ جز آنچه در این کتاب و اسرار التّوحید آمده است، اطّلاعی به دست نیامد. (تعلیقات اسرار التّوحید، ۷۲۷/۲ دیده شود). ۶۶، ۸۷، ۱۳۲، ۱۳۶

نسّاج، محمّد نسّاج: در باب این محمّد نساج اطّلاعات بسیار اندک است و بیشترین اطلاعات همین مطالب کتاب ماست که تا حدی زمان حیات او را روشن می‌کند و چند نکته که مولانا جلال‌الدّین رومی در کتاب فیه ما فیه از وی نقل کرده است. اینک متنِ سخنانِ مولانا: «شیخِ نسّاجِ بخاری مردی بزرگ بود صاحب دل. دانشمندان و بزرگان نزدِ او آمدندی به زیارت، بر دو زانو نشستندی. شیخ امّی بود. می‌خواستند که از زبانِ او تفسیرِ قرآن و احادیث شنوند. می‌گفت: «تازی نمی‌دانم، شما ترجمهٔ آیت را [یا حدیث را بگویید تا من معنی آن را بگویم.» ایشان ترجمهٔ آیت را] می‌گفتند و او تفسیر و تحقیق آن را آغاز می‌کرد و می‌گفت که مصطفی (صلّی الله علیه و سلّم) در فلان مقام بود که این آیت را گفت، و احوالِ آن مقام چنین است و مرتبهٔ آن مقام را و راههای آن را و عروج آن را به تفصیل بیان می‌کرد. روزی علویی، مُعرّفِ

قاضی را به خدمتِ او مدح می‌کرد، و می‌گفت که «چنین قاضی در عالم نباشد. رشوت نمی‌ستاند. بی‌میل و بی‌محابا خالص مخلص جهتِ حق میان خلق عدل می‌کند.» گفت: اینک می‌گویی که او رشوت نمی‌ستاند، این، یک باری دروغ است. تو مرد علویی از نسلِ مصطفی صلی الله علیه و سَلّم او را مدح می‌کنی و ثنا می‌گویی [که او رشوت نمی‌ستاند] این رشوت نیست؟ و ازین بهتر چه رشوت خواهد بودن که در مقابلهٔ او او را شرح می‌گویی؟»

استاد فروزانفر در تعلیقات *فیه ما فیه* نوشته است: «شیخ نسّاج بخاری: بدون شک و تردید وی همان کس است که مولانا در غزلی بدو اشاره کرده و گفته است:

گر نه علمِ حال فوق قال بودی کی شدی
بنده اعیانِ بخارا خواجهٔ نسّاج را

ولی با فحصِ بلیغ شرحِ حال او به دست نیامد.» سپس استاد فروزانفر مطلبی از *نفحات الأنس* جامی، در شرح حال خواجه علی رامتینی از خلفاء خواجه عبدالخالق غجدوانی ــ که نقشبندیان در کتب خود وی را به‌عنوانِ «حضرتِ عزیزان» یاد می‌کنند ــ نقل کرده که در آنجا، جامی گفته است: «و ایشان [=خواجهٔ علی رامتینی] را مقاماتِ عالیه و کراماتِ ظاهره بسیار بوده و به صنعتِ بافندگی مشغول می‌بوده‌اند، و این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت به ایشان است، آنچه مولانا جلال‌الدّین

رومی قُدِّسَ سِرُّه در غزلیات خود فرموده است: گر نه علمِ حال... الخ.» سپس استاد فروزانفر در دنبال نقل سخنِ جامی افزوده است که: «چون وفاتِ خواجه علیِ رامتینی، به نصّ صاحب رشحات ــ در ضمنِ شرحِ حالِ فرزندِ وی: خواجه ابراهیم ــ در روز دوشنبه ۲۸ ذی‌القعدهٔ سال ۷۱۵ و یا در شهور سنهٔ ۷۲۱ واقع گردیده و بنابراین وفاتِ او حد اقل چهل و سه سال بعد از وفاتِ مولانا (۶۷۲) متأخّر بوده است و از تعبیراتِ مولانا: «امّی بود، می‌گفت» (در فیه ما فیه) و «کی شدی» (در غزلیات) استنباط می‌شود که زمان زندگیِ شیخ یا خواجهٔ نسّاج بر عصر مولانا مقدم بوده است. پس به هیچ روی خواجه علی رامتینی مراد مولانا از شیخِ نسّاج بخاری و خواجهٔ نسّاج نتواند بود.» (فیه ما فیه، ۱۱۰، تعلیقات ۳۰۸، دیوان کبیر مولانا، ۸۷/۲).

نقدِ استاد فروزانفر از عبارتِ جامی در کمالِ استواری است و اینک متنِ ما، که متأسفانه با همهٔ فحص بلیغ، دور از توجه استاد فروزانفر قرار گرفته است. هم در حلقهٔ مریدان مولانا، شمس‌الدّین افلاکی در مناقب العارفین، ۱۵۱/۱، سخنانی دارد که از شیفتگی مولانا نسبت به خواجهٔ نسّاج خبر می‌دهد «چون سماع شروع کردند... مگر کمال‌الدّین امیرِ محفل... به خُبثِ یاران مشغول شد که مریدان مولانا عجایب مردم‌اند. اغلب عامی و محترفه و اعیانِ شهراند. مردم فُضَلا و دانا گِردِ ایشان کمتر می‌گردند؛ هرکجا خیّاطی و بزّازی و بقّالی که هست او را به

مریدی قبول می‌کند. از ناگاه حضرتِ آن سلطانِ آگاه، در میانِ سماع، چنان نعره‌ای زد که همگان بی‌خود گشتند، فرمود که «ای غر خواهر! منصور ما... نه حلاّج بود؟ شیخ ابوبکر بخارا نه نسّاج بود؟ و... نه آن کامل دیگر زجّاج؟ حِرفتشان به معرفتشان چه زیان کرد؟» از مجموعهٔ آنچه در عباراتِ حالات و سخنان آمده بعضی مطالبِ شعر و نثر مولانا و عبارت افلاکی در باب نسّاج تأیید می‌شود و آن روحانیّت و صفای خاطرِ نسّاج است و دیگر این که مردمان با چه اشتیاقی آرزوی محضرِ او را داشته‌اند. از تأمّل در عباراتِ صاحبِ حالات و سخنان چندین نکتهٔ مهم از محیط زندگی و روزگار نسّاج به خوبی روشن می‌شود:

۱. نام وی محمّد بوده است.

۲. وی در سمرقند می‌زیسته یا در زمانی که ابوسعید بن ابوروح به سمرقند رفته بوده است، وی مقیم سمرقند بوده است، اگرچه به‌عنوان بخارایی شهرت داشته است.

۳. از معاصرانِ او نام دو تن را ذکر کرده است که عبارتند از موفّق‌الدّین کحّال (به یادداشت مربوط به او در همین تعلیقات مراجعه شود) و حکیم رکنی یا رکنتی (یادداشتِ مربوط به او نیز دیده شود).

۴. نسّاج به کرامات شهرت داشته است.

۵. در چند صفحه بعد، مؤلّف ما مطلبی از نسّاج در باب معتزله نقل می‌کند که نظر او را در باب رؤیت حق در عقّایدِ معتزله نشان می‌دهد و توجیهی است شیرین از گفتار آنان و ضمناً نشان

می‌دهد که او خود مخالفِ معتزله است.

۶. نسّاج سفری به بغداد رفته بوده است و این سفر در تاریخی بوده است که ابوالفضائل میهنی (عبدالمنعم بن ابی البرکات محمّد بن طاهر بن سعید بن ابی‌سعید) جوان بوده است، زیرا می‌گوید: «چون به بغداد رسیدم جوانی دیدم زیبا صورت، خوب سیرت، ابوالفضائل نام، که پیر جمع و سیّد قوم بود از فرزندانِ شیخ ابوسعید ابوالخیر.» و از آنجا که اطلاعات کافی از زندگی این ابوالفضائل در دست است می‌توان حدس زد که سفر نسّاج به بغداد در حدود دههٔ دوم قرن ششم و احتمالاً اواخر آن دهه بوده است.

۷. چون نسّاج، ابوالفضائل (۴۸۷-۵۶۵) را در جوانی او دیده بوده است، باید این دیدار، در اوایل قرن ششم[1]، و حداکثر حدود ۵۱۰ تا ۵۲۰ (که وی در سنّی میان ۲۳ تا ۳۳ بوده است) اتّفاق افتاده باشد و حداکثر در ۵۲۰ هجری باشد و در آن تاریخ ظاهراً نسّاج خود مردی میان‌سال یا پیر بوده است و با این محاسبات حدود زمانی روزگار او باید حدود ۴۵۰ تا ۵۲۰ بوده باشد، پس او از صوفیان ماوراءالنّهر در نیمهٔ دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم بوده است.

از سوی دیگر ابوسعید بن ابی‌روح که خود در جوانی دوران

---

۱. جد او، ابوالفتح طاهر (۵۰۲-۴۲۰) در ۸۲ سالگی درگذشته است و اگر فرزندان وی ابوروح و ابوالبرکات بین سی سالگی تا چهل سالگی وی تولد یافته باشند، سال تولد آنها بین ۴۵۰ تا ۴۶۰ خواهد بود و اگر تولد ابوروح را در ۴۶۰ فرض کنیم و تولّد ابوسعید بن ابوروح هم در چهل سالگی پدرش باشد، او متولد حدود ۵۰۰ هجری خواهد بود که در جوانی، حدود ۲۰ سالگی، نسّاج را دیده است.

پیری نسّاج را درک کرده است، سال تولّدش نمی‌تواند دیرتر از اوایل قرن ششم باشد و طبعاً سال دیدارش با نسّاج در سمرقند در حدود ۵۲۰ خواهد بود که آن نیز تأیید دیگری است بر آنچه در باب روزگارِ حیات نسّاج گفتیم. ۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷

نسوی ← علی محمّد.

نظام‌الملک: ابوعلی حسن بن علی (۴۰۸-۴۸۵) وزیر نامدار سلجوقی و از مشوّقان صوفیه (ابن‌خلکان ۱۲۸/۳). ۳۳، ۳۸، ۹۹

نمیری ← صالح.

ورقانی ← ابومنصور ورقانی.

هروی ← ابوالصّلت.

یحیی ماوراالنّهری: از زندگی این درویش جز آنچه در اسرار التّوحید، ۱۵۱-۱۵۳ و این کتاب آمده، اطلاعی نیافتم. ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲

یوسف بن عطیّة الصفار: از مردم بصره، وی از قتاده و ثابت روایت می‌کند (میزان الأعتدال ذهبی، ٤٦٨/٥). ۱۱۳

فهرست توضیحی اعلام اماکن

یکی از قرای آن بوده است (معجم البلدان، ۳۳۴/۲ و مقدمه اسرار التّوحید، شصت و پنج). ۳۰، ۱۰۲

خانقاه شارستان: (در سرخس) ٦٤

ختن: ۱۰٦

خراسان: ۷۸، ۹۷، ۱۲۱

خرقان: ۱٤٦

خوزستان: ۱۵۱

دره‌جز: دره‌گز جزء ولایت ابیورد به حساب می‌آمده است (جغرافیای حافظ ابرو، ۱۹۳ و فرهنگ جغرافیایی، ٤۲/۹). ٦٦

درِ عَزْرَه: یکی از محلات بزرگ نیشابور قدیم (الجواهر المضیئة، ۳٦/۱ و الأنساب، b ۳۲٤ و b ۳۸۹ و تعلیقات اسرار التّوحید، ۷٤۳/۲). ۹۸

رباط کله: ۸۰

رباط کهن: ۷۹

سرخس: ۵۹، ٦۲، ٦۳، ۷۰، ۸۱، ۹۹، ۱٤۹

سمرقند: ۳۰، ۱۵۲

شادمهنه: این نام در نسخهٔ موجود کتاب به صورت ساد است و در اسرار التّوحید به صورت شامینه/ شادمهنه ضبط شده است (اسرار التّوحید، چاپ آگاه، ۳۸) و در کتب جغرافیا نام آن نیامده است، تنها حافظ ابرو در ذکر ولایت ابیورد، جزء بلوک دره‌جز از ساه‌مهنه (نسخهٔ موزه بریتانیا) و ساومنه (نسخهٔ عکسی بنیاد فرهنگ) یاد می‌کند. آقای ابوالفضل قاسمی که خود از مردم این ولایت است آن را شادمینا ثبت کرده است (جغرافیای حافظ ابرو، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، ۱۹۳ و نسخهٔ عکسی بنیاد فرهنگ ۲۰۷ و خاوران از ابوالفضل قاسمی، ۵۸، و تعلیقات اسرار

فهرست الفبایی اشعار

الف. شعرهای فارسی

در عشق تو بی چشم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست
گر من همه معشوق شدم عاشق کیست (اسرار التّوحید، ۹۲) ۱۰۹
گر مرده بوم برآمده سالی بیست
تو پنداری که گورم از عشق تهیست
گر دست بخاک برنهی کین جا کیست
آواز آید که حال معشوقم چیست (اسرار التّوحید، ۲۹۳) ۱۱۹
اندر همه دشت خاوران خاری نیست
کش با من و روزگار من کاری نیست (اسرار التّوحید، ۲۰۳، ۳۲۹، ۳٦۲) ۷۹
از دوست بهر چیز چرا باید آزرد
کین عشق چنین باشد گه شادی و گه درد
گر خوار کند مهتر خواری نکند عیب
چون باز نوازد شود آن داغ جفا سرد
صد نیک به یک بد نتوان کرد فراموش
از خار بر اندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد تو عذر همی خواه
هر روز بنو یار دگر می‌نتوان کرد (اسرار التّوحید، ۷۸) ۱۱۱
دردا که همی روی به ره باید کرد
وین مفرش عشق را دوته باید کرد (اسرار التّوحید، ۳٤۵) ۱۳۵
بی تو جانا قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زفان شود هر مویی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد (اسرار التّوحید، ۱۹) ۱۱۷
کمال دوستی آمد ز دوست بی‌طمعی
چه قیمت آرد آن چیز کش بها باشد
عطادهنده ترا بهتر از عطا بیقین
عطا چه باید چون عین کیمیا باشد (اسرار التّوحید، ۱۹، ۳۱۳) ۱۲۱
مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر
کرا معاینه باید خبر چه سود کند (نامه‌های عین‌القضات، ۳۹۱/۱ و اسرار التّوحید، ۱۰۲ ابیات دیگری از این قطعه آمده است) ۱۱۷
عاشقی خواهی که پایانش بری
بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند (احتمالاً از رابعهٔ بنت کعب است. نفحات الأُنس، ۴۳۱ و مرصاد العباد، ۷۳ و تعلیقات آن ۵۸۲ و خلاصة المقامات، چاپ لاهور، ٤ و اسرار التّوحید، ۳۴۳) ۱۳۴
هر باد که از سوی بخارا به من آید
زو بوی گل و مشک و نسیم سمن آید
بر هر زن و هر مرد کجا بروزد آن باد
گویند مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ
کان باد همی از بر معشوقِ من آید

هر شبْ نگرانم به یمن تا تو برآیی
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
با هر که سخن گویم، گر خواهم و گر نی
اول سخنم نام توْ اندر دهن آید (نامه‌های عین‌القضات، ۱۳۳/۲ و ابوعبدالله رودکی از عبدالغنی میرزایف، ۳۳۲ و مقالهٔ «آل بنجیر» از استاد احمد گلچین معانی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد، ۱۳٤۸، سال ۵، شمارهٔ ۲۰۲/۲–۱۹۸ و اسرار التّوحید، ۹۱/۲–۷۹۰) ۱۰٦

دوست برِ دوست رفت یار برِ یار
خوشتر ازین در جهان، هیچ بود کار؟ (اسرار التّوحید، ۳٤٦) ۱۲٦

بررسته دگر باشد بربسته دگر (در مختارنامهٔ عطار تضمین شده است، ۱۸۵ و نیز رک. کشف الحقایق نسفی، ۷۵ و اسرار التّوحید ۳۳۳) ۱۱۵

در میدانی با سپر و ترکش باش
سر هیچ بخود مکش به ما سرکش باش
گو خواه زمانه آب و خوه آتش باش
تو شاد بزی و در میانه خوش باش (اسرار التّوحید، ۷۲) ۸۰

مستک شده‌ای همی ندانی پس و پیش (جامی مصراع دوم آن را به صورت: «هان گم نکنی تو این سرِ رشتهٔ خویش» آورده است. نفحات، ۲۰۸ و التدوین رافعی، نسخهٔ اسکندریه، ورق ۱۲۰ و اسرار التّوحید، ۲۵) ٦۵

تا شیر بدم شکار من بود پلنگ
سالار بدم به هر چه کردم آهنگ
تا عشق ترا به بر درآوردم تنگ

از بیشه برون کرد مرا روبه لنگ (اسرار التّوحید، ۳۵، ۲۴۳) ۷۸
چون خاک شدی خاکِ ترا خاک شدم
چون خاک ترا خاک شدم پاک شدم (اسرار التّوحید، ۲۰۲) ۱۲۲
چونان شده‌ام که دید نتوانندم
تا پیش تو ای نگار ننشانندم
خورشید تویی به ذرّه من مانندم
چون ذره بخورشید همی دانندم (روح الأرواح سمعانی نسخهٔ توبینگن، 41b و کشف الأسرار میبدی، ۵۰۹/۹ و اسرار التّوحید، ۳۱۳) ۱۲۱
من دانگی سیم داشتم حبّهٔ کم
دو کوزه می خریده‌ام پارهٔ کم
بر بربط من نه زیر مانده است و نه بم
تا کی گویی قلندری و غم و غم (اسرار التّوحید، ۷۳) ۹۶
معدن شادیست این و معدن جود و کرم
قبلهٔ ما رویِ دوست و قبلهٔ هر کس حرم (اسرار التّوحید، ۵۳) ۷۰،
بوالعجب یاری ای یار خراسانی
بندهٔ بوالعجبیهای خراسانم (اسرار التّوحید، ۳۱۳ با تفاوت در قافیه و روح الأرواح سمعانی، نسخهٔ توبینگن، 56b) ۱۲۱
یک روز بیافتی تو در میدانم
زان روز هنوز در خم چوگانم
گفتی سخنی و کوفتی بر جانم
آن کشت مرا و من غلامِ آنم (در اسرار التّوحید، ۱۶۵ شعر دیگری را به جای این

شعر در دنبال داستان شبویی نقل کرده است) ۸٤

همه جمال تو بینم که چشم باز کنم
همه تنم دل گردد چو با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن
چو با تو گویم رازم سخن دراز کنم (در اسرار التّوحید، ۳۵ و کشف الأسرار میبدی، ۷۸۷/۱، ۷۳۲/۳، ۳۷۹/۹، نیز با تفاوتهایی آمده است) ۷۷

من ندانم که کیم خلق ندانند که چیم
نه همانا که برین سان که منم آدمیم (شعر به تصریح مؤلف از ابوالقاسم بشر یاسین است) ۱۲۰

امروز درین شهر چو من یاری نی
آورده به بازار و خریداری نی
آن کس که خریدار بدو رایم نی
وآن کس که بدو رای خریدارم نی ۱۵٤

ب. شعرهای عربی

یا عز أُقسم بالّذی انا عبده
وله الحجیج و ما حوت عرفات
لا ابتغی بدلاً سواکِ خلیلة
فثقی بقولی و الکرام ثقات
و لو انَّ فوقی تربة و دعوتنی
لأجبت صوتکِ و العظام رفات (شعر از کثیّر بن عبدالرحمن معروف به کثیر

عزّه است ولی در دیوان او، چاپ دکتر احسان عباس نیامده است. بدون نام گوینده در متون دیگر هم دیده می‌شود، از جمله در اسرار التّوحید، ۲۹۳ و ۳٤۷ و لطایف الأشارات، ۱٦۹/۱ و الشواهد و الأمثال، ۲۷) ۱۵۸

ففی کُلّ شَیءٍ لَهُ آیة
تَدُلُّ عَلیٰ اَنّهُ واحِد (شعر از ابوالعتاهیّة است و بسیار معروف، التمثیل و المحاضرة، ۱۱ و تعلیقات اسرار التّوحید، ۷۸۲/۲) ۱٤۲

اهلاً بسُعدیٰ و الرّسول و حَبَّذا
وجه الرّسول لحب وجه المرسل (اسرار التّوحید، ۹۱) ۱۰۸

سألتک بل اوصیکِ ان مُتُّ فاکتبی
علی لوح قبری اکانَ هذا متیّما
لَعلَّ شجّیاً عارفاً سنَنَ الهویٰ
یَمُرُّ علی قبر الغریبِ فسلّما (بدون نام گوینده با یک بیت دیگر در طبقات الصّوفیة انصاری، ۱٤-۱۳ و کشف الأسرار میبدی، ۲۳٤/۷ و اسرار التّوحید، ۳٤۷ نیز آمده است) ۱۵۹

فتحققتك فی سرّی فناجاک لسانی
فافترقنا بمعانی و اجتمعنا بمعانی (اللُّمع، ۲۱۲ و نیز کشف المحجوب، ۳۲۸ و رسالة التصوف (= السواد و البیاض خواجه علی حسن سیرگانی) ورق ۱۰۲، که بیت دوم را هم به نام جنید آورده است. در رسالهٔ قشیریّه نیز به نام جنید آمده، ۱۰٦ ولی در دیوان حلاج، چاپ ماسینیون، به‌نام حلاّج آمده است، ۱۱٦، نیز مراجعه شود به «مستند اشعار رسالهٔ قشیریه» از استاد احمد مهدوی دامغانی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال ۲۲، ص۱۷۳) ۱٤۷

فهرست فِرَق و جماعات

فهرست مطالب متن کتاب

باب چهارم، در فوائد انفاس وی: ۱۱۳-۱۲۵

واژه‌نامه*

فهرست لغات و ترکیبات و اصطلاحات و تعبیرات

---

* در این فهرست، علامت ← به معنی تقابل، تضاد یا ارتباط دو مفهوم است و تعبیراتی که در « » نهاده شده است مربوط به مکاتباتِ ابن‌سینا و ابوسعید است.

ت

ج

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

گ

ن

فهرست تطبیقی اسرار التّوحید و حالات و سخنان*

---

* اعدادِ سمتِ راست اشاره به صفحاتِ حالات و سخنان (چاپ حاضر) دارد و اعدادِ سمت چپ، صفحات اسرار التّوحید (انتشارات آگاه) را نشان می‌دهد.

مشخّصات منابع و مراجع

الف. کتب فارسی و عربی چاپی:

ابن اَبی اُصَیْبِعَة، ابوالعباس احمدبن قاسم، مشهور به ~، عیون الأنباء فی طبقات الأطبّاء، شرح و تحقیق الدکتور نزار رضا، منشورات دار مکتبة الحیاة، بیروت، بی تا.

ابن اثیر، عزالدّین ابوالحسن: الکامل فی التّاریخ، بیروت، دار صادر، دار بیروت، ۱۹۶۵/۱۳۸۵.

ـــــ: اللباب فی تهذیب الأنساب، قاهره، ۶۹-۱۳۶۵.

ابن جماعة، بدرالدّین: تذکرة السامع و المتکلّم، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۳ ه.ق.

ابن الجوزی، ابوالفرج عبدالرّحمن: تلبیس ابلیس [نقد العلم و العلماء] عنیت بنشره و تصحیحه و التّعلیق علیه للمرة الثانیة سنة ۱۳۶۸ هجریة، ادارة الطباعة المنیریة بمساعدة بعض علماء الأزهر الشریف، [تجدید چاپ به صورت افست: دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان].

ـــــ: صفة الصفوة، حققه محمود فاخوری، دارالمعرفة، بیروت، ۱۳۹۹/۱۹۷۹.

ـــــ: المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم، حیدرآباد دکن، ۹-۱۳۵۸.

ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی: الأصابة فی تمییز الصحابة، مصر، السعاده، ۱۳۲۳.

ـــــ: لسان المیزان، حیدرآباد دکن، ۱۳۲۹ ه.ق.

ابن حزم الأَندلسی، ابومحمّد علی: الفصل فی الملل و الأَهواء و النحل، بکوشش احمد ناجی الجمالی و محمّد امین الخانجی، مصر ۱۳۲۱ ه.ق.

ابن خلکان، شمس‌الدّین احمد بن محمّد: وفیات الأَعیان، بیروت، دارصادر، حققه احسان عبّاس (۸ جلد)، ۱۹۷۸/۱۳۹۸.

ابن‌شاکر الکتبی، محمّد: فواتُ الوَفَیات، تحقیق احسان عبّاس، بیروت، دارصادر، ۱۹۷۳.

ابن شعبة الحرّانی، حسن بن علی: تحف العقول، قدم له محمّد صادق بحرالعلوم، ۱۳۸۵.

ابن العماد الحنبلی: شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، قاهره، ۵۱-۱۳۵۰ ه.ق.

ابن قتیبة، عبدالله بن مسلم: ادب الکاتب، حققه محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید، مصر، المکتبة التّجاریة الکبری، ۱۹۶۳/۱۳۸۲.

ــــــ: الشعر و الشعراء، بیروت، دارالثقافة، ۱۹۶٤.

ــــــ: عیون الأَخبار، قاهرة، الموسسة المصریة العامة، ۱۹۶۳/۱۳۸۳.

ابن القضاعی، ابوالحسن علی: ترک الأَطناب فی شرح الشهاب، بکوشش محمّد شیروانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٤٤.

ابن ماکولا، ابونصر علی بن هبة الله: الأَکمال فی رفع الأَرتیاب عن المؤتلف و المختلف من الأَسماء و الکُنیٰ و الأَنساب، اعتنی بتصحیحه الشیخ عبدالرّحمن بن یحیی المعلمی الیمانی، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۱/۷-۱۹۶۲-۶.

ابن الملقن، سراج‌الدّین ابوحفص عمر: طبقات الأَولیاء، حققه نورالدّین شریبة، قاهره، مکتبة الخانجی، ۱۳۹۳.

ابن النجّار، ابو عبدالله محمّد بن محمود: ذیل تاریخ بغداد، صحّح بمشارکة الدکتور قیصر فرح، حیدرآباد هند، (افست بیروت، دارالکتب العلمیة).

ابوروح، جمال‌الدّین لطف‌الله بن ابی‌سعید: حالات و سخنان شیخ ابوسعید، باهتمام والنتین ژوکوفسکی، پطربورغ، ۱۸۹۹/۱۳۱۷، باهتمام ایرج افشار، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۱ ه.ش.، و چاپ دوم تهران، فروغی، ۱۳٤۱ ه.ش.

ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله: حلیة الأَولیاء و طبقات الأَصفیاء، بیروت، الطبعة

الثالثة، دارالکتاب العربی، ۱۹۸۰/۱٤۰۰.
اجلالی، امین‌پاشا (باهتمام): قرّةُ العَین، تبریز، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳٥٤.
ارموی، سراج‌الدّین محمود: لطائف الحکمة، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، بنیاد فرهنگ‌ایران، ۱۳٥۱.
اسفراینی، عبدالرّحمن: کاشف الأسرار، باهتمام هرمان لندلت، تهران، مؤسسهٔ مک‌گیل، ۱۳٥۸.
اسفراینی، عبدالقاهر بن طاهر: الفرق بین الفرق، تحقیق محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید، بیروت، دارالمعرفة.
الأصفهانی، محمود بن محمّد: دستور الوزاره، تصحیح رضا انزابی‌نژاد، تهران، امیرکبیر، ۱۳٦٤.
افشار، ایرج (باهتمام): «اشعاری به لهجه‌های خراسانی» در فرهنگ ایران‌زمین، سال ۱۸، صفحات ۱۲۳-۱۲۹ (تهران، ۱۳٥۰).
افلاکی، شمس‌الدین احمد: مناقب العارفین، به اهتمام تحسین یازیجی، آنقره، انتشارات انجمن تاریخ ترک، ۱۹٥۹-۱۹٦۱.
انصاری هروی، خواجه عبدالله: طبقات الصّوفیه، باهتمام محمّد سرور مولایی، تهران، انتشارات توس، ۱۳٦۲.
انوری، اوحدالدّین: دیوان انوری، به تصحیح استاد مدرس رضوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٤۰.
الباخرزی، ابوالحسن علی: دُمیَةُ القصر و عُصرَةُ اهل العصر، [۳ جلد]، تحقیق محمّد التّونجی، تاریخ مقدمه ۱۹۷۱/۱۳۹۱ و چاپ بغداد بتحقیق سامی مکّی العانی ۱۹۷۱/۱۳۹۱.
بارتلد، واسیلی ولادیمیرویچ: ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٥۲.
ـــــ: تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران، ترجمهٔ حمزهٔ سردادور، تهران، توس، ۱۳٥۸.
البُحتُری، ابوعباده: دیوان البحتری، الطبعة الأُولی، مطبعة هندیة بالموسکی بمصر،

۱۳۲۹/۱۹۱۱.

برهان فوری، علاءالدّین علی: کنز العمال فی سنن الأقوال و الأفعال، حیدرآباد دکن، ۱۳٦٤-.

بهاء ولد، محمّد بن حسین خطیبی بلخی: معارف بهاء ولد، به تصحیح بدیع‌الزّمان فروزانفر، تهران، طهوری، ۱۳۵۲.

بهار، محمّدتقی (ملک الشعراء): سبک‌شناسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷.

بیهقی، ابوالفضل محمّد بن حسین: تاریخ بیهقی، تصحیح علی‌اکبر فیّاض، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد ۱۳٥٦، چاپ دوم.

تبریزی، ابوالمجد محمّد بن مسعود: سفینهٔ تبریز، گردآوری و به خطِّ او، تاریخ کتابت ۷۲۱-۷۲۳ قمری، چاپ عکسی از رُوی نسخهٔ خطیِ کتابخانهٔ مجلس شورا، تهران ۱۳۸۱. (مکاتبات ابن‌سینا و ابوسعید در صفحهٔ ۳٤٥ این مجموعه آمده است.)

تقی‌زاده، سید حسن (باهتمام): «قسمت اضافی تحفة الملوک»، در فرهنگ ایران‌زمین، سال ۱۸، صفحات ۱۳۰-۱۳۷ (تهران ۱۳۵۰).

ثعالبی، ابومنصور عبدالملک: التّمثیل و المحاضرة، تحقیق عبدالفتاح محمّد الحلو، قاهره، دار احیاء الکتب العربیّة، ۱۳۸۱/۱۹٦۱.

ـــــ: یتیمة الدهر، باهتمام دکتور مفید محمّد قمیحه، بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱٤۰۳/۱۹۸۳.

جام ژنده‌پیل، احمد: انس التّائبین، تحقیق علی فاضل، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.

ـــــ: روضة المذنبین و جنة المشتاقین، تحقیق علی فاضل، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

ـــــ: مفتاح النجات، تحقیق علی فاضل، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۷.

ـــــ: منتخب سراج السّائرین، تحقیق دکتر علی فاضل، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳٦۸.

جامی، ابوالمکارم بن علاءالملک: خلاصة المقامات، لاهور، کاشی رام پریس.

جامی، نورالدّین عبدالرّحمن: مقامات شیخ الأسلام انصاری، باهتمام علی‌اصغر

بشیر، کابل، وزارت اطّلاعات و کلتور، ۱۳۵۵.
ـــــ: **نفحات الأُنس**، همراه سلسلة الذّهب، مطبع اسلامیّه سلیم پریس، لاهور، چاپ سنگی.
جرفادقانی، ناصح بن ظفر: ترجمهٔ تاریخ یمینی، باهتمام جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷.
حافظ، شمس‌الدّین محمّد: دیوان حافظ، تحقیق محمّد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوّار.
حلاج، حسین بن منصور: دیوان الحلاج، جمع و تحقیق لوئی ماسینیون، پاریس، ۱۹۳۱.
خاقانی، افضل‌الدّین: دیوان خاقانی، به کوشش ضیاءالدّین سجّادی، تهران، زوّار، تاریخ مقدمه ۱۳۳۸.
خرقانی، ابوالحسن: منتخب نور العلوم، بکوشش مجتبی مینوی، تهران، طهوری، ۱۳۵۴.
خرکوشی، ابوسعد عبدالملک: تهذیب الأَسرار، تحقیق بسام محمّد بارود، ابوظبی، المجمع الثقافی، ۱۹۹۹.
خُمرکیِ چاچی، ابوالرّجاء: روضة الفریقین، به اهتمام عبدالحیِ حبیبی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
خوارزمی، حسین بن حسن: جواهر الأَسرار، شرح مثنوی مولوی، (دفتر ۱–۳)، لکنهو، نول کشور، ۱۳۱۲/۱۸۹۴.
خیام، حکیم عمر: رباعیات حکیم عمر خیام، با مقدمهٔ فریدرخ روزن، برلین، چاپخانهٔ کاویانی، ۱۳۰۴ ه.ش.
داراشکوه، محمّد: حسنات الأَبرار، باهتمام سید مخدوم رهین، مؤسسهٔ ویسمن، تهران، ۱۳۵۲.
دانش‌پژوه، محمّدتقی [مصحّح]: ترجمه و شرح فارسی شهاب الأَخبار، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران): لغت‌نامه، تهران، سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا،

۵۲-۱۳۲۵.

دهلوی، خواجه حسن: فوائد الفؤاد (ملفوظات خواجه نظام‌الدین اولیا)، تصحیح محمدلطیف ملک، به‌کوشش دکتر محسن کیانی، انتشارات روزنه، تهران ۱۳۷۷.

الذهبی، شمس‌الدّین محمّد: تذکرة الحفاظ، الطبعة الرّابعة، حیدرآباد دکن، ۹۰-۱۳۸۸/۷۰-۱۹۶۸.

ـــــ: تاریخ الأسلام، تحقیق الدکتور عمر عبدالسلام تدمُری، دار الکتاب العربی، بیروت. و چاپ الدکتور بشّار عوّاد معروف، دار الغرب الأسلامی، بیروت ۲۰۰۳/۱۴۲۴. در چاپ تدمُری ارجاعات به وقایع است و در چاپ بشار عوّاد بر اساس مجلّدات.

ـــــ: المشتبه فی الرّجال: اسمائهم و انسابهم، تحقیق علی‌محمّد البجاوی، قاهره، دار احیاء الکتب العربیّة، ۱۹۶۲.

ـــــ: میزان الأعتدال فی نقد الرّجال، تحقیق علی‌محمّد البجاوی، بیروت، دار المعرفة، ۱۹۶۳/۱۳۸۲.

رازی، عبدالرّحمن بن ابی‌حاتم: کتاب الجرح و التّعدیل، دائرةالمعارف العثمانیة، حیدرآباد دکن، ۱۹۵۲/۱۳۷۱.

رازی، مشکویه: ترجمهٔ جاویدان خرد، از شرف‌الدّین عثمان قزوینی، بکوشش محمّدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.

رازی، نجم‌الدّین (معروف به دایه): مرصاد العباد، تحقیق محمّد امین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

ـــــ: مرموزات اسدی در مزمورات داودی، باهتمام محمّدرضا شفیعی کدکنی. تهران، مؤسسهٔ مک‌گیل، ۱۳۵۲.

راوندی، قطب‌الدّین ابوالحسن سعید بن هبة الله: کتاب الخرایج و الجرایح، چاپ سنگی بمبئی، ملک الکتاب، ۱۳۰۱ ه.ق.

راوندی، محمّد بن علی: راحة الصّدور و آیة السرور، تحقیق محمّد اقبال، افست تهران، ۱۳۳۳ [علی‌اکبر علمی].

روزبهان بقلی شیرازی: شرح شطحیات، به تصحیح هنری کربین، تهران، انستیتو

ایران و فرانسه، ۱۹٦٦/۱۳٤٤.
زریاب خویی، عبّاس: «انتقاد بر چاپ اسرار التّوحید دکتر صفا» در مجلهٔ فرهنگ ایران‌زمین، سال اول (۱۳۳۲)، صفحات ۲۸۷-۲۹۰.
سازمان جغرافیایی کشور (ناشر): فرهنگ جغرافیایی ایران، ۱۳۵۵.
سبکی، تاج‌الدّین عبدالوهاب: طبقات الشافعیة الکبری، تحقیق محمود محمّد الطناحی و عبدالفتاح محمّد الحلو، قاهره، عیسی البابی الحلبی، ۷٦-۱۹٦٤.
سرّاجِ طوسی، ابونصر: کتاب اللمع فی التّصوف، تحقیق رنولد الن نیکلسون، بریل، لیدن، ۱۹۱٤.
سِلَفی اصفهانی، ابوطاهر احمد بن محمّد: معجم السفر، تحقیق عبدالله عمر البارودی، بیروت، دار الفکر، ۱٤۱٤/۱۹۹۳ [دزدی بی‌شرمانه از چاپ عالمانهٔ شیرمحمّد زمان است که در پاکستان، مجمع البحوث الأسلامیّه، اسلام‌آباد، ۱٤۰۸/۱۹۸۸ نشر یافته است.]
السلمی، ابوعبدالرّحمن: «رسالة الملامتیة»، چاپ شده در الملامتیة و الصّوفیة و اهل الفتوة، تألیف ابوالعلاء عفیفی، دار احیاء الکتب العربیّة، قاهره، ۱۹٤۵/۱۳٦٤.
ـــــ: طبقات الصّوفیة، بتحقیق نورالدّین شریبه، الناشر جماعة الأزهر للنشر و التّالیف مطابع دار الکتاب العربی بمصر، الطبعة الاولی، ۱۹۵۳/۱۳۷۲.
سمعانی، عبدالکریم بن محمّد: کتاب الأنساب، اعتنی بنشره، د.س. مرجلیوث، لیدن، بریل، ۱۹۱۲، مؤسسهٔ اوقاف گیب.
ـــــ: التّحبیر فی المعجم الکبیر، [۲ جلد]، تحقیق منیرة ناجی سالم، بغداد، مطبعة الأرشاد، ۱۹۷۵/۱۳۹۵.
سنایی، مجدود بن آدم: دیوان سنایی، باهتمام استاد مدرس رضوی، تهران، کتابخانهٔ سنائی، ۱۳۵٤.
ـــــ: حدیقة الحقیقه، به تصحیح استاد مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
سُهروَردی، شهاب‌الدّین یحییٰ: المشارع و المطارحات، در مجموعهٔ مصنّفاتِ شیخ اشراق جلد اول، به تصحیح و مقدمهٔ هنری کربین، انجمن شاهنشاهی فلسفهٔ

ایران، ۱۳۹٦/۱۳۵۵.
سهلگی، محمد بن علی: کتاب النور فی کلمات ابی‌طیفور، چاپ عبدالرّحمن بدوی در شطحات الصّوفیة، قاهره، مکتبة النهضة المصریة، ۱۹٤۹.
سوزنی سمرقندی، محمّد بن علی: دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، چاپ ناصرالدّین شاه حسینی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۸.
سیف‌الدّین فرغانی: دیوان سیف فرغانی، باهتمام ذبیح‌الله صفا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ٤٤-۱۳٤۱.
سیوطی، جلال‌الدّین: الجامع الصّغیر فی احادیث البشیر النذیر، قاهره، مصطفی البابی الحلبی و اولاده، ۱۹۵٤/۱۳۷۳.
شفیعی کدکنی، محمّدرضا: «مقامات کهن و نویافتهٔ ابوسعید ابوالخیر» در نامهٔ بهارستان، سال دوم، شمارهٔ دوم، دفتر ٤ (پاییز ـ زمستان) ۱۳۸۰، صص ٦۵-۷۸.
ـــــ: «حماسه‌ای شیعی از قرن پنجم» مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه مشهد، (پاییز ـ زمستان) ۱۳۷۹.
ـــــ: تازیانه‌های سلوک، تهران، آگاه، ۱۳۷۳.
شهرستانی، محمّد بن عبدالکریم: الملل و النحل، تحقیق محمّد سید کیلانی، بیروت، دار المغرفة، ۱۹۸۰/۱٤۰۰.
شیرازی، معین‌الدّین جنید: شد الأزار و حَطُّ الأوزار عن زوّار المزار، تحقیق علامه محمّد قزوینی و عبّاس اقبال، تهران، ۱۳۲۸.
الصّریفینی، ابراهیم بن محمّد: منتخب من کتاب السیاق لتاریخ نیسابور، [سیاق، تلخیص دوم]، مراجعه شود به: R. N. Frye: *The Histories of Nishapur*.
صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیّات در ایران، جلد دوم، چاپ دوم، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۹.
صفدی، صلاح‌الدّین خلیل: الوافی بالوفیات، باعتناء هلموت ریتر، ویسبادن، ۱۹٦۲/۱۳۸۱.
صفی‌پور، عبدالرّحیم: منتهی الأرب فی لغة العرب، چاپ سنگی تهران، ۸-۱۲۹۷ ه.ق.
طاهری عراقی، احمد: «ابوسعد [سعید؟] نیشابوری و شرف النبی» در مجلهٔ نشر

دانش، سال سوم، شمارهٔ دوم (بهمن و اسفند ۱۳۶۱).
طوسی، احمد بن محمّد: السّتین الجامع للطایف البساتین. به اهتمام محمّد روشن. انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷.
عاملی، بهاءالدّین محمّد: الکشکول، چاپ سنگی تهران، ۱۲۹۶ [افست کتابفروشی ادبیه تهران، ۱۳۴۹].
عبّادی، قطب‌الدّین منصور بن اردشیر: التّصفیة فی احوال المتصوفه (صوفی‌نامه)، تحقیق غلامحسین یوسفی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
عبدالرّب آبادی، شمس‌العلماء (و دیگران): نامهٔ دانشوران ناصری، بـه خـط میرزا محمّدرضا متخلّص به صفا، چاپ سنگی، ۱۲۹۶، مطبعهٔ علی‌قلی‌خان قاجار.
عجلونی الجراحی، اسماعیل بن محمّد: کشف الخفا و مزیل الالباس عمّا اشتهر من الأحادیث علی اَلْسُنِ الناس، قاهره، ۱۳۵۱.
عطار، فریدالدّین: اسرارنامه، باهتمام صادق گوهرین، تهران، صفی‌علیشاه، تاریخ مقدمه، ۱۳۳۸.
ـــــ: الهی‌نامه، بتصحیح ه. ریتر، استانبول، مطبعهٔ معارف، ۱۹۴۰.
ـــــ: تذکرة الأولیاء، تحقیق رنولد الن نیکلسون، لیدن، بریل، ۱۹۰۵-۱۹۰۷.
ـــــ: دیوان، به اهتمام دکتر تقی تفضّلی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.
ـــــ: مختارنامهٔ، باهتمام محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس، ۱۳۵۸.
ـــــ: مصیبت‌نامه، باهتمام نورانی وصال، تهران، زوّار، ۱۳۵۶.
علوی کرمانی، سید محمّد بن مبارک معروف به میرخورد: سیر الأولیاء، در احوال و ملفوظات مشایخ چشت، لاهور، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۷۸/۱۳۹۸/۱۳۵۶.
عوفی، محمّد: لباب الألباب، بکوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵.
عین‌القضات همدانی: مصنفات (شامل زبدة الحقایق، تمهیدات، شکوی الغریب)، تحقیق عفیف عُسَیران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.
ـــــ: نامه‌ها، [۲ جلد]، باهتمام علینقی منزوی ــ عفیف عُسَیران، بیروت، بنیاد فرهنگ ایران، ۷۲-۱۹۶۹.

غزالی، ابوحامد محمّد: ترجمهٔ احیاء علوم الدّین، ترجمان مؤیّدالدّین محمّد خوارزمی، بکوشش حسین خدیوجم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۵۹-۱۳۵۱.
ـــــ: کیمیای سعادت، بکوشش حسین خدیوجم، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
الفارسی، عبدالغافر بن اسماعیل: کتاب السیاق لتاریخ نیسابور، [سیاق، تلخیص اول]، مراجعه شود به: R. N. Frye: *The Histories of Nishapur* و چاپ محمّدکاظم محمودی، به عنوان المنتخب من السیاق، قم، ۱۳۶۲/۱۴۰۳.
فرّخی سیستانی: دیوان فرّخی سیستانی، بکوشش محمّد دبیرسیاقی، تهران، اقبال و شرکاء، ۱۳۳۵.
فروزانفر، بدیع‌الزمان: احادیث مثنوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷، چاپ دوم.
فصیح خوافی، احمد بن محمّد: مجمل فصیحی، [۳ جلد]، باهتمام محمود فرّخ، مشهد، باستان، ۴۱-۱۳۳۹.
قاری هروی، نورالدّین علی بن سلطان محمّد: شرح عین العلم و زین الحلم، مصر، ادارة الطباعة المنیریة، ۱۳۵۱.
ـــــ: الأسرار المرفوعة فی الأخبار الموضوعة المعروف بالموضوعات الکُبریٰ، حققه و علّق علیه محمّد الصّبّاغ، بیروت، دار الأمانة و مؤسسة الرّسالة، ۱۹۷۱/۱۳۹۱.
قاسمی، ابوالفضل: خاوران گوهر ناشناختهٔ ایران، [مشتمل بر تاریخ و جغرافیای درگز و کلات، نسا و ابیورد پیشین]، تهران، بدون تاریخ، بدون ناشر.
القرشی، ابن ابی‌الوفاء: الجواهر المضیئة فی طبقات الحنفیة، حیدرآباد دکن، ۱۳۳۲.
قزوینی، محمّد بن عبدالوهاب: یادداشتهای قزوینی، بکوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۴۷-۱۳۳۷.
قزوینی رازی، عبدالجلیل: نقض، معروف به بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض، تحقیق جلال‌الدّین محدث ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸.
القشیری، عبدالکریم بن هوازن: الرّسالة القشیریة، شرکة مطبعة مصطفی البابی الحلبی و اولاده بمصر، قاهره، ۱۹۵۹/۱۳۷۹.

ـــــــ: لطائف الأشارات، باهتمام ابراهیم بسیونی، دار الکاتب العربی للطباعة و النشر، قاهره، تاریخ انتشار جلد ششم، ۱۹۷۱/۱۳۹۰.

کاشانی، عزالدّین محمود: مصباح الهدایة، به تصحیح استاد جلال‌الدّین همایی، چاپ دوم، تهران، سنائی [بدون تاریخ].

کُثیّر عَزَّه: دیوان کُثیّرِ عَزَّه، جمع و شرح احسان عبّاس، بیروت، ۱۹۷۱.

کیکاووس بن اسکندر، عنصرالمعالی: قابوسنامه، تحقیق غلامحسین یوسفی، تهران، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

گلچین معانی، احمد: «آل بُنجیر»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات مشهد، شمارهٔ دوم، سال پنجم (تابستان ۱۳٤۸).

ماسینیون و **پاول کراوس**: اخبار الحلاج، پاریس، ۱۹۳٦.

مجلسی، محمّدباقر: بحار الأنوار (المجلد العاشر)، الجزء الثالث و الاربعون، تهران، المکتبة الأسلامیة، ۱۳۹۱.

محمّد بن منور: اسرار التّوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید، چاپ ژوکوفسکی، دار الخلافهٔ پطربورغ، ۱۳۱۷ ه.ق./۱۸۹۹ و چاپ ذبیح‌الله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۲ و چاپ محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳٦٤.

محمّد غیاث‌الدّین بن جلال‌الدّین: غیاث اللغات، کانپور، مطبع مجیدی.

مستوفی قزوینی، حمدالله: نزهة القلوب، باهتمام گای لسترنج، کمبریج، ۱۹۱۵.

مکّی، ابوطالب: قوت القلوب، مصر، المطبعة المیمنیّة، ۱۳۱۰ ه.ق.

المناوی، محمّد عبدالرّؤف: کنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلایق، قاهره، مصطفی البابی الحلبی و اولاده، ۱۹۵٤/۱۳۷۳.

ـــــــ: فیض القدیر، شرح الجامع الصّغیر، قاهره، مکتبة مصطفی محمّد، ۱۹۳۸/۱۳۵٦.

منتجب‌الدّین ابوالحسن علی بن عبیدالله: فهرست اسماء علماء الشیعة و مصنفیهم، تحقیق عبدالعزیز الطباطبائی، قم، مجمع الذخائر الأسلامیة، ۱٤۰٤.

المُنذِری، عبدالعظیم بن عبدالقوی: التّرغیب و التّرهیب، ضبط احادیثه و عَلَّقَ علیه مصطفی محمّد عماره، شرکة مصطفی البابی الحلبی، الطبعة الثانیة، ۱۹۵٤/۱۳۷۳.

منوچهری دامغانی: دیوان استاد منوچهری دامغانی، بکوشش محمّد دبیرسیاقی،

تهران، نشریهٔ اسپند، ۱۳۲۶.
مولوی، جلال‌الدّین محمّد: فیه ما فیه، تحقیق استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳٤۸.
ــــــ: دیوان کبیر، به تحقیق استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، دانشگاه تهران، ٤۲-۱۳۳٦.
ــــــ: مثنوی معنوی، تحقیق نیکلسون، لیدن، ۳۳-۱۹۲۳.
مهدوی، دکتر اصغر، جُنگ مهدوی، مجموعه‌ای از نظم و نثر و رسائل فارسی و عربی، تاریخ کتابت بعد از ۷۵۳ از روی نسخهٔ متعلق به دکتر اصغر مهدوی، مرکزِ نشرِ دانشگاهی، ۱۳۸۰. (مکاتبات ابن‌سینا و بوسعید در صص ۱۹٦-۱۹۸ کتابت شده است.)
مهدوی دامغانی، احمد: «مستند اشعار رسالهٔ قشیریه»، در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱، سال ۲۲ (۱۳۵٤).
میبدی، رشیدالدّین ابوالفضل: کشف الأَسرار و عدة الأَبرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، بکوشش علی‌اصغر حکمت، تهران، ابن سینا، ۱۳٤٤، چاپ دوم.
مینورسکی و بارتلد [تحقیق و مقدمه از]: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ترجمهٔ میرحسین شاه، کابل، پوهنتون کابل، ۱۳٤۲.
ناتل خانلری، پرویز: تاریخ زبان فارسی، [چهار جلد]، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۷-۱۳۵٦.
النَسفی، ابوحفص عمر بن محمّد: العقائد النسفیة، شرح سَعدالدّین مسعود بن عمر تفتازانی، [با حواشی مصلح‌الدّین مصطفی کستلی و احمد بن موسی خیالی و شیخ رمضان بهشتی]، طابع و ناشری قدیمی یوسف ضیا، ۱۳۲٦ [اسلامبول].
نسفی، عبدالعزیز بن محمّد: کشف الحقایق، تحقیق احمد مهدوی دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹.
نظام‌الملک، ابوعلی حسن: سیر الملوک (سیاست‌نامه)، تحقیق هیوبرت دارک، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳٤۷.

نظامی گنجوی: لیلی و مجنون، به اهتمام اژدر علی اوغلی علی‌اصغرزاده، انتشارات دانش، بدون تاریخ.
نفیسی، سعید: تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران، فروغی، ۱۳۶۳ (چاپ دوم).
ـــــ: سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، بکوشش سعید نفیسی، چاپ سوم، تهران، سنائی.
نیشابوری، محمّد بن سرخ: شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم، به تصحیح و مقدمهٔ فارسی و فرانسوی هنری کربین و محمّد معین، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۳٤/۱۹۵۵.
هارون، عبدالسلام محمّد: الأَلف المختارة من صحیح البخاری، [۱۰ جزء]، مصر، دار المعارف، ۱۹۵۹/۱۳۷۸.
هجویری، ابوالحسن علی: کشف المحجوب، به تصحیح والنتین ژوکوفسکی، لنینگراد، ۱۹۲٦، [افست کتابفروشی امیرکبیر، تهران، ۱۳۳٦، با مقدمه محمّدلوی عباسی].
یاقوت حموی، ابو عبدالله: معجم البلدان، بیروت، دارصادر، ۱۹۷۹/۱۳۹۹.
یوسف اهل، جلال‌الدّین: فراید غیاثی، بکوشش حشمت مؤیّد (جلد اول و دوم)، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۸-۱۳۵٦.

ب. کتب فارسی و عربی خطی:

ابن‌خمیس، ابوعبدالله حسین بن نصر: مناقب الأَبرار، خط عتیق بن ناصر سدری، نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن، بشمارهٔ Ma VI 17، فیلم ٥٤٨٤ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.
ابن عساکر دمشقی: مشیخهٔ ابن عساکر [معجم شیوخ ابن عساکر]، نسخهٔ عکسی مرکزی دانشگاه تهران که اصل آن معلوم نیست از کجاست، (شمارهٔ عکسی ٦٥۰۷) در آغاز کتاب تاریخ سماع آن روز یکشنبه دهم ربیع‌الأَول ٥۸۷، در سطورِ بالای صفحهٔ اول آمده است. ۲٤۱ ورق است و آخر آن افتادگی دارد.

[**ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعید**]: حالات و سخنان شیخ ابوسعید، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا Or.249 بضمیمهٔ منتخب نورالعلوم خرقانی، نوشتهٔ محمود بن علی بن سلمه بتاریخ ذی‌قعدهٔ ۶۹۸ و محرم ۶۹۹، (فیلم شماره ۱۳۴۰ دانشگاه تهران).

جامی، عبدالرّحمن: نفحات الأُنس، نسخهٔ مقابله شده با نسخهٔ عبدالغفور لاری. کتابخانهٔ universite 1243، فیلم ۲۳۵، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

حافظ ابرو، عبدالله بن لطف‌الله: جغرافیای حافظ ابرو، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا Or.1577، تاریخ کتابت شوال ۱۰۵۶، فیلم ۱۴۷۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی سابق (گلستان) فیلم شماره ۲۸۶۹ دانشگاه تهران.

حمویه، غیاث‌الدّین ابوالفتوح هبة‌الله: مراد المریدین، مجموعه‌ای است در باب سعدالدّین حمویه و خاندان وی بزبان عربی، بتاریخ شعبان ۸۳۳، نسخهٔ کتابخانهٔ علومی یزد، بشمارهٔ ۶۲۰، فیلم ۲۴۵۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

رافعی قزوینی، ابوالقاسم عبدالکریم بن محمّد: التّدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین، نسخهٔ کتابخانهٔ اسکندریه، 1007، مکتوب به‌تاریخ ۶۶۶ فیلم شمارهٔ ۱۹۱۴ کتابخانهٔ مرکزی با علامت اختصاری اسکندریه و نسخهٔ کتابخانهٔ لاله‌لی به‌شماره 2010 مورخ ۱۷ رجب ۸۹۰ـ نسخهٔ عکسی متعلق به عبّاس اقبال.

سلمی، ابوعبدالرّحمن: تفسیر حقایق (حقایق التّفسیر)، نسخهٔ کتابخانهٔ ولی‌الدّین Velliddin به‌شمارهٔ 148 خط عبدالواحد بن سلیمان، فیلم ۲۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

سمعانی، عبدالکریم بن محمّد: مشیخهٔ سمعانی [کتاب المعجم و هو المنتخب]، خط ابوبکر بن عبدالکافی مراغی در ۶۴۷ هـ.ق. از کتابخانه احمد ثالث 2953 Ahm III، فیلم ۲۱۹ (عکسی ۳-۴۲۱) دانشگاه تهران.

سمعانی، شهاب‌الدّین ابوالقاسم عبدالله بن المظفر: روح الأرواح (جلد اول)، توبینگن، 1907 qu 1008 u، مورخ یوم الخمیس الرّابع من شعبان المعظم سنة خمس و ثلاثین و سبعمایه، فیلم ۳۴۲۲، دانشگاه تهران، کتابخانهٔ مرکزی.

قشیری، ابونصر عبدالرّحیم: الشواهد و الأمثال ممّا سمعه من الأمام والده، ضمن مجموعهٔ ۴۱۲۸ ایاصوفیا، فیلم شمارهٔ ۴۲۰ (عکسی ۲-۷۸۱) دانشگاه تهران، در

باب انتساب این کتاب به ابونصر قشیری مراجعه کنید به شرح احوال وی در تعلیقات اسرار التّوحید چاپ آگاه، ۲/۳-۶۸۲.

لاری، عبدالغفور: شرح مشکلات نفحات الأُنس (=کشف نفحات الأنس) مورخ ۹۴۳، به خط عبدالرّحیم، نسخهٔ قونیه به‌شمارهٔ ۵۶۱۱ فیلم شمارهٔ ۱۴ و عکسی شمارهٔ ۱۷۶۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

«مؤلّف ناشناخته»: رسالة التّصوّف، [به عربی]، کتابی است از آثار قرن پنجم در تصوف به خطی کهن که شاید در قرن ششم کتابت شده باشد. اول و آخر آن افتاده است، آخرین کسی که مؤلّف از او نقل می‌کند ابو عبدالرّحمن سلمی (متوفّی ۴۱۲) است، به شمارهٔ ۴۲۵۱ در کتابخانهٔ ملک تهران. اکنون مسلّم شده است که این کتاب نسخه‌ای از السواد و البیاض خواجه علی حسن سیرگانی است به شرح حال او در تعلیقات کتاب حاضر مراجعه شود.

مجموعهٔ ایاصوفیا، به شمارهٔ 4849 شامل مجموعه‌ای از رسائل ابن‌سینا و دیگران. نامهٔ ابن‌سینا به ابوسعید در اوراق ۲۹-۳۱ این مجموعه کتابت شده است، احتمالاً از اوایل قرن هشتم.

ـــــ: مقامات ابویزید، [ذکر سلطان العارفین ابویزید قدس سرّه]، در مجموعهٔ تحریرات خواجه عبدالله انصاری، نسخهٔ مراد ملاّ به شمارهٔ 1796، فیلم شمارهٔ 483، دانشگاه تهران، از مؤلّفی نامعلوم متفاوت با تذکرة الأَولیاء، ما این رساله را همه جا به نام مقامات ابویزید یاد کرده‌ایم.

ـــــ: مقامات خرقانی، [ذکر قطب السالکین ابوالحسن خرقانی قدس سرّه]، کتابت قرن نهم، در ضمن مجموعهٔ تحریرات خواجهٔ عبدالله انصاری هروی Morad Molla 1796، از مؤلّفی نامعلوم و متفاوت با تذکرة الأَولیاء، فیلم شمارهٔ 483، دانشگاه. ما از این رساله همه جا به نام مقامات خرقانی یاد کرده‌ایم.

ـــــ: مناقب ضیاءالدّین حاتمی، به خط محمّد بخاری پنجهیری، در ۷۲۵ ه.ق. نسخهٔ اونیورسیته به شماره ۸۰۰ فیلم ۲۴۸، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

Frye, Richard N: (edited by): *The Histories of Nishapur*, Harward Orien
Vol. 45. Mouton and Co. 1965.
(شامل دو تلخیصِ عربی از سیاق عبدالغافر فارسی و تاریخ نیشابورِ خلیفهٔ نیشابوری، چاپ عکسی با مقدّمهٔ انگلیسی)

Meier, Fritz: "Abu Sa'id-i Abul-Hayr wirklichkeit und legende", (*Acta Iranica* – Troisi'eme Series), E. J. Brill, Leiden, 1976.

Schimmel, Annemarie: *Mystical Dimensions of Islam*, The University of North Carolina, Press, U.S.A. 1975.

EI²: *Encyclopaedia of Islam*, New Edition, E.J. Brill, Leiden, 1960- .